دکتر الکسیس کارل

فهرست قسمتی از انتشارات کتابفروشی تایید

اصفهان

دیوان کامل قصائد و غزلیات صغیر اصفهانی		۱۰۰ ریال
منطق الطیر	شیخ عطار	۵۰ «
تداوی روحی	آقای کاظم زاده ایرانشهر	۳۰ «
فروغ خاور	هرمان الدسورك	۴۵ «
ماجرای سیفیلیس	آقای دکتر رسید ورالله سوده	۴۰ «
سوزاك	« «	۲۰ «
تب مالت	« «	۱۲ «
اندرزهای بهداشتی	« «	۱۵ «
فوائدسبزیها، میوه‌ها، ویتامینها (چاپ دوم)	«	۳۰ «
سعادتمندی همسر	آقای عبدالله کسری	۲۵ «
عظمت مسلمین در اسپانیا	ژوزف ماك كاب	۶۰ «
صلح و جنگ	تولستوی	۳۰ «
بیوگرافی هنرپیشگان سینما	ا- بیدار	۴۵ «
انسان موجود ناشناخته	دکتر الکسیس کارل	۵۰
آیه‌الله چهارسوقی و ۱۰۰ تن رجال	روضاتی	۴۵ «
اخلاق	مرزابه	۲۵ «
گلشن راز	شیخ محمود شبستری	۱۰
لطیفه العرفان	سنائی	۱۰
اخلاق در نظر فارابی	سرگرد کاظمی	۲

بقیه در صفحه آ

راه و رسم زندگی

تألیف

دکتر الکسیس کارل

ترجمه:

دکتر پرویز دبیری

۱۳۳۲

بها ۴۰ ریال

ناشر

[illegible]

(چاپخانه [illegible] الماس)

فهرست مندرجات

مقدمه مؤلف

امروزه باید بهتری وضع روانی و بدنی بشریت متمدن را مورد توجه قرار داد . یعنی باید برای پرورش موجوداتی برتر ازتمام آنچه تا امروز بروی زمین زیسته‌اند ، دست بکار شد . این تصمیم ضروری است زیرا فکر ما به نسبت پیچیدگی مسائلی که باید حل شود ، بزرگ نشده است . بدین جهت ما در آستانهٔ اضمحلالیم . اجتماع امروزی جز به ارزشهای مادی توجه نکرده ومسائل اصلی انسانی راکه در عین حال مادی ومعنوی است فراموش نموده است و نه تنها برای ما خوشبختی بارمغان نیاورده بلکه خود را ناتوان برای جلوگیری از فساد ما نشان داده است . پیروزی بر سلامتی کافی نیست . بایستی همچنین در هرفرد پرورش کامل خصایل ارثی و شخصیت او مورد توجه باشد . زیرا کیفیت زندگی خیلی مهمتر از خود زندگی است .

بنابراین بایستی وسیله‌ای پیدا کنیم که بتواند مصنوعاً فعالیتهائی در انسان برانگیزد که درعین افزایش میزان توافق او با دنیای اجتماعی و جهانی ، موجبات تعالی روانی او را نیز فراهم کند . این فعالیتها مخصوصاً باحس اخلاقی ، قضاوت ، استحکام فکری و یا مقاومت در برابر دیوانگی تظاهر میکند وآنگهی باعقل و اشراق بستگی دارد . ولی برای آنکه براستی مفید افتد ، سجایا و عقل بعنوان تار وپود به تعادل دستگاه عصبی ،نیروی بدنی و مصونیت طبیعی در برابر بیماریها نیازمند است .

در طول رشد بدنی ، جسم وجان قابلیت تربیت پذیری زیادی دارند و این امر سبب میشود که بتوانند از تمام عوامل محیطی پیروی کنند . مشاهدات فراوانی نشان داده است که اقلیم ، حرفه ، رژیم غذائی ، ورزش برخی مقررات فکری واخلاقی وغیره .. اثرعمیقی بروی شخصیت میگذارند. حتی تغییرات یك شرط پرورشی مثلا تغذیه ، موجب تغییرات بزرگی در جانوران میشود . در طول تجاربی که در انستیتو روکفلر نیویورك بعمل آمده معلوم شده که افزایش یاکاهش ارادی قد موشهای نژاد خالص ممکن

است . در عده ای وزن بچه موشهای یکماهه به ٦/٥ گـرم کاهش یافت در صورتیکه در عده دیگری این وزن به ١١/٧ گرم رسید . در بین عده‌زیادی از موشهائی که با یك رژیم غذائی عالی تغذیه شدند ، ۹ در صدشان بیشتر از ۲۰ ماه زندگی کردند . در دسته دیگری که فقط در دوز درطول هفته از آن مواد تغذیه شدند ، عدهٔ موشهائیکه بیش از ۲۰ ماه زندگی کردند به ٦٠ درصد رسید . مرگ و میر نوزادان موشها نیز با طرز تغذیه مادر رابطه داشت و بین ٥٢ تا ١٩ در صد تفاوت میکرد . همچنین مطالعه شد که تغییرات نوع‌غذا ، وضع دفاع طبیعی موشهارا دربرابر ذات‌الریه عوض میکند . عده‌ای ازموشهای مورد آزمایش تلفاتشان دراثر ذات‌الریه به٥٢ در صد رسید بابهبود رژیم غذائی آنان مرگ و میر به۳۲ درصد وبانغییر دیگری به ١٤ درصدکاهش یافت وبالاخره با افزودن برخی مواد شیمیائی به غذای موشها ، بیماری بکلی ازمیان رفت . ولی دراین دسته اخیر ، ۸۳ درصد مـوشها چندی بعد از یك عارضهٔ توموری کبد مردند . مسائل خیلی دقیقتری درطول این تجارب روشن شد . دریك دسته که چندین‌سال باموادغذائی عالی بمقدارکم تغذیه می‌شدند قدکوتاه ماند ولی هوش رشد زیادی کرد . برعکس هوش و قد موشهائی که بغذایشان آب دریا اضافه میشد ، کاهش‌یافت .

این تجارب نشان میدهد که ماده زنده تا چه اندازه طرح پذیر است بنابراین غیرمعقول نیست که بکوشیم وسائلی بـرای بهبود وضع روانی آدمی با استفاده ازعوامل فیزیکی وشیمیائی و فیزیولوژیکی پیدا کنیم . ساختمان روان وجسم درقالب شرایط شیمیائی و فیزیکی و روانی محیط و عادات فیزیولوژیکی درمیآید . اثرات این شرایط و این عادات بایستی بدقت روی تمام فعالیتهای بدنی و روانی مطالعه شود .

الف : اثرات عوامل شیمیائی . بکمك‌علم تغذیه امروزی ، مامیدانیم که چگونه کودکان را تغذیه کنیم تاآنکه بلند بالا وزیبا شوند وتلفاتشان خیلی کم گردد . ولی این علم بما نیاموخته است که چگـونه در آنان یك دستگاه عصبی محکم ویك فکـر متعادل وشجاعت وحس اخلاق و نیروی عالی جبران ایجاد کرد و چگونه آنانرا علیه اختلاط روانی حمایت نمود .

این مسئله مورد علاقه آینده ملیونها کودك است بنا براین شروع به مطالعه‌اش ضروری است و آنرا با سه روش میتوان آغاز کرد.

اول آنکه روی عده زیادی از سگهای باهوش و با نژاد خالص تجاربی را که بروی موشها انجام گرفته تجدید نمایند. بکمك محك های روانی و شیمیائی، سنجش اثر و رژیمهای غذائی و بعضی مواد شیمیائی روی حالت بدنی و روانی این جانوران ممکن خواهد بود.

از آنجاکه سگها پس از یکسال بالغ میشوند، بسیاری از نتایج بسرعت بدست میآید ولی برخی دیگر مثل نتایج تغذیه روی بیماری های دژنراتیو وروی طول عمر خیلی دیرتر ظاهر خواهند شد. بنابراین برای چنین تجاربی باید درحدود ۲۵ سال وقت پیش بینی کرد.

طریقه دوم شامل آزمایشی ازنظر رژیم غذائی ازگروههای انسانی خواهد بودکه هنوز وضع یکنواختی پیدا نکرده اند. همچنین از آدمیان و جانورانی‌که بطور طبیعی کنار افتاده‌اند و با شرایط خاصی از زندگی بسرمیبرند محتملا بعضی ازمشاهداتیکه ناظر بزمان‌گذشته باشد نیزممکن است. از طرفی باید رژیمهای غذائی مورد ستایش پزشگان و خرافات تغذیه‌ای که اثرات مهمی روی وضع بدنی و روانی دستجات فراوانی از مردم دارد، مورد آزمایش انتقادی قرار گیرد.

طریقه سوم تجربی خواهد بود و عبارت از بکاربستن اطلاعاتیست که امروز داریم یافردا بدست خواهیم‌آورد، بروی‌کودکان انسانی، این تجربه، قریب یکقرن وقت لازم خواهد داشت.

ب : اثرات عوامل فیزیکی : مدنیت اقلیمهای طبیعی راکم کم حذف کرده و با حفاظت مردم علیه تغییرات جوی و با قرار دادنشان درشرایط فیزیکی تازه‌ای در خانه ها و کارخانه‌ها و دفاتر، اقالیم مصنوعی بوجود آورده است. بنابراین مطالعهٔ اثرگرما و سرما و یکنواختی حرارت و باد وگرد وغبار و میدانهای الکتریکی و بخارات بنزین ونفت و همهمه شهرها و غیره ... حائز اهمیت است. این مسئله نیز باهمان طرقی‌که قبلا اشاره‌کردیم، مورد مطالعه قرار خواهدگرفت و نتایج حاصله، اطلاعات گرانبهائی برای ساختمان خانه‌ها وشهرهاوعادات زندگی بدست خواهدداد.

پ : اثرات عادات فیزیولوژیکی : درهرفرد تمتع ازعوامل محیطی به نسبت زیاد با عادات فیزیولوژیکی او بستگی دارد . این عادات برحسب تیپهای بدنی و روانی فرق میکند . بدینجهت است که باید روی افراد مختلف اثرات زمان خواب و تکرر و وفور غذا وکار دستی و تمرین های بدنی وتغییرات جوی وتلاشهای طولانی وغیره ... را بررسی کرد .

این سه مثال فقط برای آن آورده شدکه نشان دهد چطور مسئله بهبود وضع فرد را میتوان به شکلی واقعی مورد مطالعه قرار داد . ولی اینها برای حل تمام جنبه‌های قضیه کافی نیست . بسیاری ازمسائل دیگر به راه حل نیازمندند مثلا توانسته‌اند اعضای مجزا از بدن را در دستگاهی که بوسیلهٔ لیند برگ اختراع شده‌است ، زنده نگاهدارند . این یکطریقه ایده‌آل برای مطالعه تغذیه غدد داخلی است .کشف احتیاجات غذائی یك عضو شاید منجر بآن شودکه بتوان راهی برای تحریك اعمالش ، وقتی که کاهش یافته‌است ، پیدا کرد و این روش بهتر از تزریق هورمونها میتواند اعمال غددی را بکار بیندازد . در قلمروی روانی ما کاملا از شرایط رشد برخی از فعالیتهای غیر عقلانی مثل حس اخلاقی و حس جمالی و اشراق بی اطلاعیم . معهذا میدانیم که اشراق یکی از عوامل اصلی مزیت انسانی است . این موهبت محتملا ازهمان نوع روشن بینی وتلپاتی است . بنابراین مطالعه علمی این کیفیات طبیعی ، منافع عملی زیادی دربر خواهد داشت .

همچنین باید کوشید تا در جمعی از افراد ، وضع روانی را از آنچه امروز دربهترین آنان می‌بینیم ، بالاتر برد . این مطالعه را میتوان بروی سگها ، باقرار دادن آنها در بعضی شرایط محیط ، انجام داد و نتایج در کمتر از دوسال ظاهر خواهد شد . ایجاد فرد زبده حائز کمال اهمیت‌است هیچیك از مردم امروزی عقل و شهامت کافی برای حمله بمسائل بزرگ مدنیت ندارد . شایان بسی اهمیت است که کودکانیرا که از توارث خوبی برخوردارند در محیط فیزیکی و شیمیائی و روانی خاصی قرار دهند که بخوبی با ساختمان آنان سازگار باشد . شاید بتوان ازاین راه افرادخیلی مستعدتر وشایسته‌تر که مورد احتیاج اجتماعست بدست آورد .

برای نیل باین هدف احتیاجی به بناهای معظم و مخارج گزاف و

بوروکراسی وجود ندارد . کانونهای کوچکی مستقل ازیکدیگر در اداره خویش ، کفایت میکنند . بدین ترتیب ایجاد یك کانون تازه ویا انحلال یك کانون قدیمی روی دیگران هیچ اثری نخواهد داشت . برای حل یك مسئله مورد نظر ، ساختمانهائی ساده وکم خرج بدون تزئینات معماری کافیست ماده سازنده این آموزشگاه ، ماده مغزی دسته کوچکی ازمردمی خواهد بود که خود را وقف مسائل پیچیده‌ای میکنند که هدف این مؤسسات حل آنهاست . عمل اصلی این گروه ، هدایت تحقیقات در مسیر مشخص و ادامه آنها درطول سالیان دراز است . نباید از یاد برد که برخی از تجاربی که بروی آدمی انجام میشود ، باید بیش ازیکصدسال ادامه پیدا کند . خصیصه ترکیبی (۱) این امر الزام میکند که هدایتش هرگز بدست متخصصین بیولژی یا روانشناسی ویا هرعلم دیگری نیفتد .

فقط مردانی بسیار هوشمند وآزاد ازقید تمام عقاید وآراء میتوانند مسائل فیزیولوژیکی و روانی را ازنقطه نظر کاملا انسانیش مطالعه کنند . بلاشك وجود متخصصین ، در پیرامون این مردان لازم است . خوشبختانه متخصصین ماهر فراوانند فقط افکار غیر تخصصی و ترکیبی نادرند . معهذا عمل اینان درهدایت یك مرکز تحقیقی حائز کمال اهمیت است . از یاد نباید برد که انستیتوی کیزرویلهم (۲) درکمال خوبی زیر نظر یك عالم روحانی بسیار هوشمند بنام ادولف فون هارنك (۳) اداره شده‌است وموفقیت انستیتوی روکفلر مرهون زحمات سیمون فلکسنر است که با ترك تحقیقات خصوصی خود ، بتمام رشته های علوم اظهار علاقه مینمود . اخیراً مؤسسه روکفلر در رأس خود ، نه‌تنها یك دانشمند ، بلکه حقوق دانی را قرار داده است که قادر بدرك مسائل بسیار متنوعی است . مردان متفکری ازاین قبیل ، مغز مراکز تحقیقی جدید خواهند بود .

این مؤسسات بهیچوجه با مؤسسات بزرگ تحقیقی مثل انستیتوی روکفلر و انستیتو پاستور و انستیتوکایزر ویلهم و دیگران ، رقابت نخواهد کرد . بلکه باین قانع خواهد شد که مکملشان باشد و با آنها

---

۱ ـ Synthetique ۲ ـ Kaiser Wilhelm

۳ ـ A . Von Harneck

بوسیله هدفش فرق خواهد داشت . این هدف مطالعه ترکیبی آدمی است نه تجزیه کیفیات بدنی و روانی ، که امروزه تمام مؤسسات زیست شناسی بدان اقبال میکنند . از طرفی باید بکار بستن اطلاع ترکیبی و مطالب پراکنده‌ای را که امروز دردست داریم ، نه‌تنها بروی بیماران ، بلکه‌برای بهبود افراد طبیعی ، مطرح کند . بجای تسهیل بقای ضعفا و معلولین باید به افراد شایسته و توانا کمك کرد . زیرا فقط فرد زبده میتواند توده را جلو ببرد . تا امروز هیچیك از مؤسسات علمی هم خود را مصروف مطالعه طرز بهتر کردن خصایل آدمی نکرده اند . باین دلیل ایجاد مؤسسه‌ای که قادر باین مهم باشد فوریت دارد . این مؤسسه وقف افراد مللی میشود که مدنیت غرب را درآغوش خود پرورش داده‌اند . مرکزش در اروپا خواهد بود و کانونهایش در تمام نقاط دیگر جهان که مساعد باشد ، گسترده خواهد شد .



به پیشگاه مادر مهربانم
تقدیم میشود

پ . د .

فصل اول

سرپیچی از مقررات زندگی



عصیان بر علیه راه و رسم زندگی نیاکانی - تاریخچه آن - بی اعتنائی به الزامات جهانی و اخلاق مذهبی - ترک کلیه اصول: فردی - اجتماعی - نژادی

همه کس در پی زندگی بر وفق تفنن خویش است. این میل در در انسان فطری است ولی در ملل دموکراتیك این تمایل بی تناسب شدت یافته و بحد زیان بخشی رسیده است. فلاسفه قرن روشنائی (۱) بودندکه در اروپا و آمریکا نهال چنین آزادی بی بند و باری راکشتند و بنام منطق سنن و اصول آنرا بمسخره گرفتند و هر نوع الزامی را نامعقول و نکوهیده تلقی کردند و از اینجا مرحله آخرین نبرد بر علیه اصولیکه نیاکان ما در زندگی ازآن پیروی میکردند ومقرراتیکه بشریت در طول هزاران سال بتجربه آموخته و بمدد اخلاق مذهبی پای بند آن بود، آغاز گردید.

در حقیقت چهارصد سال استکه قیام ما برعلیه راه و رسم زندگی نیاکانی شروعشده ولی با وجود مساعی فراوان قرن هیجدهم هنوز سر - انجامی نیافته است. زیرا فتح غائی آن مستلزم ترقیات علمی بود. برای برخورداری از کمال آزادی بایستی نه تنها ازحد مفاهیم کهن گذشت بلکه مالك دنیای مادی نیز گشت و این تسلط جز بوسیله علوم ممکن الحصول نیست. ولی، علم دوران کودکی بس طولانی راگذرانده و جز زمان کوتاهی از دوره بلوغش نمیگذرد. بدین جهت ما برای اعلام آزادی

---

۱ - Siecle des lumieres

خود از راه و روش نیاکانی تا این حد تأخیر روا داشته‌ایم .

این عصیان‌تاریخچه درازی دارد که از عصر رنسانس آغاز میشود. در این عصر حادثه‌ای بظاهر کم اهمیت اتفاق افتاد .کوپرینك نشان داد که زمین جـز یکی از ستارگان منظومه شمسی نیست . دنیای بطلمیوس خراب شد و زمین موقعیت ممتاز مـرکزیت جهان را از دست داد .کلیسا برای دفاع از خود در برابر این نهضت فکری قد علم کـرد ولی دیگر بیفایده بود . ادعای گالیله به اهمیت این انقلاب فکری افزود . دنیای ارسطو و سن توماس د اکن (۱) و دانته (۲) که آنقدر منطقی و کامـل و راحت بنظر میرسید و آدمی در آن خود را بـرای حیات ابدی آمـاده میکرد و دوزخ و بهشت را در برابر خود میدید ازمیان رفت .

زمین نیز مانند آسمان وسعت زیادی پیدا کرد . مارکو پولو (۳) برای مـردم مغرب زمین از پهناوری افسانه آمیـز آسیا سخن گفته و کریستف کلمب (٤) دنیای تازه را کشف کرده و واسکودو گاما (٥) راه هند را یافته بود . حادثه جویان و کشورگشایان و پیش قدمان و مرسلینی بوجود آمدند . اروپا بطور شگفت آوری غنی شد و آرزوی شناسائی و تملك دنیای مادی بسط یافت . عصر علم آغاز گشت . چندین سال پیش از پیدایش ماکیاول (٦) و کپرنیك و لـوتر (۷) صنعت چاپ را گـوتنبرك (۸) کشف کرده بود و بدینجهت بسط و انتشار افکار نو بسرعت ممکن‌شد درکنار موکدات فلسفه‌ومذهب واقعیتی کـه محصول مشاهده دقیق کیفیات است عرض اندام کـرد . وضوح مفاهیم علمی در بـرابر فـروغ باطنی ایمان قد علم نمود . خدا وفرشتگان و مقربینش از ما دور گشتند و ازاین پس زرهی که از دیرباز نیاکان قرون وسطائی ما را دریك صلح معنوی و اجتماعی نگاهداشته بود ، شکاف برداشت ـ حملات لوتر ، قدرت کلیسا را متزلزل کرد . مسیحیت تقسیم شد . ملل اروپائی تشکیل گشت و باین‌ترتیب دانه ای کاشته شد که پس از چند قرن دوره کـمون موجب جنك بین ملل

---

۱ - Saint thomas d'aquin ۲ - Dante ۳ - Marcopol

۴ - Cristophe colombe ۵ - Vasco de gama ٦- Machiavel

۷ - Luther ۸- Guttenberg

گردید و آشوب جهانی بپا کرد.

بهمین طریق تخم تشتت نیز در زمینه شعور فردی کاشته شد و تباین نظریات علمی و فلسفی و دینی آشفتگیهائی در فکر مردم مغرب زمین ایجاد کرد و رسوخ داد. هیچ اصول متیقنی برای راه و رسم زندگی باقی نماند. مقررات اخلاقی ترك شد. زیبائی هنر وشعر برجمال تقوی امتیاز یافت. توجه آدمی از دنیای دیگر منحرف شد و مساعی وی به تملك نیکوئیهای این جهان منحصر ماند. چنانچه ماکیاول بدون پروا اعلام کرد که هدف زندگی آدمی یکتا پرستی نیست بلکه سود استو از آنجا تعالی قدرتهای اقتصادی بسوی اوج کمالش آغاز گشت.

معهذا عادات قدیمی بلا درنك وبکلی زائل نشد زیرا مذهب ریشه ـ هایش را در قلوب ملل اروپائی دوانده بود و مردم هنوز ساختمان دیر ـ های گوتیك را بیاد میآوردند و ناقوسی که بالای هر دهکده آویخته بود در حقیقت نشانه توجه اجتماع انسانی بسوی ربوبیت بود. منطق قرنهای متمادی برای سست کردن بنیان عقیده وقت صرف کرد. وآنگهی دشواری تنازع بقاء مانع میشد اصولی از زندگی که برای حفظ نژاد لازم بود، ترك گردد. تکنولوژی بآهستگی پیشرفت کرد. معهذا بیش از پیش برای آدمی شرایطی از زندگی را بوجود آورد که در آن نتواند بهوای دل خود بسر برد. در عین حال جنك سرد میان فلسفه و علم شدت تازه ای پیدا کرد - در قلمرو ماده بیجان علم پیروز شد - ماشین بوجود آمد و بکمك علم،ما فعال مایشاء زمین شدیم ولی در قلمرو بشری یعنی درراه و رسم زندگی فردی و اجتماعی، علم شکست خورد. بنای منطقی فکر پایه های خود را بروی مطالب مشهود تجربی گذارد. ایده الوژیها بر مفاهیم علمی و اخلاق مذهبی تفوق یافت. پاسکال (۱) فراموش گشت و بعد از دکارت (۲) نظر بر این شد که وضوح یك اندیشه دلیل درستی آنست. از این پس هر ایده اولوژی منطقی و هر فانتزی فکری بشرط آنکه عقلانی مینمود شایسته این معرفی شد که چون اصولی برای راه و رسم زندگی قرار گیردوهیچکس توجه نکرد برای آنکه تمدنی دیرپاید

---

۱ - Pascal ۲ - Descarte

باید بروی مفاهیم علمی انسانی و محیطش بنا شود نه بروی اصول‌فلسفی.

افکار و نظریات ماکیاول و گالیله و لوتر چندین سال مخفیانه در افکار مردم رسوخ یافت و در قرن هیجدهم بودکه خود را آشکارا نشانداد. در این هنگام با نفوذ ولتر و مصنفین دائرة المعارف (۱) جهش خود را آغازکرد. بنام همین سمبولها بودکه ممالك متحده‌استقلال خود را اعلام داشت و دانسته شدکه منبع قدرت طبقه حاکمه رضایت مردم است و هرکس آزاد است‌که در جستجوی خوشبختی راهی را اختیارکندکه دلخواه اوست.

در عین حال انقلاب صنعتی بسرعت در انگلستان بسط یافت و آدام اسمیت (۲) بطرز جالبی درکتاب خود بنام «ثروت ملل» (۳) آئین جدیدی را عرضه داشت وبا نوعی نردستی شگفت انگیز، آزادی بیحد برخی برای‌کسب ثروت چون شرط خوشبختی همگانی درنظر آمد.

درهمین ایام لاوازیه (٤) نیز شیمی جدید را بنیان نهاد.صبح‌آزادی و ترقی و پیروزی علم درخشیدن‌گرفت و آینده روشنی را نوید داد.

انقلاب فرانسه فرا رسید. بورژوا جای آریستوکرات و فئودال سرمایه‌دار جای فئودال نظامی راگرفت ـ لیبرالیسم اقتصادی صعود خود را آغازکرد و پیروزی این تعالی از واترلو تا جنك جهانگیر اول ادامه داشت. در طول این مدت علم روشهای زندگی و طرز تفکر را عوض میکرد ـ از طرفی مذهب در برابر حملات راسیونالیسم قدرت مقاومت نشان نمیداد. بعلت نفوذ عوامل در هم و متعددی مثل تکامل تکنولوژی و افزایش ثروت و آسایش و عقب نشینی مسیحیت و وفور اتومبیل وسینما و رادیو، سطح اخلاقی اجتماع بیش ازپیش پائین آمد. موقع آن رسیده بودکه مردم متجدد یکباره آخرین آثار اصول نیاکانی را بدور بیندازند.

چنانچه سطح یخ بندان رودخانه ای در برابر آفتاب بهاری ذوب میشود، در میان آسایش زندگی جدید، اصول سنن نیاکانی که‌بزندگی

---

۱ - Encyclopediste ۲- Adam Smith ۳ - The wealth of nations
٤ - Lavoisier

قوام می بخشد حل شد. آثار این تحلیل در فرد و خانواده واجتماع بخوبی مشهود است .

ما از زحمات طاقت فرسای عضلات واندامها و دستگاههای تطابقی و شعور خود برای مبارزه با ناملایمات زندگی روزانه در امان مانده‌ایم و از خطر قحطی یا زحمت ارتباط بین جنگلها و کوهها و باطلاقها نمی‌هراسیم و احتیاجی بمبارزه دائمی برعلیه سرما وگرما وخشکی وباد و باران و برف نداریم و از درازی شبهای زمستان یا تنهائی در یك قریه دور افتاده تشویشی بدل راه نمیدهیم . علم هرروز بوضع معجزه آسائی شدت مبارزه‌حیاتی راکم کرده است. ما بکمك ماشین تغذیه ولباس‌ومسکن روشنائی و حمل و نقل خود را تأمین وحتی خویش را تعلیم میکنیم بعلت ترقی تکنولوژی اغلب تحمیلات جهانی بر ما حذف شده و در عین حال تلاش خلاقه شخصیتی که این تحمیلات ایجاب میکرد نیز ازمیان رفته است

با همین شتابزدگی ، ما مبارزه بر علیه نفس خود را ترك گفته ایم و بدون آنکه از خود بپرسیم آیا اصول نیاکانی راه و رسم زندگانی برای توفیق در زندگی فردی واجتماعی ضروری است یا نه تمام مقررات اخلاقی‌را زیر پاگذارده ایم ـ مرز بین خوب وبد درمیان تیرگی مه‌آلود ایده اولوژیها و هوسها و امیال از میان نا پیداست . در تمدن قدیم نیز چون در زندگی جدید ، اخلاق وابسته بمذهب بود ـ وقتیکه در یونان سوفسطائیان‌بنای اعتقاد بخدایان المپ وترسی‌را که مردم ازآنان داشتند خراب‌کردند هرکس برای زندگی باقتضای فانتزی خود راهی درپیش گرفت ـ آن مقرراتی از اخلاق که پایه‌های تمدن غرب‌را میساخت وبروی عقیده بدنیای دیگر و توجه بالوهیت وبر اساس دستورهای مذهبی‌متکی بود ، طبیعة بعد از زوال عقیده دوام نیاورد .

در عین حال ما تمام مقررات داخلی خودرا مانند دستورات مذهبی از دست داده‌ایم. نسلهای امروزی حتی ازوجود چنین مقرراتی درگذشته بیخبرند . اعتدال ، شرافت، درستی ، مسئولیت ، پاکی، تملك نفس، محبت بهمنوع ، شهامت، گوئی جملات بی‌معنی وکلماتی است که مورد تمسخر جوانان امروزی است . وقتی به اعتقادات مذهبی نیز وفا دارند

بآن همچــون اشیاء نادر موزه ها احتــرام میگذارند . بلا شك در میان دستجاتی کــه کاتولیك مانده‌اند ، سخن از نوعدوستی و عدالت و حقیقت زیاد گفته میشود ولی بجز درچند مؤمن حقیقی، آثاری از این اصول در زندگی روزانه دیگران مشهود نیست . انسان امروزی بجز جلب لذت ، اصلی برای راه‌ورسم زندگی نمیشناسد . همه‌کس اسیر غرور است وماننه خرچنك در پوسته خود مترصد دریدن همنوع خویش بسر میبرد. مناسبات اولیه اجتماعی بکلی تغییر یافته و تشتت همه جا حکمفرماست وزناشوئیها دیگر چون پیوند محکمی بین زن ومرد نیست ـ درعین حال شرایط مادی و روانی زندگی امروزی باهم محیطی برای اضمحلال زندگی‌خانوادگی فراهم آورده اند .کودکان چون وجود مزاحم و یا نوعی بلیه در نظـر میآیند . بدین ترتیب تمام اصولیکه درگذشته پدران ما راه ورسم زندگی فردی و اجتماعی را بر آن متکی ساخته بودند ، از دست نهاده شد .



بنای اجتماع بروی اندیشه های فلسفی ـ ناآشنائی بامفاهیم علمی ـ لیبرالیسم و مارکسیسم ـ پیروزی ایده ئولوژیها

مــا میتوانستیم با استفاده از آزادی بدست آمده ، بنای زندگــی اجتماعی را بر پایه استواری بگذاریم ولی چنین نکرده‌ایم ـ بدین سبب رفتار مردمان عصر ما برای آیندگان مــوجب شگفتی خواهد شد . تعجب آور است که اجتماعی مانند ماکــه بدین خوبی با مفاهیم و طرق علمی آشناست ازاین مفاهیم و طرق علمی درتشکیلات زندگی شخصی استفاده نمیبرد . علم تسلط ما را تقریباً بر هر آنچه در سطح زمین میتوان یافت تأمین‌کرده است و میتواند ما را بر خود نیز مسلط‌کند و در زندگــی فردی و اجتماعی موفق بدارد . ولی ما ، افکار فلسفی قرن هیجدهم را به مفاهیم روشن وساده علم رجحان داده وبجای آنکه بطرف حقیقت واقع جلو برویم‌درمیان مفاهیم انتزاعی راکد مانده‌ایم بلاشك درك‌حقیقت واقع دشوار وفکر ما نیز طالب‌کمترین تلاش است . شاید تنبلی طبیعی‌ِ انسان سبب شده است که در مقابل پیچیدگی واقعیت، سادگی مفاهیم انتزاعی‌را برگزینند . آسانتر است که فورمولهائی را ایجاد و تکرار‌کنیم یا روی

مطالب مختلفی در رؤیا فرو رویم تا با سعی وافی بیندیشیم که اشیاء چگونه ساخته شده‌اند و چگونه بایستی آنها را بکار برد . مطالعه قضایا آسانتر از قضاوت در باره آنهاست . چنانکه میدانیم اندکی ازمطالعات و بسیاری از قضاوتها بخطا و بسیاری از مشاهدات واندکی ار قضاوتها مقرون بصواب است . درعین حال افکاریکه از عهده قیاس منطقی بر میآیند خیلی از آنهاکه بدرك واقع موفق میشوند ، فراوانترند ـ بدین سبب بشریت همیشه به بازی با تجریدات تمایل نشانداده است در حالیکه این تجریدات جز نمائی ناقص وگاهی غلط ازحقیقت‌را باونشان نمیدهد . یك امر منطقاً صحیح ممکن است عملا غلط باشد ـ دنیای ارسطو و سن توماس داکن کاملا غلط نیست؟ هندسه ریمان ازهندسه اقلیدس کم‌منطقتر بنظرنمیرسد معهذا دردنیای ما قابل تعمیم نیست . برای آنکه درجستجوی حقیقت راه خطا نرویم باید بروی نتایج مطالعات وتجربیات متکی گردیم نه بروی مناظرات فکری .

ملل دموکراتیك ارزش مفاهیم علمی را در تشکیلات زندگی اجتماعی از یاد برده و بروی ایده ئولوژی ها منکی شده‌اند مخصوصا ایده اولوژی لیبرال وایده اولوژی مارکسیست ، دو خواهر دو قلوی راسیونالیسم قرن نور . نه لیبرالیسم و نه مارکسیسم بروی یك مطالعه‌عمیق واقعیت متکی نیست . پدران لیبرالیسم ، ولتر و آدام اسمیت از دنیای انسانی همان مفهوم دل بخواهی و ناقص را دارندکه بطلمیوس از دنیای ستارگان داشت . امضاءکنندگان اعلامیه استقلال و مصنمین اعلامیه حقوق بشر و کارل مارکس و انگلس نیز چنین بودند .

در حقیقت اصول مانیفست کمونیسم مانند اصول انقلاب‌کبیر فرانسه نظریات فلسفی هستند نه‌مفاهیم علمی ـ بورژوای لیبرال وکارگر کمونیست هردو یکسان به اولویت اقتصاد عقیده دارند ـ این اعتقاد میراث فلاسفه قرن هیجدهم است و با اطلاعات علمی‌که ما امروزه از فعالیت های فیزیولوژیکی و فکری انسان و محیط ضروری برای رشد غائی این فعالیتها، داریم ، متوافق بیست ـ معلومات امروزی نشان میدهدکه اولویت ازآن اسان است نه اقتصاد. بجای آنکه بشناسیم چگونه باید اجماع را

براعمال انسانی متوافق ساخت ما به‌اظهار اصول اعلامیه استقلال و انقلاب فرانسه قناعت کرده‌ایم ـ بموجب این اصول حکومت قبل از هرچیز محافظ مال ومنال و نخستین خدمتگزار بانك وصنعت و تجارتست .

آن آزادی که مورد استفاده اکثریت مردم است نه اقتصادی و نه فکری ونه اخلاقی است . کسانیکه آه در بساط ندارند فقط ازاین آزادی برخوردارند که‌از کلبه‌ای به‌کلبه دیگر وازیك پیاله فروشی به‌پیاله فروشی دیگر بروند و مطالب سراپا دروغ مجلات را بخوانند وبه تبلیغات ضد و نقیض رادیو ها گوش کنند و بالاخره رأی بدهند . اینان از نظـر سیاسی آزاد ولی از نظـر اقتصادی برده اند . آزادی دموکراسی جز بـرای متمکنین وجـود خارجی ندارد که میتوانند به ثـروت خود بیفزایند و ازتمام مواهب دنیای‌ما بهره‌بگیرند . باید دانست که بکمك وی کاپیتالیسم سبب بسط اقتصاد قرن نوزدهم و افزایش ثروت و بهبود عمومی وضـع سلامت و شرایط مادی زندگی گردیده ولی در عین حـال او طبقه رنجبر را بوجود آورده است و دلبستگی مردم را از زمین و کشت و زرع بریده و آنان را بسوی کارخانه ها و منازل محقر کشانده وسلامت بدنی وروانی ایشان را تهدید کرده و ملل را به طبقات اجتماعی مخالف هم تقسیم کرده است . مصنفین دائرة المعارف احتـرام "فراوانی برای متمکنین قائل بودند و فقرارا تحقیر میکردند. انقلاب فرانسه درعین حال برعلیه اشراف و رنجبران عمل کرده و فقط بجانشین کردن گـربه بجای شیر یعنی سنیور بجای‌بورژوا قناعت نموده است. مارکسیسم میخواهد اینك رنجبررا بجای بورژوا بنشاند . بوروکـراسی جای سرمایه داری را میگیـرد . مانند لیبرالیسم ، مارکسیسم نیز به اولویت اقتصاد قائل است و فقط یك آزادی فرضی برای‌طبقه‌رنجبر میخواهد وطبقات دیگررافراموش‌میکند. دنیای‌واقع خیلی پیچیده‌تر ازانتزاعاتیست که مارکس وانگلس بدان توجه کرده‌اند.

رأی عمومی (۱) ناشی از عقیده به تساوی افـراد است در حالیکه این عقیده جز نوعی فانتزی فکری ما نیست زیرا شباهت دو فـرد بهم از این نظر است که هردو انسانند نه آنکه یکی شمپانزه یا ژیبونست . باید

---

۱ - Suffrage universelle

پرسید آیا هر مخلوقی که از آمیزش یك مرد و یك زن بوجود آید شخصیت آدمی دارد؟ آیا یك مونستر بیمخ نیز یکفرد آدمی است؟ آیا میتوانیم ابلهی راکه فعالیت فکریش خیلی کمتر از یك سگ است انسان بنامیم؟ اشتباه سمبول و حقیقت ما را بآنجا کشانده است که برای همه امتیازات مساوی قائل شویم. ما نفهمیده‌ایم که اگر ازنظر فلسفی میتوان انسانها را یکسان‌دانست از نقطه نظر علمی چنین تساوی وجود ندارد. بسیارند افرادی (خواه درفرانسه یا آمریکا) که سن روانی آنان از ده سال نمیگذرد. اکثریت مردم هیچگاه بکمال رشد فکری نمیرسند معهذا این اکثریت است که صدای خودرا در سیاست ملل منعکس میکند. ما نتوانسته‌ایم عللی را از میان برداریم که تعمیم آنها بچنین نتیجه‌ای رسیده است. جایگزین کردن قرارداد اجتماعی بجای قانون (۱) بوسیله انقلاب فرانسه، بروی مناظره فکری متکی است نه بر شناسائی حقیقت واقع. کار انسانی متاعی نیست که بتوان آنرا چون‌امتعه دیگرخرید. این‌خطاست که شخصیت موجود متفکر و حساسی راکه متصدی ماشین است از میان ببرند واورا تاحد مسائل اقتصادی پائین بیاورند. زیرا انسان ماشینی(۲) یکی از فانتزیهای فکری ماست و در دنیای واقع وجود ندارد. پیشروان انقلاب فرانسه از روی صداقت بوجود حقوق بشری و مدنی معتقد بودند و توجه نداشتند که چنین حقوقی محصول مشاهده واقع نیست و تنها ساخته و پرداخته فکر آنانست. درحقیقت انسان حق ندارد بلکه احتیاجاتی دارد این احتیاجات قابل مطالعه و سنجشند و برای توفیق در زندگی بایدکه ارضا شوند. حق یك اصل فلسفی و احتیاج یك مفهوم علمی است. در تشکیلات زندگی اجتماعی، ما هوسهای فکری خود را بر اطلاعات علمی رجحان داده ایم و پیروی ایده ئولوژیها سبب شکست تمدن گردیده‌است.



بیماری تمدن و چگونگی سرایت آن بافراد



نشانه های این بیماری متعددند و در عین حال درفرد و اجتماع و

---

۱ — Statut ۲ — Homo - oecono nicus

نژاد تظاهر میکنند . فرد در محیط اخلاقی که دموکراسی جدید او را ناگزیر از زندگی کرده ، بدتطابق یافته وسطح فکری او بموازات ترقی طب و بهداشت و پداگوژی بالا نرفته است . مقاومت عصبی ، ظرفیت کار و حتی هوش از وقتیکه بی‌اعتدالی و عدم مسئولیت وجستجوی راحت در زندگی رسوخ یافته ، کم شده است . مبالغ هنگفتی که در امریکا برای تعلیمات عمومی خرج میشود نتیجه مطلوبه نداده است . بموجب گزارش کمیته ملی بهداشت روانی ۴۰۰۰۰۰ کودك کم هوشتر ازآنندکه بتوانند تعلیمات مدرسه‌ای را ادامه دهند . عده بیسوادان هنوز زیاد است. بموجب آزمایشی که در سال ۱۹۱۷ بوسیله هرکس (۱) روی سربازان وافسران ارتش آمریکا بعمل آمد معلوم شدکه سن روانی ٤٦ درصد آنان کمتر از ۱۳ سال است .

یقین است که چنین آزمایشی از ملت فرانسه بخصوص دربعضی شهر های ایالات برو تانی و نرماندی جوابهای مشابهی خواهد داد . ولی در این کشورآماری وجود ندارد که بتوان سن معمولی وسن روانی کودکان محصل را با هم سنجید . در این مورد نباید گول نتیجه امتحانات را خورد که دوران جوانی مارا تلف میکند . ما میدانیم که اخذ تصدیقها و دیپلمها و حتی قبولی در مدارس عالی نیز نشانه هوشیاری نیست . بسیاری از جوانان خیلی کم هوش نیز در این امتحانات موفق میشوند . اجتماع بالغ بسیاری از افراد غیر طبیعی را شامل است . در آمریکای شمالی شاید سی ملیون افرادی وجود دارندکه با زندگی مدرن توافق نیافته اند و یا هرگز توافق نتوانند یافت . در فرانسه قسمت اعظم بیکاران کسانی هستند که جاهلتر و یاکم هوشتر و یا بیمارتر از آنندکه ازعهده انجام کاری برآیند . یك چهارم آنان انجام هیچ کاری را قادر نیستند وبدینجهت باید افراد سالم وطبیعی ، بارگران معیوبین و انگلهای اجتماعی را بر دوش بکشند . اکثریت بوسیله کار اقلیت امرار معاش میکنند . خطای شگفت آور اینکه بیماران و ضعفا و معلولین به نیرومندان مرجح شده اند و کودکان معیوب را با عطوفت بیشتری ازکودکان مستعد نگاهداری

۱ - Herkes

میکنند ٠

کاهش عمومی هوش ونیروی عقل سلیم از تأثیر الکل‌شراب وهمه قسم افراط و بالاخره از بی‌نظمی در عادات ناشی میگردد . بلاشك رابطه‌ای میان میزان مصرف الکل وضعف فکری یك اجتماع وجود دارد (ازمیان تمام مللیکه بکارهای علمی اقبال میکنند ، درفرانسه بیشتر از همه شراب مینوشند و کمتر از همه جایزه نوبل میگیرند) بدون‌تردید سینما ، رادیو و گنگی برنامه‌های درسی در بحران فکری فرانسه سهیمند وشکی نیست که بی اعتدالی یکی از علل اصلی سقوط این ملت است که درگذشته از باهوشترین ملل دنیا معرفی شده‌بود.

درعین حال اختلالات فراوانی در فعالیتهای غیرفکری وتحلیل برخی از این اعمال مشهود است . احساسات نیز چون هوش بعلت نفع جوئی و ارضای تمنیات وغوطه در لجنزار تفریحات معیوب گشته است". فقدان حس اخلاق ، دروغگوئی ، سستی و بی‌اعتدالی‌موجد اختلال‌اعمال‌عاطفی‌وفکری وبدنی است . در فرانسه این اختلالات شخصیت ، شدیدتر وفراوانتر است بسیارند فرانسویانیکه با وجود استعداد، چون افرادی کوته‌فکر و مسکین در نظر میآیند. معهذا افرادهوشمند و سالم و با فضیلتی نیز باقی‌میمانند. در بسیاری ازخانواده‌های قدیمی امکانات ارثی هنوز دست نخورده مانده است . درکنار ابلهان و دیوانگان و جنایتکاران میتوان هنرمندان بزرك و مخترعین وقهرمانانی را یافت . مذهب هنوز نمرده است و امروز نیز مانند نخستین قرنهای تاریخش مرسلین و مقدسین وعرفائی میپرورد . این موارد مثبت صحت دارد و مدارك درستی برای امیدواری ماست . ولی‌آیا رشد عالی عقلی و اخلاقی يك اقلیت میتواند فساد و حماقت اکثریت را جبران کند ؟ وقتیکه یونان از رم شکست خورد آیا بوجود مردانی چون ارشمیدس و پولیب (۱) نمی‌بالید ؟ درگذشته فرانسه با هوشترین وساعی ترین‌وغنی‌ترین ملت جهان بود . امپراطوری بریتانیا سلطه فراوانی‌داشت و آمریکائیان در رفاه و فراغ بالی میزیستند که باامروز قابل‌مقایسه‌نیست.

چه عاملی بجز دژبرساس میتواند قدرت کافی برای بدبختی ملل

---

۱ - Polybe

غربی داشته باشد؟ بلاشك خوشبینی مارا فریب میدهد. چشم‌پوشی‌ازمعایب خطاست زیرا مانع ازمبارزه با آن میگردد . خوشبینی مساعی‌راپراکنده میکند . برعکس عطف توجه بمعایب ، آدمی را بـرای رفع آن بعمـل وامیدارد . تا ازسقوط آگاه نشوند برنمیخیزند. باید فهمیم که درهدایت خود عاجز مانده‌ایم .

مصیبتهای وارده آیامعنای‌حقیقت‌رابه‌گم کردگانش‌نخواهدآموخت؟ بایستی دموکراسی‌ها بدانند که ازهمین بیماری فرانسه در زحمتند وچنین سرنوشتی در انتظار آنهاست .

برای اولین بار نیست که این بیماری در جهـان ظاهر میشود بلکه همیشه درطول تاریخ ملل بزرگ گذشته تجدید شده است. بگفته اینژ (۱) مدنیت بیماری مشئومی است .



نتایج عصیان روی زندگی فردی - مناظر آزادی - جستجوی سود - ارضای غرائز - تفریح - سلطه فانتزی

بعد ازترك سنن نیاکانی‌ما نتوانسته‌ایم تشکیلات زندگی فردی‌خود را بروی مفاهیم نو بگذاریم . ما شوق آزادی بدل داشته‌ایم . ما ، بیشتر به‌بی‌نظمی ورخوتی که همیشه پس از ترك همه‌الزامات پیش میآید دلخوش مانده‌ایم وماوراء سنن خویش‌نتوانسته‌ایم بارض موعودپیشوایان لیبرالیسم ماتریالیست برسیم . درحقیقت خیلی‌نادرندکسانیکه بین ما فـرصت وذوق تعمق دارند. به‌اینان نیز معهذا آن آزادی که‌محصول ترقیات راسیونالیسم و علم وتکنولوژیست آن چهره درخشانیرا نشان نمیدهد که نیاکان ما از ابتدا بآن نسبت میدادند . انسان بی بندوبار هرگز به عقابی که در فضای بیکران آسمان در جولان باشد شبیه نیست بلکه بیشتر به سگی میماند که ازمسکن خود فراری است وتصادف اورا درمیان هیاهوی اتومبیلها بهر طرف میکشاند . بلاشك او نیز مانند این سك میتواند بهوای دل خـود رفتار کند وبهرکجاکـه میخواهد برود ولی اوگمگشته تر است زیـرا نمیداند بکجا برودوچگونه خودرا از خطرانی که در پیرامون دارد حفظ

---

۱ - Inge

کند و بچه وسیله آن قدرت اخلاقی را که نیاکانش هنگام بنای کاتدرالهای گوتیك روی خاك اروپا داشتند باز توانند یافت . اینان اعضای اجتماعی بودند که در آن هر کس جائی فراخور خود داشت و هر کس از کوچکترین تا بزرگترین افراد میدانست که چگونه زندگی کند ، کجا برود میدانست که معنای زندگی و مرگ چیست . امروز ما برای همیشه خانه کوچکی که جهان پدران ما را تشکیل میداد ترك گفته‌ایم . ما درختان و گیاهان و جانوران ودره سرسبزی را که در تاریك و روشن سحرگاهی فرشتگان خدا را در کنار خود میدیدیم ، فراموش کرده‌ایم و باین قانع شده ایم که چون موجود ذره بینی نا چیزی بروی دانه خاشاکی بسر میبریم که خود در دل آسمان پهناور گمگشته است ودر این جهان اسرار آمیزیکه شادیها و آرزوها و غمهای ما طنینی ندارد و درهیچ کجای آن اثری از زندگی نمی‌بینیم بیگانه هستیم .

درعین‌حال نمیتوان وجود زندگی عشاق‌وشعرا وپاکان را منکر شد ولی این زندگی معنوی خیلی با دنیای فیزیکی که معهذا از هم غیرقابل تفکیکند فرق دارد . در اقیانوس بیکران حقیقت انسان فقط آنچه را که میجوید ، مییابد . سن فرانسوا د اسیز (١) در آنجا خداوند و انشتین قوانین جهانی را یافته است . خداوند را جز خارج از چهار بعد زمان و مکان و در ماوراء فکر نمیتوان یافت . در قلمرو نا محدودیکه بگفته رویسبروك آدمیرابل (٢) فقط عشق وشوق درآن راهی مییابد . بروی بسیاری از مردم راه دنیای فیزیکدانها و عرفا هردو بسته است . زیرا اولی در فورمولهائی از ریاضی خلاصه و نشان داده شده است که ما هنوز درك نمیکنیم و دومی باعبارات فلسفه قرون وسطائی تشریح گشته است که باز نمیفهمیم . این دو زبان جز برای معدودی از رهروان قابل فهم نیست . امروز میان قلمرو جان وقلمرو ماده ارتباطی نمیتوان یافت. کسی نکوشیده است که آن مساعی را که توماس د اکن (٣) برای مردم قرون وسطی کرد برای ما تجدید کند . معهذا ما بدنیای بهم

١– Saint François d'Assise ٢ - Ruysbrock Admirable
٣- Thomas d'Aquin

پیوسته ای احتیاج داریم که درآن هر کس بتواند ازنو جائی فراخور خود پیدا کند و مادی و معنوی در آن از هم جدا نباشد. بدانیم چگونه زندگی کنیم. زیرا کم کم فهمیده‌ایم که راهروی در جاده زندگی بدون قطب‌نما و هادی خطرناك است .

عجب آنکه توجه باین خطر مارا وادار بجستجوی وسائلی برای تشکیلات عقلانی زندگی نکرده است . حقیقت اینستکه شماره کسانیکه هم اکنون بعظمت خطر توجه دارند ، بسیار ناچیز است . هیچکس نمی فهمد که سیاست مدارا نتایج شومی در زندگی افراد و ملل بوجود میآورد فقط کلیسا برای حفظ اصول قطعی اخلاقی مبارزه میکند ولی پیروزی این مبارزه نیز مشکل بنظر میرسد. قسمت اعظم مردم امروزی بهوای دل خود زندگی میکند و از تسهیلات مادی که تکنولوژی توانسته برای او فراهم بیاورد سرمست است و حاضر نیست از هیچیك از مزایائی که تمدن جدید بوجودآورده است دست‌بشوید وچشم بپوشد. همچون آب‌رودخانه‌ای که در دریاچه یا شنزارها و یا باطلاقها فرو میرود ، زندگی نیزسراشیب تمنیات مارا پیروی میکند وبطرف همه قسم پستی و فساد میلغزد چنانکه امروز بطرف سودجوئی و ارضای تمنیات وتفریحات میگراید .

در محیط فکری که لیبرالیسم بوجود آورده اندیشه سود تمام‌میدان شعور مارا فراگرفته وثروت چون بزرگترین مواهب درنظر آمده است. میزان توفیق در زندگی با واحد پولی سنجیده میشود . مشاغل مورد ستا ستند . جستجوی سود مادی از بانك وصنعت وتجارت در تمام فعالیت های دیگر بشری راه‌یافته است . محرك اعمال ما نیل بیك پیشرفت‌شخصی و قبل ازهمه امتیازات مالی و ارضای حس خود نمائی : درجه ، عنوان ، نشان افتخار وموقعیت اجتماعی است. این‌نفع‌جوئی گاهی درلباس‌ریاکاری و زیر نقاب نوعدوستی خود را پنهان میکند . دردوایر ارتشی ، دانشگاه ادارات ومحاکم دادگستری میتوان ناظر هم آوردیهای مخفیانه وخیانت های زیر پرده بود . مفهوم شرافت تحریف شده است .کسانیکه خود را وقف یك هدف بزرگ میکنند یا بی ریا و بدون شائبه میکوشند دیوانه وحقیر بنظر میرسند . آثار نفع طلبی را همه جا میتوان دید .

در زنیکه بـامور خیریه میپردازد ولی در عمق قلبش بفکر کمك به بیچارگان نیست بلکه میخواهـد مدیر مؤسسه ای شود یا نشان لژیون دونور بگیرد ویا باتهیه فروشگاهی نفع مادی ببرد . درپزشك مشهوری که بشاگردان و بیمارانش مصرف داروئی راتوصیه میکندکه سازنده آن درخفا باو رشوه داده است . در دانشمندی‌که هدف مساعی او ترقی‌علم نیست بلکه امید تهیه يك کرسی در آکادمی و امتیازات مالی ناشیه ازآن است . در پزشگانیکه در آزمایشها و پرستاری بیماران خود جانب‌اخلاق را نگه نمیدارند در دانشجوئیکه بـرای دریافت قبلی پرسشهای کنکـور دفتردار دانشکده را تطمیع میکند . درمحصلیکه شیرینی ویتامینه اهدائی از طرف مؤسسه خیریه ملی را دربازار سیاه میفروشد . اغلب چهره خشن وکریه نفع زیر نقاب فداکاری وعلم و نوعدوستی و عصمت پنهان میشود ما آزمند مالیم زیرا پول همه‌چیز تهیه میکند . قبل از همه قدرت میدهد. تقریباً همه‌کس خریدنی است . یا باپول ویا بااشیائیکه مالداران فراهم میآورند و عرضه میکنند. بالاخره پول سبب ارضای تمنیات ما میشودزیرا این تمنیات پستند .

زندگی کردن‌امروزی مستلزم تسکین‌کور کورانه تمایلات است. زیاده روی درغذا بدون توجه بقوانین‌گوارش از مواد ناباب وبدپخت یکـی از آنهاست زیرا زنها دیگر از پخت و پز چیـزی نمیدانند .کم‌کم مـردم امروزی عادت کرده اندکه هرروز با مقادیر زیاد قهوه ، چـای ، الکل ، شراب ، سیدر وتنباکو خود را مسموم کنند . بعلت تبلیغات تجارتی وصنعتی و شریك جرم بودن دستگاه حکومتی ، مردم غرب احتیاجات تازه‌ای برای خود بوجود آورده‌اند وباولع زیاد به ارضای این حوائج میکوشند. عشق الکل نوشی یکی از علـل اصلی دژنرسانس امروزی است . مـردم متمدن بفرمان امیال جنسی خودکه انحرافـاتش اینقدر بـرای جـوانان و پیران زیان بخش است بهرسو کشیده میشوند . ولی امیال دیگری وجـود دارد که درظاهر کم خطرتر و ساده‌تر ازشرب الکل وانحرافات جنسی است و ارضای آنها نیز آسانتر است مثل غیبت ، دروغگوئی ، سفسطه ، یاوه ـ گوئی و شیط نهای روحانی مآب.این اختلالات فکری که اغلب مردم‌باآن

تفریح میکنند نیز چون الکل خطرناک کند .

مشخص تمدن غرب رجحانی است که برای هوش قائل است . هیچ دلیلی برای ترجیح عقل بر احساس در دست نیست . این خطا است که جوانان را بموجب امتحاناتی که در آن ها ارزشهای اخلاقی و بدنی مورد توجه نیست ، طبقه بندی کنند . این نوعی انحراف روانی است که هدف فکر را خود فکر قرار دهند . در حقیقت فعالیت فکری نیز چون فعالیت جنسی باید بشکل طبیعی عمل کند و سرنوشتش تنها ارضای خود نیست . بلکه باید باتشریك مساعی بادیگر فعالیتهای بدنی وروانی برای ارضای تمام احتیاجات فرد سهم بگیرد .

تفریح باطلاقی است که زندگی وقتی هدف ونظم ندارد در آن سرنگون میشود . ارضای وحشیانه شهوات ممکن است جلب نوعی اهمیت کند ولی هیچچیز غیرمنطقی‌تر ازیك زندگی که بتفریح بگذرد نیست.اگر زندگی منحصر برقصیدن و بدور شهر بااتومبیل چرخیدن و سینمارفتن و رادیو شنیدن است چه سودی دارد ! تفریح بدون آنکه متضمن نفعی باشد فرصتهائی راکه کارگران بعلت تکامل ماشینها وحسن تهیه محصول بدست آورده‌اند عبث برباد میدهد . بسبب زحمات مصروفه ، حداقل چهار ساعت در روز بطول زندگی افزوده است یعنی اوقات گرانبهائی که اگر کسی آنرا عاقلانه مصرف کند میتواند تعلیم بگیرد وجسم و جانش را نیرومند کند .کسب شخصیت نماید و وظیفه انسانیت خودرا انجام دهد . در حقیقت تفریح تمام دقایق آزادی راکه ازکار دفتر و کارخانه باقی میماند پایمال میکند . بسیاری ازکارگران جوان هفته‌ای سه یا چهارشب را در سینماها و موزیك هال ها و دانسینگ‌ها میگذرانند . مطالعه رومانهای کم مایه و پرگوئیهای روزانه بقیه وقت آزاد را پر میکند .گوش کردن بدروغ پردازیهای رادیو وسیلهٔ دیگری برای تلف کردن عمر اوست . برخی از دانش‌آموزان جز بوسیله رادیو نمیتوانند دروس خودرا یاد بگیرند.رادیو نیز مانند سینما و موزیك هال ، کاهلی کاملی بکسانی میبخشدکه با آن سرگرمند . تفریح بازندگی متباین است زیرا زندگی عمل است . معهذا تفریح در دیده اکثریت محصلین مدارس وکارمند جوان مغازه ها و دفاتر

وکارخانه‌ها تنها شرط زندگی است .

خلاصه آنکه ، در طول زمـان بین جنك بین‌الملل اول و جنك دوم جهانی، تمام اصول نیاکانی زندگی‌مطلقاً ترك گفته وفانتزی همه‌جاحکمفرما شد . بنای زندگی اجتماعی از ایده اولوژی لیبرال الهام‌گرفته که خـود یکی از فانتزیهای فکری ماست . در زندگی فردی نیـز ما از فانتزیهای حواس وهوش خود پیروی میکنیم . معهذا ما بوجود قوانین طبیعت‌آشنائی داریم وبایستی فکرکنیم کـه زندگی انسان نیزمحکوم مقررات واصولی است . ما گمان میبریم که مستقل از نظم طبیعتیم وآزادیم که بمیـل خـود رفتارکنیم و نمیخواهیم بفهمیم که رهبری زندگی نیز همانند هدایت یك اتومبیل مستلزم اطاعت از بعضی‌قوانین است. گوئی خـوردن ، آشامیدن ، خوابیدن ، ارضای غرائز جنسی ، تملك یك اتومبیل و رادیو ، سینما رفتن رقصیدن و کسب ثروت، سرنوشت حقیقی انسانی درنظر آمده‌است.درمیان دود سیگار وخوشی ناشیه از تنبلی و الکل هرکس بمیل خود از زندگی بهره میگیرد.



فصل دوم

لازم است که از قوانین طبیعی پیروی کرد



نظم جهان ـ قوانین طبیعی و قوانین انسانی ـ خصایص قوانین طبیعی ـ پیشگوئی کیفیات و سلطه بر طبیعت

در جهان یك نظم قطعی برقرار است . خورشید بلادرنك هر روز از مشرق طلوع میکند وشب و روز وبهار و تابستان بتناوب فرا میرسد . ماه همیشه یك مدار را میپیماید . مانند موجودات بیجان ، جانداران نیز بترتیب خاصی ساخته شده‌اند وبین خود روابط معینی دارند . زندگی با محیط جهانی متوافق میشود و محیط جهانی بروی زندگی اثر میکند اشیائیکه در زمین وآسمان میتوان یافت ازترکیب لااقل صد عنصربوجود آمده‌اند . این اشیاء با آنکه بی نهایت متنوعند ، بهم نزدیکند و آثار و رفتار هریك ناشی از چگونگی ساختمان آنهاست . طبیعت نمیتواند هوسباز باشد .

وجود این نظم را از دیر باز آدمی حس کرده است. پیش‌ازطلوع افکار رواقی (۱) هراکلیت (۲) بنظم جهان توجه کرده و لزوم اطاعت از این نظم را توصیه کرده بود . اعتقاد بیك شکلی اصلی حقیقت ، موجد علم گردیده است . تمام تحقیقات علمی با ایمان بنظم عقلانی طبیعت آغاز میگردد وترقیات شگفت انگیز علوم نشانداده است که این اعتقاد نه تنها خرافات نیست بلکه شاهد صادقی ازنظم ساختمان جهان است . از آنجا که جهان پای بند فانتزی نیست علم توانسته اینقدر پیشرفت کند وکم کم بآدمی رازهای دنیای بیجان و تا اندازه‌ای دنیای زنده را بشناساند .علم

---

۱ - Stoicienne ۲ - Heraclite

با پیدایش ارسطو فنومنها را شرح داده و طبقه بندی کرده وپس از کیفی بودن ، کمی گشته وباگالیله و نیوتن و لاوازیه بشاهراه قدرت خود قدم نهاده و رفته رفته یك شکلی اشیاء را از زیر نقاب پوشیده آنها فاش کرده است و توانسته وجود روابط ثابتی را بین کیفیات متغیر کشف کند این روابط قوانین طبیعی‌اند مثل قوانین ماده وقوانین زندگی و فکر . قوانین زندگی‌وفکر هرگز سادگی قوانین ماده بیجان را ندارند وتاحال ممکن نشده است که آنهارا مانند قوانین مواد بیجان بصورت فرمولهای ریاضی در آورد . معهذا لکوسیتی که پاهای کاذبش را بسوی میکروبها میکشاند و نوزادی که پس از تولد فریاد بر میآورد و دانشمندی که در آزمایشگاهش بتحقیق مشغول است نیز چون حرکات جزر و مد دریا و ورش باد درصحرا ولغزش بهمن ازکوه محصول هوسبازی طبیعت بیست . وقتی که با روشهای علمی بررسی کنیم تمام این کیفیات شواهد بارزی ازنظم قطعی اشیائند .

قوانین طبیعی از قوانین انسانی خیلی متفاوتند. اولیها مولود کشف و دومیها محصول ابداعند . چون آبیکه پیش ازحفر درعمق چاهها جریان دارد ، قوانین طبیعی قبل ازکشف نیز وجود داشته‌اند . ولی قوانین‌قضائی و مدنی بدست‌آدمی نوشته شده‌اند . قوانین طبیعی معرف ساختمان اشیائند و جنبه عملی این اشیاء را نشان میدهند . مثلا وظیفه چشم اینست که تصویر اشیاء خارجی‌را روی دنباله‌ای ازمغز که در او راه یافته بیندازد .ساختمان وعمل دومنظره ار یك شیئی را نشان میدهد . قوانین طبیعی بر موجودات بیجان و جاندار بی تفاوت جاری است . اگر جهان را مخلوق یك عقل خلاقه بدانیم ، آنها جلوه ای از این قدرت فکری را بما نشان میدهند . بعقیده مارك‌اورل ، جهان چون تن خداست. برعکس بیشتر قوانین انسانی خارج ار اشیائند وجز قرارداد های اجتماعی ومحصول بیدوام فکر ما چیزی بیستند . آنچه دریك کشور قانونی است درکشور دیگر چنین‌نیست. بموجب مقررات عبور ومرور باید درفرانسه ازطرف راست ودرانگلستان از طرف چپ راند . درمقابل این قوانین همگی یکسان نیستند و اغنیاء و متمدین بآسانی از اجرای آنها سر باز میزنند . برعکس قوانین طبیعی

جهانی و سختند و درهر کشوری که باشد ، هیچکس نمیتواند بی‌آنکه کیفر به‌بیند ازاطاعت آنها سرپیچی کند . هرگز این‌متمردین قبلا خبر نمیشوند. کیفر طبیعی نیز چون سلطه این قوانین بخاموشی انجام میگیرد .

برخی از روز هـای سال را جامعه آتنی بتجدید نظر در قـوانین میپرداخت زیرا قرار دادهای اجتماعی همیشه موقتی است . قوانین طبیعی برعکس جاودانی‌اند وازآغاز پیدایش جهان وجود داشته‌اند وبرای‌همیشه نیز باقی خواهند بود . سرعت سیر نـور هیچگاه تغییر نخـواهد یافت در برابر قانون قوه ثقل آدمیان هم یکسانند . بـرای ما همیشه غیر ممکن خواهد بود که باپای خود بـروی آب راه برویم و یا خود بخود بآسمان صعود کنیم . تا وقتیکه ماه بدور زمین میگردد ، جزر ومد بوجود خواهد آمد. هیچ‌چیز مانع نخواهد شد که یك واکنش شیمیائی باافزایش ده‌درجه سانتیگراد شدت خود را دو برابر کند . امروز نیز مانند صد هـزار سال دیگر گلیکوژن درعضله‌ای که کارمیکند به اسید لاکتیك بدل میگردد و هر وقت محیط این عضله اسید شد ، احساس خستگی میشود . یك کالری همیشه معادل با ٤٢٥ کیلو گـرام متر باقی خـواهد ماند . همچنین قوانین ارث لایتغیرند وافراد دیوانه وناقص‌عقل همیشه ازپدران دیوانه‌وناقص‌عقل بوجود خواهند آمد . بافتهای انسانی چنان ساخته شده‌اند که در اثر الکل فاسد میشوند . بنابراین قوانین طبیعی مثل قوانین مدنی‌ما بیك جنبه حقیقت ناظر نیست بلکه جنبه ضروری ازتمام اشیاء محیطی ما وخود ماست .

با شناسائی این قوانین میتوان کیفیات را پیشگوئی کرد ویا باراده خود آنها را ایجاد نمـود و بدین جهت انسان تـوانسته است بر زمین تسلط یابد . ولی آثار نظم طبیعت همه‌جا یکسان واضح نیست وفکر ما نمیتواند در قلمرو واقع همه‌جا بآسانی رخنه کند . گـرچه مهارت زیادی در کشف راز های ماده بیجان و ساختن انتـزاعات ریاضی دارد ولـی کیفیات حیاتی‌را خوب نمی‌فهمد زیرا دوستار سادگی است در حـالی کـه زندگی بی‌نهایت پیچیده است . بدین جهت فیزیك و مکانیك و شیمی خیلی بیشتر از فیزیولوژی و روانشناسی وعلوم اجتماعی جلـو رفته اند و ما ستارگان وآتمها را خیلی بهتر از روان خود میشناسیم .

قوانین طبیعی سلسله مراتبی دارند . در رأسشان قوانینی قرار دارد که یك شکل کاملی از ساختمان اشیاء را نشان میدهد مثل قانون ثقل وقانون بقای جرم و دو قانون بقا وزوال انرژی. پائین تر از آن قوانین زیستی قرار دارد مثل قانون تطابق بامحیط وتوارث . این قوانین هنوز بمرحله انتزاعی نرسیده و دقت و زیبائی قوانین فیزیك و شیمی راکه بوسیله فرمولهای ریاضی توجیه میشود ، ندارند وجز نحوه کشش برخی ازاعمال بدنی را بیان نمیکنند و فقط از همین نظر است که باید مورد توجه قرار گیرند .

قوانین روانشناسی هنوز خیلی ناقص‌تر از دیگرانند . معهذا آثار عقل واحساس نیز در دنیای ما مانند قوه ثقل وظیفه بزرگی را ایفاء میکند . زیرا معرف بزرگترین و عجیب ترین انرژیهای موجوده درزمین یعنی انرژی معنوی است . درپائین ترین درجه این سلسله مراتب، قوانین سوسیولوژی واقعند . بسیاری ازاین قوانین پندارهائی بیش نیست زیرا سوسیولوژی هنوز یك علم فرضی (۱) است . بنا براین برای ما ممکن نیست که تمام جوانب حقیقت را بادقت مشابهی بشناسیم .

پیشگوئی مطمئن کیفیات جز درقلمرو فیزیك وشیمی مقدور نیست ما بدون خطا میتوانیم لحظه خسوف آینده خورشید ویا نتیجه عمل اسید سولفوریك را بر کربنات کلسیم پیش‌بینی کنیم ولی نمیتوانیم زمان مرگ یکفرد معین یا تأثیر شکست ویا فتح را دریك ملت پیشگوئی نمائیم .

شاید فکر انسانی هنوز بآن مرحله ازکمال نرسیده است که بتواند واقعیت را باتنوع اشکالش درك کند وشاید با بکاربردن روشهای تحقیقی بهتر وکاملتری بتوان تمام قوانین طبیعی را بوضوح در همه‌جا کشف کرد ولی جهل امروزی نباید مارا باین گمان بیندازد که فقط درقسمتی ازجهان نظم برقرار است .

موقعیت زندگی اخلاقی واجتماعی ما بلاشك بستگی باصولی دارد که درعین پیچیدگی ، چون اصول اختلاط گازها ویا انتشار امواج‌ماورای قطعی باشد . ولی این اصول را هنوز نمیشناسیم .

---

۱ – Conjecturale

نبایستی فراموش کنیم که نیاکان ما وجود نظمی را در جهان حس میکردند ولی بقوانینش آشنائی نداشتند. ما مردم امروزی، قوانین فیزیك و شیمی و فیزیولوژی را یافته‌ایم. شاید هرگز نتوانیم قوانین روابط انسانی را که امروز بوجودش مشکوکیم، بصورت فورمولهائی در آوریم. معهذا در سیر آهسته خود بسوی روشنائی، روان ما کم کم نیروی کافی برای درك مکانیسمهای تاریك نظم جهان بدست میآورد.



مقام انسان در زمین - توافق محیط جهانی با زندگی و زندگی با محیط جهانی - وابستگی اعمال بدنی و روانی - انسان جزئی از طبیعت است

برای هدایت زندگی خود، ما نمیتوانیم نظم طبیعی اشیاء را از یاد ببریم. راست است که هنوز خود را اشرف مخلوقات میشناسیم و گمان میبریم که ازقوانین عمومی مستثنی هستیم. احساس آزادی، بما اعتماد فریبنده‌ای میدهد. ما میپنداریم که بروی زمین موقعیت بس عالیتری از درختان و گیاهان و جانوران داریم. بنابراین لازم است که بدقت بدانیم جا ومقام ما در طبیعت چیست،

بدن ما، چنانچه از زمان ارسطو میدانیم یك واحد مستقل است که درآن همه اجزا از نظر عملی بایکدیگر رابطه دارند و هر یك چون خادم مجموعه بنظر میرسند. این مجموعه از بافتها و خون وروان تشکیل شده است. این سه عامل گرچه مشخصند ولی از یکدیگر جدا شدنی نیستند ودرعین حال ازمحیط فیزیکی و شیمیائی وروانی که ما در آن غوطه‌وریم نیز جدائی ناپذیرند. تمام موادیکه بافتها، خون را میسازند خواه مستقیم وخواه غیرمستقیم باواسطه درختان وجانوران از این محیط بدست میآید. قسمت اعظم بدن ما از آب باران و چشمه‌ها ورودخانه ها ساخته شده‌است. دراین آب داخلی موادی که اززمین بدست آمده اند به نسبت معینی حل شده اند وجوهره (۱) خون وسلولها را تشکیل میدهند. جسم ما نیز مانند زمین و آب دریا شامل سدیم و پطاسیم و منیزیم وکلسیم و

---

۲ - Substratum

آهن و مس و مقادیر ناچیـزی منگنز و روی و ارسنیك است که بوسیله گوشت حیوانات وشیر ودانه‌های غلات و برک سبزیجات وپیازها وریشه‌ها بما رسیده است . همچنین جانوران و گیاهانند که مواد ازته و چـربیها و قندها و املاح و ویتامینهای ضروری برای ساختمان وترمیم بافتها ومصرف انرژی آنهارا تهیه میکنند . عناصر شیمیائی کـه در تـرکیب بدن وارد میشوند همانهاست که خورشید وماه و ستارگان را میسازد . هیچ فـرقی بین اکسیژن جو کـره مریخ و اکسیژنیکه با آن تنفس میکنیم نیست . هیدروژنیکه درمولکولهای گلیکژن وجـود دارد وکلسیم استخوانهای ما عیناً همان هیدرژن وکلسیمی است که درجو خورشید میتوان یافت و ماك ماث (۱) از شعله‌های آن عکس برداشته است . آهن گلبولهای سرخ‌همان آهن مـوجود در سنگهای آسمانی است وآتمهای سدیمی کـه چون مـه سبکی درفضای بین‌ستارگان پراکنده‌است چون سدیم املاح غذائی‌میتوانند بمصرف بافتهای مابرسد . خلاصه آنکه تمام عوامل شیمیائی سازنده بدن ما ازجهان ، زمین ، هوا و آب بدست میآید . رفتار عـوامل شیمیائی در داخل بدن نیز مانندخارج آنست . ازعهدکلود برنار (۲) میدانیم که‌قوانین فیزیولوژی ، اصولا همان قوانین مکانیك و فیزیك و شیمی است . نحـوه مـوجودیت اشیاء تغییر ناپذیراست . مثلا قوانین جرمها ، تعریق ، اسمز و هیدرو دینامیك درمیان بافتهای ما نیز صحت دارد . معهذا ممکن است بنا بفرضیه دونان (۳) برخی ازقوانین آماری در اندامهای سلولی بسیار کوچکی که جز چند مولکول بزرك پروتیدی چیزی ندارند قابل اعمال نباشد .

خلاصه آنکه بدن‌ما جزء کوچکی ازجهانست که بوضع خاصی ترتیب یافته ولی درآن همان قوانینی تظاهر میکند که درباقی جهان بزرك‌جاری است وازهمان مـوادی تشکیل شده است که درمحیط پیرامـونش میتوان یافت .

همچنین بین انسان ومحیطش‌روابط عملی دائمی وجود دارد. محیط با انسان وانسان بامحیط متوافق گشته‌است . میتوان گفت که محیط برای

۱ - Mac Math ۲ - Claude Bernard ۳ - Donnan

انسان نظیر قفل برای کلید است . انسان ومحیطش دوجزو از یك مجموعه را میسازند . بحقیقت در سطح زمین جمعی شرایط فیزیکی و شیمیائی وجود دارد که خاص زندگی ماست ونظیر آنهارا در جهان نمیتوان یافت. دورا دور زمین را ورقه ای از هوا فراگرفته است که ساکنینش حتی در قلل کوههای بلند ، اکسیژن لازم برای تنفس‌را در دسترس دارند و همین جو است که گیاهان و جانوران را از اثر زیان بخش اشعه خورشید وسرما حفظ میکند . کششی که کره زمین بروی بدنهای ما اعمال میکند ما را باندازه‌ای که برای احتیاجات حیاتی‌ضروری است بروی‌خاك نگهمیدارد . درسطح مشتری (۱) ما بعلت سنگینی وزن خود قادر بحرکت نخواهیم بود ودرماه خیلی سبکتر ازاین خواهیم شد . چنانچه هندرسون (۲)نشان داده است محیط جهانی با زندگی مخصوصاً بعلت خواص سه عنصر : اکسیژن ، هیدرژن و کربن که آب و اسیدکربنیك را میسازند ، متوافق شده است . آب واسیدکربنیك است که حرارت زمین را ثابت نگهمیدارد. علاوه براین، آب بسیاری ازمواد شیمیائی‌را بحرکت وامیدارد وقتی این مواد بحرکت در آمدند بهمه‌جا نفوذ میکنند و غذای گیاهان میشوند . بالاخره اکسیژن وهیدرژن واسیدکربنیك ازهمه عناصر دیگر فعالترند و ترکیبات بسیار متنوع ومولکولهای خیلی پیچیده‌ای میسازند . با واسطه آب که بسیاری ازمواد شیمیائی را بصورت محلول درخود دارد ، گیاهان وجانوران مواد غذائی گوناگونی را که موردنیاز انسان‌است تهیه میکنند. بدین ترتیب محیط متوافق بازندگی ودرعین‌حال زندگی متناسب بامحیط میگردد . زندگی برای این توافق دو طریق مختلف بکار میبرد . اول جذب یا تحلیل محیط . مثلا موجود اکسیژن هوارا میگیرد ومواد غذائی را هضم میکند دوم عکس‌العمل دربرابر محیط وتوافق باآن . این‌توافق درنتیجه مساعی دستگاههای بزرك تطابقی بدن (۳) صورت میگیرد.تمرین این مساعی بقدرت این دستگاه یعنی عروق،مراکز عصبی ، عضلات ، غدد مترشحه، قلب وتمام اندامها میافزاید . بهمین دلیل فرد برای آنکه برشد غائی‌خودبرسد باید دائم درمبارزه بامحیط باشد.

---

۱ - Jupiter ۲ - Henderson ۳ - بکتاب انسان موجود ناشناخته رجوع شود

وخشونت شرایط زندگی امری ضروری برای تعالی شخصیت انسانی است.

دانشمندان اغلب خطا میکنند که کیفیات طبیعی را چنان موردمطالعه قرار میدهند که گوئی خود جزئی ازطبیعت نیستند . درحقیقت ایشان جزئی از یك سیستم مادی هستند که از ناظر و شیئی مورد نظر تشکیل شده است .

روان‌ما بتحقیق درچهار بعد مکان و زمان پای بسته نیست . باآنکه ما درجهان غوطه‌وریم ، احساس این قدرت را میکنیم که ازآن آزادشویم. بطریقی که هنوز برما مجهول است روان میتواندخودرا ازقلمرو فیزیکی فراتر بکشد معهذا ازبدن یعنی دنیای فیزیکی جدا نمی‌ماند و فرمانبردار این دنیاست .

کافی است که پلاسمای خون از برخی مواد محروم شود تا عالیترین تجلیات روحی ازمیان برود. وقتی که مثلا تیروئید درخون تیروکسین ترشح نکند، هوش وحس اخلاق وحس جمال وحس مذهبی باقی نمیماند. افزایش یا کمبودکلسیم سبب اختلالات روانی میگردد . شخصیت آدمی در اثر الکلیسم مزمن راه‌زوال میپوید.چنانچه کولوم(۱) تجربه کرده است اگراز غذای موشی منگنز راکاملا حذف کنند حس مادری جانور از میان میرود . برعکس‌اگر بغذای موشهای باکره‌مقداری از ترشح‌هیپوفیز بنام‌پرولاکتین (۲) بیفزایند این جانوران چون مادری ، موشهای کوچك را پرستاری میکنند وبرایشان لانه میسازند واگر نوزاد موشی دراختیار نداشته باشند عشق مادری را باپرستاری نوزادکبوتر تسکین میدهند . قطعی است که برخی از بیماریها عمیقاً در احساسات و عواطف اثر میکند . ابتلاء به آنسفالیت لتارژیك (۳) ممکن است سبب تبدل شخصیت گردد . وقتی که ترپونم (٤) سیفلیس بمغز هجوم میآوردگاهی شراره‌هائی ازنبوغ سر بالا میکشد. محقق است که وضع روانی باحالت بدن بستگی دارد . فعالیتهای فکری‌و عاطفی ازشرایط فیزیکی و شیمیائی و فیزیولوژیکی اندامها و در نتیجه از دنیای جهانی ناشی میگردد .

---

۱ - Mc Collum ۲ - Prolactine ۳ - Enecphalite leth a.gique

٤ - Treqonene

خلاصه آنکه بدن ما ازآب وعوامل موجوده در هوا وزمین ساخته شده است . قوانین فیزیکی وشیمیائی دردنیای درونی وبافتها و هومور های ما نیز مانند دنیای خارج جاری است . ما در سطح زمین نظیر با موجودات دیگریم معهذا بدرختان وگیاهان و جانوران خیلی بیشتر از سنگها و کوهها ورودخانه ها واوقیانوسها نزدیکیم . ما بلاشك جزئی از طبیعتیم ویقیناً باجانوران عالیتر مخصوصاً شمپانزه و ژیبون قرابت داریم ولی بواسطه قدرت روانی خود خیلی ازآنها جلوتریم . بکمك هوش خود ماآن آزادی‌را بدست آورده ایم که بمیل خود زندگی کنیم . این احساس آزادی است که‌بما توهم استقلال ازطبیعت‌را داده است . گرچه درست‌است که ما آزادیم لیکن درست‌تر است که محکوم نظم جهانیم . ما میتوانیم اگر بخواهیم بقوانین طبیعی اعتنائی نکنیم . بجز اراده ما هیچ‌چیز ما را مجبور نمیکند که خصایص اصلی بدن وروان خود ونحوه وجود دنیای خارج را درنظر بگیریم . ما اگر بخواهیم میتوانیم ازیك زورق برای قدم‌زدن بروی آب پائین برویم. ازبالای آسمان خراش‌امپایراستایت(۱) بخیابان پنجم بپریم . با تأثیر حشیش دردنیای هزار ویکشب بسر بریم و یا خودرا بدست مقاسد تمدن جدید بسپاریم . به‌بیان دیگر ما قادریم که رفتار خودرا موافق یامخالف نظم قطعی اشیاء انتخاب کنیم ولی‌هرگز نمیتوانیم بندهائی که مارا بجهان پیوسته بگسلانیم . اراده انسان هیچگاه قادر نخواهد شد که در ساختمان جهان تغییری بدهد . مانند برادران کوچکترمان ، نهنگهای دریاهای قطبی ومیمونهای انسان نما (۲) که در جنگلهای استوائی بسرمیبرند ما نیز جزئی از طبیعتیم و محکوم همان قوانینی هستیم که دیگر موجودات زمینند . حالا که ما جزئی از طبیعتیم پس بایدمطابق تعلیم اپیکتیت (۳) کاملا ازنظم جهان پیروی و بر وفق خصایص‌سرشتی خودرفتار کنیم. ☆☆☆

نحوه پیوستگی موجودات زنده به طبیعت - عمل غریزه - بسط آزادی - عمل اراده وهوش

چگونه‌جانوران آزاد وابسته بنظم جهانند . رفتاروسلوك همه‌اشیاء

---

۱ - Empire Stats building ۲ - Anthropoide ۳ - Épictete

بستگی باتحوه ساختمان آنها دارد. چون عده اشیاء بی‌شمار است طرز هم‌بستگی آنها نیز بی‌نهایت متعدد است. جانوران باآنکه بخود ومحیط خود آگاه نیستند بادقت عجیبی در لابیرنت پرپیچ وخم حقیقت هدایت میشوند و بنظر میرسد هما نطوریکه فابر (۱) معتقد است احساس فطری از نظم جهان دارند. ولی انسان چنین نیست. گوئی زندگی برای تجلی و تکامل در جهان دو طریق مختلف برگزیده است یکی غریزه و دیگری هوش و اراده.

تمام موجودات زنده باستثنای انسان نوعی علم فطری از جهان و خود دارند. این غرایز آنانرا بشکل کامل مطمئنی برای تماس باحقیقت میرانند. بنابراین آزادی فریب دهنده‌ای ندارند. فقط موجوداتیکه صاحب عقلند فریب میخورند ودرنتیجه تکامل میپذیرند. حشرات بر عکس چنین نیستند ونظم اجتماعشان از ده هزار سال پیش تا امروز تغییری نکرده است. گرچه درجانوران عالی مثل میمونها و فیلها و سگها بدور غریزه هاله‌ای ازهوش وجوددارد ولی دراعمال اصلی زندگی آنان همیشه غریزه حاکم است. برخلاف زن آدمی، سگ ماده هیچگاه در مواظبت از توله هایش خطا نمیکند. پرندگان میدانندکه بایدکی لانه بسازند وزنبورهای عسل موادی راکه برای پرورش ملکه یا کارگر یا سربازکندو لازم است میشناسند. بعلت خودکاری غریزه، جانوران آزادی ندارندکه چون انسان باقتضای هوی وهوس‌خود زندگی کنند وبا محیط خود چنان تعبداً وصحیح موافق میشوندکه سلولهای یك عضو باشرایط فیزیکو شیمیائی خون و هومور ها تطابق میابند. جانور و محیط او شباهتی بیك‌سیستم‌فیزیکی در حال تعادل دارد. مانند نطفه اسفنجی‌که در جو زمین غوطه ور است یك پرنده یا یك ماهی نیز در رفتار خود باشرایط محیط خارجی خطا نمیکند. وقتی که نیاکان دوردست ما هنوز جانورانی وحشی بودند غریزه فرمانروای بزرگ زندگی آنان بود.

پیدایش شعور کم کم غریزه‌را رو بتحلیل برد. بلاشك هنوز هاله‌ای از غریزه دورا دور هوش آدمی‌را فرا میگیرد ولی آنقدر توانائی ندارد

---

۱ — Fabre

که مارا کاملا بدنیای خارجی به‌بندد و روش زندگـی مارا با شرایط این جهان متوافق سازد . انسان نیز همچون گرك نمیتواند بدون راهنما ازیك جنگل تاریك بگذرد وهمچنین نمیتواند بیك نظر دوست را ازدشمن و یا مرده را اززنده بشناسد . از خود کاری تروپیسمها ورفلکسها خلاص شده، آزاد است ومیتواند خودرا فریب دهد . بااوست که مسیرش‌را درمیان راه هائی که باو عرضه میشود انتخاب کند وخودرا موظف بداندکه ازاین راه بگذرد وبرای هدایت زندگی خود جز برتلاش شعوری روان خـود متکی نباشد . انسان هنـوز راه ورسم اداره خودرا نمیشناسد وهیچگاه موفق به بنای یك‌تمدن استواری نشده است . گوئی شعور آدمی هنوز بآن درجه از کمال نرسیده است که بتواند زندگی اجتماعی مارا بهمان خوبی که غریزه باجتماع مورچه‌ها نظم میدهد ، هدایت کند . بنابراین بزرگترین مساعی ما باید صرف تقویت نیروی روانـی گردد . روان درعین حـال هـوش و احساس ، دلیل وقلب وفعالیتهای منطقی وغیرمنطقی است . برای توافق‌با حقیقت ما به‌احساسات نیز همانند عقل نیازمندیم .

عقل دنیای خارجی‌را میشناسد وروابطی راکه بین اشیاء وجوددارد درك میکند ولی ما را بعمـل وانمیدارد . فعالیت عقلانی چنانکه میـدانیم شامل مشاهده کردن و بخاطر آوردن و سنجیدن وقضاوت کردن و تجربه نمودن است . ابتدا فهرستی ازاشیاء میسازد و بعد تأثیری راکه این اشیاء بروی یکدیگر دارند تجزیه وتحلیل میکند . مثلا اثر تغذیه بروی سلامتی و تأثیر گرمای محیط درفساد غذا وتندخوئی دربهم ریختن آرامش خانه و شدت معرك روی ازدیاد احساس وبی‌نهایت‌روابط دیگر . اطلاعی که بدین منوال حاصـل میشود کاملا مطمئن است . بایستی که ما به شناسائی بدن و روان ومحیط خود بپردازیم . بایدکه‌باحقیقت واقع‌روبروبشویم وبدانیم که مثلا چگـونه تغذیه وکار و استراحت کنیم و رفتار ما در خـانواده و بـا دوستان چگونه باشد و باهمنوعان خویش چطور تشریك مساعی کنیم . فقط از معلومات تجربـی و مشاهداتی است کـه میتوانیم مطالب لازم از همبستگی خود باجهان استخراج کنیم . بنا براین هر کس بـاید بکوشد تا خود و محیطش را بشناسد .

☆☆☆

حقیقت با مقیاس ما - دشواری درك حقیقت
منظره حقیقت

برای روان انسانی هیچ چیز دشوارتر از درك حقیقت نیست . معهذا این‌شناسائی که‌برای همبستگی‌ما بنظم‌جهان ضروری‌است‌جز بوسیله‌مشاهده و تجربه بدست نمی‌آید . مشاهده وتجربه مستلزم تلاش است وفکر ما‌ارا‌ین تلاش سر باز میزند . مطالعه مجلات وشنیدن رادیو وتماشای سینما خیلی آسانتر است.بسیارند کسانیکه نمیتوانند رابطه نزدیکی باخود یاافکار یا اشیاء دیگر برقرار کنند. اینان قربانی طرز تربیت وعادات‌زندگی خوشند و از موهبت فکری جز یك کارنامه یاگواهی نامه بهره ای ندارند . و درمیان زندگی تصنعی کارخانه ها و دفاتر و قهوه‌خانه ها هیچگاه از روبروبواقعیت ننگریسته‌اند . جمال برفیکه سراسر دشت ودمن‌را پوشانده و سکوت کوهستان و چهچه جمع پرندگان و آرامش ظهر را در کنار خرمنهای گندم و اضطراب بیماری در یك قریه دور افتاده را از یاد میبرند و نمیتوانند بدرستی آنچه راکه در آنان و اطرافشان میگذرد مطالعه کنند . معهذا حقیقتی که ما باید بشناسیم آنها نیست که درمجلات و کتابها و روزنامه ها میتوان یافت بلکه دانستنیهائی است که مستقیما از مشاهده وتجربه حاصل میآید واین اطلاعات جز بصورت انتزاعاتی خیلی نزدیك بواقعیت مفید نخواهد افتاد به بیان دیگر باید بصورت مفاهیم ساده‌ای در ردیف مفاهیم تجربی که قبلا اشاره کرده‌ایم(۱) درآید . این مفاهیم برای مشی زندگی بهمان اندازه ضروری است که برای پیشرفت علمی لازم است ومارا برعلیه سرابهای سیستمهای فلسفی وعلمی وتمنیات‌و آرزوها حفظ‌خواهد‌کرد وتنها وسیله‌ایست که بما اجازه ورود در حقیقت را بهمان اطمینان و دقت غریزه میدهد .

حقیقت جنبه‌ها و جلوه های متعددی دارد . این جنبه‌ها خواه بوسیله تکنیکهائی که برای تجزیه کیفیات (۲) بکار میروند و خواه بوسیله مقیاسی که مشاهدات باآن سنجیده میشود ، بوجود آمده است . هیچیك از

---

۱ - کتاب : انسان موجود ناشناخته   ۲ - Phénoméne

آنها را نباید طرد کرد . تکنیکهائی که اعمال معنوی را بر ما روشن میکند با آنکه دقت کمتری دارد معهذا مانند تکنیکهائی که اعمال بدنی را تحلیل مینماید مهم وقابل توجه است . تمام آنچه را که ما از خود و جهان میدانیم از دو دسته علوم مختلف ناشی میگردد . علوم دنیای بیجان که در آن فیزیك و شیمی را میتوان یافت وعلوم دنیای زنده که شامل روانشناسی وسوسیولژی وکالبدشناسی وفیزیولژی وعلم توارث (۱) است برحسب آنکه کسی درمطالعه انسان تکنیکهای آناتومی یا فیزیولژی یا روانشناسی را بکار برد دراو ساختمان جسمی یا اعمال بدنی وفعالیتهای فکری واخلاقی را باز خواهد یافت . مابین تمام تکنیکهای تحلیلی، درون بینی (۲) ازهمه مستقیمتر است . این آزمایش خود ازخود ما را در برابر شیئی میگذارد که ازتمام آنها که تابحال درجهان بوجود آمده‌اند متفاوت وچون تاریخ منحصر بفردی درجهان است . شیئی ثابت ومتحرك ، مجهول ومعلوم ، مادی ومعنوی که خود ما هستیم . مشاهده این شیئی منحصر بفرد جهان که دراثر درون بینی حاصل میشود برای ما مطمئن‌ترین وثابت ترین منظره حقیقت را میسازد . زیرا چون ناظر همان شیئی مورد مطالعه است مقیاس مشاهده تغییری نمیکند بعلاوه مستقیماً و بدون دخالت وسائلی که از دقت مشاهده میکاهدانجام میشود . برای‌تحقیق دنیای‌درونی میکروسکوب وتلسکوپی وجود ندارد . معهذا عادت بآزمایش خود ، قدرت زیادی بدید درونی ما میبخشد وبااین ترتیب رفته رفته بهتر خصایص وتمایلات شخصیت خودرا باز میشناسیم. تمام جلوه‌های دیگر حقیقت خواه بدن ما یا دیگران یا جانوران ، خانه‌ها ، درختان ،گیاهان و خواه ابر و خورشید باشد از مشاهداتی نتیجه میگردد که با مقیاسهای مختلف‌ومتغیری سنجیده شده‌اند. درحقیقت ما به اشیاء ازنزدیك یادور ، باچشمان خود یا بوسیله اسبابهائی مینگریم . منظره یك شیئی بر حسب مقیاس مشاهده فرق میکند . اگر بمجسمه آزادی درساحل نیویورك ازخیلی نزدیك یاخیلی دور نگاه کنند مفهوم و معنای واقعی خودرا از دست میدهد . درگردش زیر پایه‌هایش بصورت یك توده بزرك برونزی بنظر میرسد ولی اگر اگر از ارتفاع

۲ - Genetique ۱ - Introspection

۲۰۰۰ متری بآن بنگرند مجسمه آزادی وجزیره‌اش ، چون نقطه کوچکی در میان آب دیده میشود . مفهوم یك شیئی بامقیاسی که برای مشاهده آن بکار رفته بستگی دارد . پوست صورت درنظر نقاش خیلی بـا آنچه بافت شناس زیر میکروسکوپش می بینند فرق دارد . ولی نتیجه مشاهده ای کـه با مقیاس معلومی بدست آمده صحیح تر از نتیجه مشاهده با مقیاس دیگـر نیست . مفهومیکه علم فیزیکوشیمی ازخون بما میدهد امتیازی بـر آنچـه بافت شناسی میگوید ندارد . زیرا اولی منظره خون‌را بامقیاس مولکولی ودومی آنرا بامقیاس‌سلولی توصیف میکند .اگر بامقیاس انسانی بنگریم خون فقط مایع سرخ رنگی‌است که مثلا از زخم دست وقتـی باتیغی بریده بیرون میآید . مفاهیمی که از بکاربـردن یك مقیاس مخصوص بدست آمده همیشه بر مقیاس دیگری قابل انطباق نیست . مثلا اصـول هندسه اقلیدسی در سطح زمین صحیح است نـه در تمام جهان کـه اقلیدسی بنظر نمیرسد . همچنین قوانین مکانیك راسیونل دردنیای بین‌اتمی غیر قابل استفاده است. یك مفهوم جز بامقیاسی که باآن بدست آمده معتبر نیست .

شناسائی‌چه‌قسم حقیقتی بالاخص برای مشی زندگی ماضروری است؟ حقیقتی با مقیاس ما وهمانطوری که درقلمرو تجـربیات عادی ما تظاهـر میکند . برای ما منظره یك قلمستان تبریزی آن چیزیست که هنگام قـدم زدن بزیر سایهٔ آن درك میکنیم نه آنچه هنگام پرواز از روی این درخت ها می بینیم . جهان ما خیلی بجهان مردم قرون وسطی نزدیکتر است تا به جهان انشتین (۱) و پلانك (۲) و بروگلی (۳) . در واقع مانند زمان‌پیش ازگالیله وکپرنیك خورشید بدور زمین میگردد و زمین برای ما مرکـز جهان مانده است . واقعیت برای ما چیزهائیست که دراطـراف خود هنگام عبور ازکوچه‌ها ومزارع و جنگلها می بینیم و دنیائی است کـه با مقیاس بدن ما سنجیده میشود نه آن چیزیکه هنگام حرکت درماشینی بسرعت۱۰۰ کیلومتر یا درپروازی بارتفاع‌هزارمتری زمین ، بنظر ما میرسد . همچنین آنها نیست که با ذره بین های میکروسکوپ یا در آینه های تلسکوپها می بینیم. حقیقت بمقیاس ما،کارها ورنجها و شادیهای زندگی روزانه‌ماست

۱ – Einstein ۲ Planck ۳ Broglie

افراد انسانی است که با آنها برخورد میکنیم. عشاقی که کنار هم درماهتاب راز و نیاز میکنند ، مادری که بروی کودکش میخندد ، برزگری که گاوش را به خیش می‌بندد ، مستخدمی که عمری در اداره میگذراند ، کارگری که در زندان کارخانه بسر میبرد ، پیرمردی که دربستر میگذراند ، نوزادی که ما بوده ایم و جسدیکه ما خواهیم شد . ولی حقیقت بمقیاس ما خارج از دنیای فیزیکی وماوراء چهاربعد مکانی وزمانی ، در قلمرو غیر مادی که که شعرا وپاکان ازعظمت وشکوه آن بما خبر داده‌اند نیز بسط مییابد. زیبائی فداکاری یك قهرمان کمتر از اشعه‌زرین خورشید روی برفهای کوه جالب نیست . عنایت خداوندی چهره مؤمن را از یك نور درونی روشن میکند که چون روشنائی سحرگاهی حقیقی است . درحقیقت دنیای ماده از دنیای معنا جدا نیست . بایستی عادت کنیم که این وآنرا بشناسیم. قوانینی را که قبل از هرچیز باید شناخت ، قوانین جهان ستارگان و دنیای اتمها نیست . بلکه قوانین تمایل اصلی اشیاء است بشکلی که بمقیاس ما بوسیله مشاهده و تجربه آشکار میشوند . اینها جنبه واقعی حقیقت را میسازند که لازم است درتمام مراحل زندگی بروی آنها متکی باشیم .



دوری انسان از حقیقت ـ چگونه تمدن جدید قوانین طبیعی را پایمال کرده است ـ پاسخ زندگی.

تفسیر بدبختی های ما

انسان بجز یك جنبه حقیقت را درك نکرده وروی درخت علم میوهٔ ممنوع‌را چیده است ولی این میوه نارس‌بوده و مارا بهمه‌چیز جز خودمان بینا کرده است . علم فهرستی ازدنیای مادی ساخت وطرز بهره برداری صحیح از آنرا آموخت . تکنولوژی برای ما موجد ثروت وسلامت و آسایش وهمه‌قسم تسهیلات زندگی گردید وبما اجازه داد که ازنو بهشتی روی زمین بسازیم . ولی خطای بزرگی در طرح ماراه یافت . زیرا علوم زیستی خیلی ازعلوم ماده بیجان عقب افتادند و ما قبل ازآنکه بشناسائی جسم وجان خویش موفق شویم بر دنیای مادی مسلط شدیم . بدین سبب دورا دور مارا محیطی فراگرفته که بخوبی باترقیات ماشینی متوافق‌شده

است ولی با رشد فردی واجتماعی ونژادی ما سازگار نیست . بجای آن که تشکیلات خودرا بر پایه مفاهیم علمی یعنی حقیقت واقع بالا ببریم ما آنها را درقالب ایده اولوژیها ریخته ایم . بدین جهت دنیائی ایجاد شده است که نمیتواند احتیاجات حقیقی ما را ارضاکند و ما بــرای همیشه در آن بیگانه خواهیم ماند . انسان متجدد بــرای ماده اولویت قائل شد و معنوی را در بــرابر اقتصادی قربانی کرد وآسایش را برنیرو و شادی ترجیح داد . سرزمین نیاکانی ودوستان نجیبش جانوران را برای زندگی درمحیط بی‌روح ماشینها ترک گفت وموج گندم هارا دربرابر اشعه آفتاب و میوه‌چینی ازجنگل وآرامش نیمه شب و زیبائی دشت و دمن سرسبز و درختها و دریاها را فراموش کرد وخودرا درمیان شهرهائی با نقشه های هندسی زندانی‌ساخت وآزادمنشی‌خودرا باکار یکنواخت درکارخانه‌ها از دست داد وبدون عاقبت اندیشی ، تمام قوانین طبیعی راپایمال کرد .

ما امروز درجاده زمان ، به‌تصادف ترقیات تکنولوژی بدون آنکه به‌احتیاجات اصلی جسم وجان‌خودتوجه کنیم پیش میرویم . باآنکه درماده غوطه‌وریم ، ماخودرا مستقل ازآن میپنداریم ونمیخواهیم بفهمیم که برای ادامه زندگی بایستی نه بروفق هوی وهوس بلکه بمقتضای طبیعت اشیاء وخودمان رفتارکنیم . چندین قرن است که بشریت متمدن دراین گرداب می‌لغزد وفرو میرود . ناریخ انحطاط اخلاقی و تــرك حس مذهبی ، با ناریخچه سرپیچی ازقوانین اصلی طبیعت همراه است . مثلا توجه به‌نفــع چون هدف زندگی میدان فعالیتهای انسانی را تنگ کرده است . ممــکن نیست کــه بدون تحقیر شخصیت خــود بتوان تمام فعالیتهارا در جستجوی امتیازات مــادی منحصر کــرد . انسان ماشینی (۱) مخلوق لیبرالیسم و مارکسیسم است نه‌طبیعت. انسان فقط برای ایجاد ومصرف ساخته نشده بلکه از آغاز تکاملش بعشق جمــال و حس مذهبی و کنجکاوی فکری و تصور خلاقه وحس فداکاری وزندگی قهرمانی اقبال کــرده است . اگــر انسان را فقط بفعالیت اقتصــادیش منحصر کنند مــانند آنست کــه قسمت بزرگی‌را از وی بریده باشند . بنابراین لیبرالیسم و مارکسیسم هــردو

---

۱ - Homo oeconomicus

تمایلات اصلی طبیعی را پایمال میکنند.

تشکیلات تربیتی جوانان که مطلقا به‌پرورش فکری آنان متوجه است نیز بیك قانون اصلی رشد معنوی توجه ندارد زیرا روان (۱) آدمی مانند فعالیتهای عقلانی، فعالیتهای غیر عقلانی نیز دارد. فعالیتهائی که بالاختصاص‌عقلانی نیستند یعنی حس جمالی‌وحس‌اخلاق وحس عرفانی‌وظیفه بزرگی را دربنای شخصیت‌آدمی‌ایفا میکنند. ما خطا کرده‌ایم که پرورش حس عاطفی کودك را ازیاد برده‌ایم.

ما هنوز نمیدانیم که رشد فیزیولوژیکی با رشد احساسات هم بستگی دارد. برای آنکه کاملا ازتمایلات طبیعی پیروی شود باید درتعلیم وتربیت بهمان اندازه که بفعالیتهای عقلانی توجه میشود بفعالیتهای غیرعقلانی‌روان و فعالیتهای بدنی نیز پرداخت. پدر ومادر ومعلمین خطاهای بزرگتری در برابر زندگی نیز مرتکب میشوند. یکی ازقوانین اصلی رشد موجودات زنده قانون تلاش (۲) است. عضلات، اندامها، هوش، اراده وتمام اجزاء بدن ما جز باکار وتمرین تقویت نمیشوند. حذف تلاشهای ارادی وروانی و عضلانی و تلاشهای‌غیر ارادی دستگاه تطابقی یکی‌ازبزرگترین خطاهای ماست. مقررات زندگی نیاکانی ما معرف عمیقترین شهود انسانیت بود همچنین اخلاق مذهبی شامل مقرراتیست که از اصول زندگی پیروی میکند بدین ترتیب باید رهائی ازتمام قیود اخلاقی وتلاش را معادل با نافرمانی از قوانین طبیعت درنظرآورد. باین نافرمانی، چنانکه میدانیم، زندگی باگوشمالی بما پاسخ داده و پاسخش درعین حال بیسروصدا و خشن بوده است. مردان روشن بین خطر را حس کرده بودند. مدت مدیدی، این پاسخ خاموش زندگی زمینه را آماده میساخت. کمتر از یکقرن پیش تشکیلات فرانسوی مورد غبطه تمام ملل اروپائی بود. این خاك مستعد بهترین هنرمندان ونویسندگان ودانشمندان را میپروراند. ثروت ملیش روز بروز بیشتر میشد وملت بزرگی بود. معهذا علل وشواهد انحطاط آنوقت وجود داشت. درحدود سال ۱۸۳۰ بیماری تمدن بین فرانسویان بشدت شایع شده بود معهذا سقوط حتمی خیلی دیرتر فرا رسید. این

---

۱ – Esprit ۲ – Loi d’effort

شکست زندگی خود بخود انجام گرفت . بدن انسان که مرکز فعالیتهای فیزیولوژیکی و روانی‌است قدرت معجزه آسائی برای مقابله با شرایط متضاد دارد . ولی وقتیکه بحد قدرت تطابقی خود رسید آنوقت اختلالات گوناگونی ظاهر میشود : فساد اخلاق ، نقص عقل ، عصبانیگری ، جنایت‌ه نازائی . بدن وقتی مانند ماشینی باشدکه بر وفق اصول صحیح اداره نگردد ، خرد میشود . دریك اتومبیل نمیتوان یکباره از سرعت دنده سه به دنده عقب رفت ویا بجای بنزین درموتورش آب وشن ریخت . در مشی زندگی نیز چون هدایت ماشین ، هرخطائی عکس‌العمل دارد . بدین جهت خانواده‌ها وملل ونژادهائیکه نتوانسته‌اند مجاز را ازممنوع و خطارا از صواب تمیز دهند در میان گرداب حوادث و دژنرسانس و مرك از میان میروند و این کیفر خود بخود فرا میرسد . این کیفر کسانیست که قوانین طبیعی را زیر پا میگذارند .

این عکس‌العمل حتمی زندگی بخطاهای انسان ، مفسر تمام بدبختی های ماست . بیماری تمدن وجنك جهانی ، نتایج ضروری پایمالی قوانین طبیعی‌اند . جلوگیری از سیر طبیعی زندگی بدون تنبیه نمی‌ماند . مثلا فقدان نظم داخلی سبب ترك تلاش ارادی میگردد و به افراط در آسایش و راحت طلبی د.زندگی منجر میشود و درنتیجه اعمال نطابقی بحال‌خمود درمیآید وتلاشهای دائمی‌عروق واندامها ودستگاه عصبی که معرف مبارزه بر علیه گرسنگی وخواب وخستگی وتغییرات جو است ضایع میماند . تلاش شرط اصلی پرورش بافتها و روان است . بدین سبب کودکان وجوانانی که بیخبر ازلزوم تلاش بار آمده‌اند ، مردمکهائی (۱) شده‌اندکه نمیتوانند تمدن نیاکانی را نگهدارند . درچنین افرادی فکر باوجود تربیتی که دیده شکننده وسطحی و برای خلق اثر های بزرك نافابل است . زیرا فکر برای آنکه نیرومند وموزون گردد، بدن شایسته‌ای لازم دارد . محواصول اخلافی وتبدلات اقتصادی چنانچه میدانیم هرج ومرجی دراعمال خاص زن ومرد بوجود آورده است . زنها نمیتوانند یا نمیخواهند بوظایف خودعمل کنند . بدین ترتیب ملت ازنظر کمی و کیفی ضعیف شده است . نیاکان ما

---

۱ – Sous – homme

در قرن شانزدهم ازنتایج سوء عشق بنفع غافل نبودند وبهمین سبب عشق بخداوندرا جای آن گذاردند. اولویت اقتصاد موجد انقلاب صنعتی، پیشرفت لیبرالیسم وافزایش عجیب ثروت وبهبود عمومی شرایط زندگی گردید و ازآن افزایش بی‌تناسب ملل اروپائی و تلاش برای تهیه مواد اولیه و بازار فروش نتیجه شد واینهمه بجنك جهانی وآشوب منجرگشت. عکس العمل زندگی به سرپیچی ازقوانیش چنین است.



تضاد قوانین طبیعی وآزادی انسان - لزوم محدودیت ارادی آزادی - قانون فداکاری

هیچ حدی برای آزادی فکر ما اینست‌وتصورات ماهمچون بادی‌که بروی سنگریزه‌های کویرها میوزد، بهرجاکه میخواهد رومیآورد. عقل ما میتواند بمیل خود ازاصول منطق پیروی‌کند یانکند.

مانند هندسه اقلیدسی بناهای منطقی بروی حقیقت واقع بالاببرد و یا بر عکس هندسه ریمان (۱) را بسازدکه هیچگونه رابطه‌ای باآن‌ندارد همچنین برای ابراز عواطف خودهیچ سدی نمی‌بینیم وممکن است‌که خود را بچنگ حسدوغرور وبی‌اعتدالی وخودخواهی وتجمل دوستی بسپاریم و ازتمام تمایلات خود پیروی وشهوات خودرا ارضاکنیم. آزادی در عمل نیز تقریبا نظیر باآزادی درافکار واحساسات برای ما زیاد است وبراستی برای انسان ممکن‌است آنطوریکه میخواهد بسربرد زیرا قلمرو امکانات برای آدمی بسیار وسیع است.

آزادی عمل وفکر ما فقط بوسیله نتایج اعمال وافکار ما محدود میشود زیرا قلمرو ممکن بوسیله یك خط مرزی غیرمادی وغیر مرئی بدو منطقه تقسیم شده است. دریك منطقه آزادی ما بدون خطر میتواند عمل کند. ولی درمنطقه دیگر دخالتش منجر بحوادثی میگردد. آن خط مرزی‌که منطقه سلامت را ازمنطقه خطر جدا میکند برای همیشه به‌طبیعت وساختمان اشیاء وابسته است یعنی بساختمان جهان وخود ما، استفاده از آزادی جز درحدودی‌که قوانین حیاتی انسان را پایمال نمیکند بی خطر

۱ - Riemann

نیست . نیاکان ما بانوعی اشراق وباسنن خود این مناطق خطـرناک را میشناختند . ما این شناسائی را تحقیر کرده‌ایم و بنابراین نمیتوانیم بدون کیفر ازآزادی خود بهره‌مند شویم .

هدف علم زندگی اینست که بدقت مرز بین خطا وصواب را تعیین کند و وسیله‌ای بدست دهد که از این مرز نگذریم وعملا طرز استفاده عقلانی آزادی را بما بیاموزد . یقیناً حدود امنیتی که قوانین فیـزیکی و شیمیائی بما میآموزد آسان است . مثلا قانـون ثقل خیلی آزادی مـا را محدود میکندولی اوامرش روشن است .کودك بزودی میفهمد که نمیتواند مثل ماهی بروی آب برود ویاچون پروانه درآسمان بپرد . همچنین زود درك میکند که آتش میسوزاند . ولی هیچگاه خود بخود توجه نمیکند که تغذیه فقط ازگوشت یا شیرینی مضراست . بسیاری از قوانین فیزیولوژی و روانشناسی هنوز برعامه مردم مجهول است و دانشمندان نیز آنها را بخوبی نمیشناسند . بیشتر افراد جزاطلاعات ناچیزی ازوجود خودندارند مثلا آنچه از بهداشت میدانند خیلی ناقص است . ناپلئون یکی از قربانی های این نادانی بود . اگـر گامبتا (۱) درچهل و دو سالگی پیر مینمود بلاشك این امر نتیجه محرومیتهای غذائی متمادی دوران جوانی او بود . همچنین درقلمرو پداگوژی (۲) یا سوسیولوژی (۳) انسانهای امـروزی بوجود قوانینی که هنوز غیرمعروف ولی چون قوانین فیزیکـی سختند ، توجه ندارند ودرمشی زندگی خودازتصورات فلاسفه و رفور مانورها(٤) پیروی میکنند ودر مسائل تربیتی به ایده‌اولوژی ژان ژاك روسو و جان دیوئی ودرامور اجتماعی به‌ادام‌اسمیت و ژرمی بنتام (٥) ویاکارل‌مارکس تـوجه دارند . چون قوانین زندگـی عموماً بعد از چند نسل متخلفین را کیفر میدهد ما هنوز نیاموخته‌ایم که باید همانطوریکه از قوانین فیزیکی و نقل اطاعت میکنیم دربرابر قوانین زندگی نیز سرتسلیم فرودآوریم . مبارزه تأثرآوری بین آزادی انسان و قوانین طبیعی درگـرفته است . مبارزه‌ای که انسان امروزی قربانی اوست . زیرا انسان خواهـان خـود

---

۱ - Gambetta ۲ – Pedagogie ۳ - Sociologie

۴ - Reformateur ۵ - Jeremy Bentham

مختاری مطلق است ومعهذا نمیتواند ازآزادی خود بدون خطر درخارج ازمناطق ممنوعه استفاده کند . آزادی نیز چون دینامیت یك وسیله مؤثر ولی خطرناکی است . بایستی طرز بکاربردنش را آموخت . خوشبختانه کسی میتواند آنرا بکار برد که صاحب عقل واراده باشد . قوانین‌طبیعی صامتند . مرز بین صواب وخطا چنانچه میدانیم نامرئی است . برای‌آنکه در صحرای بیکران سرگردان نشویم ، باید جاده‌را ترك نکنیم. جاده ای که تنك و دشوار وناصاف است . بنابراین پیروی ازقوانین طبیعی‌مستلزم محدودیت ارادی آزادی است . بدون نظم درونی موفقیت زندگی ممکن نیست .

تضادی‌که بین آزادی انسان و الزامات قوانین طبیعی وجود دارد تمرین تزکیه نفس را ایجاب میکند . برای آنکه خود و بازماندگانمان را از خطر حوادث برهانیم باید در مقابل بسیاری ازتمنیات و امیال و آرزوها مقاومت‌کنیم . بدون فداکاری توافق بانظم جهان غیر ممکن است . فداکاری یك قانون زندگی است . بچه‌داری و تربیت‌کودك برای زن یك رشته فدا کاریهای بزرگی را ایجاب میکند . برای آنکه کسی قهرمان ورزش یا هنرمند ویا دانشمند شود باید مشقاتی را متحمل‌شود . با خود داری از ارضای بعضی تمنیات است‌که میتوان سلامتی ونیرو ودرازی عمررا تامین‌کرد. بدون فداکاری وگذشت، عظمت وجمال وتقدس وجود ندارد . در راه انجام وظایف انسانی خود بسیاری ازمردم ازآسایش وراحت وخوشبختی وحتی هستی خودگذشته‌اند . عصر مارا فداکاری بنیان نهاده است . ولی فداکاری فضیلتی نیست‌که منحصر بقهرمانان وپاکان باشد . همه‌کس باید فداکاری‌کند زیرافداکاری‌یکی از ضروریات زندگی انسانی است . از وقتیکه در نیاکان ماعقل آزاد جای غریزه خود کار راگرفته این ضرورت خود نمائی‌کرده است . هربارکه انسان ازتمام آزادی خود استفاده برده ، قوانین طبیعی را پایمال‌کرده وبسختی‌کیفر دیده است . موفقیت درزندگی مستلزم فدا کاری است و با ترك یك قسمت از آزادی خود انسان میتواند بر وفق نظام اشیاء زندگی‌کند .

☆☆☆

لزوم توافق با نظم جهان

خلاصه آنکه ، درجهان نظمی وجود دارد . رفتار وسلوك هرشیئی وابسته بساختمان آنست . قوانین طبیعی نحوه وجود اشیاء رانشان میدهد. این قوانین سخت وجهانی وصامت وجاودانی‌اند . ما ازهمان موادی‌ساخته شده‌ایم که درزمین‌وآب وهوا موجوداست وجزئی ازطبیعتیم چون روان‌از جسم‌جداشدنی نیست. تمام‌تغییرات‌شیمیائی وفیزیکی‌اندامهاعکس‌العمل‌روانی دارد . انسان درمجموعه‌اش محکوم قوانین طبیعی است . چگـونه بدنیای مادی وابسته است؟ بوسیله دخالت اندامهای حسی ومغز وروان‌وعضلاتش. عقل طبیعت اشیاء را باز میشناساند . اراده اورا به‌تنازع حیات وامیدارد فکر واراده درانسان همان عملی را انجام میدهد که غریزه در جـانوران وحشی ایفا میکند . هرچه بیشتر محیط خودرا بشناسیم ، بهتر میتوانیم با آن متوافق شویم . شناسائی حقیقت بمقیاس ما برای مشی زندگی از هر چیز مفیدتراست . برای موفقیت باید زندگی در مسیریکه طبیعت میخواهد بیفتد به‌بیان دیگر بروفق طبیعت اشیاء ونظم جهان . سرپیچی از قوانین طبیعی بیماری تمدن را بوجود آورده است . چون ماشینی که بوسیله‌راننده جاهلی هدایت‌شود زندگی درهم شکسته وتمدن غرب بپرتگاه سقوط‌افتاده است . هادی انسان غریزه نیست وتنها راهنمای او عقل است که راه را از چاه وصواب را ازخطا به‌او میشناساند . ولی او دررفتار خودآزاداست. تضادنأثر انگیزی بین‌آزادی فکر وعمل‌ما والزامات قوانین طبیعی وجود دارد . اگر ببقای خود علاقمند است ، آدمی باید ازاصـول دقیقی پیروی کند وبه طبیعت حقیقی اشیاء احترام بگذارد . استفاده نامحدود ازآزادی او وبازماندگانش را به دژ نرسانس ومرگ محکوم میکند . تزکیه نفس یکی ازضروریات زندگی است . نبایستی بفرمان تمنیات خود رفتار کرد و کودکان وجوانان را مطلقاً برحسب امیال وعقاید خود بارآورد.نه‌فلاسفه ونه روحانیون (١) نباید بکوشند که انسان را فقط برحسب عقاید خـود هرچه که باشد ، بسازند . زیرا افق دید آنان همیشه تنگ است وباغرور خود گمـان میبرند کـه میتوانند طبیعت را تصحیح کنند . آیا جهان اثـر

---

١ ــ Theologien

خداوند نیست ؟ انسان باید بآنجا برسد که امکانات ارثی‌اش اجازه میدهد وباید درپرورش استعدادهائیکه درجسم وجانش نقش شده است بکوشد. ما میتوانیم جوانان خودرا آنطوریکه میخواهیم بار بیاوریم زیرا ماده زنده بی‌نهایت پلاستیك است . باتکنیکهای بهتری میتوانیم انسانی راکه میخواهیم بسازیم‌ولی این‌محصول‌ومخلوق عقاید ودکترینهای‌ما قابل‌زیست نخواهد بود وچون ما دیر یازود درمیان نادانی وفساد وآشوب ازمیان خواهد رفت . برای حفظ خود وبقای نسل ، انسان باید اعمال خود را بر وفق ساختمان اشیاء محیط وساختمان جسم وجان خود تنظیم کند . برای حکومت برطبیعت باید ازآن اطاعت کرد . موفقیت در زندگی فردی و اجتماعی ونژادی را مینوان ببهای ارزان پیروی از قوانین زندگی ونظم اشیاء بدست آورد .



فصل سوم

قوانین اصلی زندگی انسان

☆☆☆

قوانین زندگی انسان - نبایستی این قوانین را از اصول فلسفی استخراج کرد بلکه بایستی آنرا از مطالعه خود زندگی بدست آورد

بیهوده است اگر بخواهند چنانچه تابحال کرده‌اند ، این قوانین را از اصول فلسفی یا ایده اولوژیهای سیاسی یااجتماعی استخراج نمایند . این چنین بنای فکری هرقدر هم که درآن دقت بکار رود جز اجزائی از فعالیتهای انسانی را شامل نمیشود وفقط اشباحی ازحقیقت را میسازد . فلسفه همیشه میکوشد که مجموعه اطلاعات مارا یکجا گرد بیاورد و روی مبدأ وطبیعت اشیاء بحث کند و عقاید وآرائی برای ارضای عروج افکار باطنی‌ما بسازد. ولی این عقاید وآراء مانند اشکال روشنی است که گاهی از دور دربالای افق مه‌آلود دشت ، دیده میشود ونمیتوان دانست که آنها کوههای سختند ویا پاره ابرهائی که بزودی باوزش اندك بادی پراکنده خواهند شد . هیچ سیستم فکری ، هرگز مورد قبول همگی قرار نگرفته است . اصولیکه در نظر برخی جاودانی جلوه کرده برای دیگران چنین نبوده است . استخراج قوانین زندگی از چنین اصولی در حقیقت بجز فرضیه‌هائی نیست وهیچگاه نفوذ جهانی نخواهد یافت چنانچه اختلاف نظر ماتریالیستها واسپیریتوالیستها قریب ۲۵ قرن است که ادامه یافته و هنوز نیز بپایان نرسیده است . آیا انسان ماده یاروح ویااجتماع این دواست ؟ آیا میتوان قوانین زندگی را ازاصول نظریات زنون (۱) و اپیکور(۲)

---

۱ – Zenon ۲ - Epicure

ویا ازعقاید سن‌توماس د اکن و ژرمی بنتام استخراج کرد ؟ آیا زندگی بدوی خوب وزندگی اجتماعی بداست ؟ « بگفته ژان ژاك روسو : همه‌چیز اززیر دست خالق اشیاء خوب بیرون میآید و در دست انسان فاسدمیشود» با وجود اقبالیکه باین نظر شد معهذا بدوی خوشبخت افسانه ای باقیمانده است . همچنین تشابه طبیعی منافع در دیده اصحاب سود چون قانون اصلی مناسبات اقتصادیست . ما امروز میدانیم که این فلاسفه اشتباه میکردند . بسیاری ازمردم میپندارندکه هدف زندگی ثروتمندی است . برخی برعکس در آسمانها گنجهائی جستجو میکنند . اولویت اقتصاد که بوسیله آدام اسمیت وکارل مارکس تعلیم شده به اصولی از زندگی منجر میشودکه با اصول ناشیه از اولویت معنی متباین است . درپیرامون ما ، اصول وافکار متضاد بیداد میکند . هیچیك از سیستم هاآنقدر قابل اعتماد نیست که پایه اصول زندگی قرار گیرد .

برای آنکه ازخطا درامان بمانیم باید قوانین زندگی را ازمطالعه خود زندگی استنتاج کنیم هما نطوریکه قوانین شیمی وفیزیك را ازمطالعه دنیای بیجان بدست آورده‌ایم . هنگام آن رسیده است که اصول فلسفی‌را بامفاهیم علمی استحکام بخشند . چنانکه میدانیم مفاهیمی که از مشاهده یا تجربه بدست آمده‌اند دربرابر هرمحکی استوارند ، وهر کس که درصحت آنها تردید کند ممکن‌است که‌اگربخواهد همان‌مشاهدات وتجارب‌را تکرار نماید که موجد این مفاهیمند . فقط یك دیوانه میتواند مثلا قوانین توارث یا توافق با محیط را انکار کند . متاسفانه استنتاج قوانین زندگی از مطالعه حقیقت خیلی دشوارتر از استخراج آن از فورمولهائیست که در کتابها گرد آورده اند . زیرا مطالعه انسان مستلزم تکنیکهای دقیق و متعددی است و برای این شناسائی ما به‌روشهای علوم کالبد شناسی و فیزیولژی‌وفیزیك وشیمی و پاتولوژی (۱) وطب وپداگوژی وروانشناسی وعلم اقتصاد و سوسیولژی احتیاج داریم . پیش از آنکه یك کیفیت معرف یکی ازقوانین اصلی حیات درنظرآید باید بدفعات مکرر بوسیله محققین مختلف درشرایط متفاوت تجربه وآزمایش شود . نتیجه یك آزمایش یا

---

۱ - Patholojie

یك مشاهده را نباید قطعی تلقی کرد مگر آنکه باآزمایشها و مشاهدات دیگری درهمان کشور یا کشورهای دیگر تأیید گردد . ارزش یك مفهوم علمی خیلی بیشتر ازیك اصل فلسفی باید مورد کنترل قرار گیرد . مثلا در اثر مشاهدات فراوان دانسته‌ایم که اگر کسی ازارتفاع سطح دریا بیك نقطه کوهستانی مرتفع برود به کوه زدگی(۱) گرفتار میشود ولی بعد از چند هفته آثار این عارضه برطرف میگردد زیرا سازگاری بامحیط حاصل شده است . دراین موقع آزمایش خون نشان میدهد که شماره گلبولهای سرخ خیلی زیاد ترگشته است . از این امور میتوان نتیجه گرفت که بدن برای توافق باکمی اکسیژن محیط ، بمقدار هموگلبینی که این گاز را با خود حمل میکند ، میافزاید . بدین ترتیب یکی از جنبه‌های قانون توافق با محیط روشن میشود . همچنین مطالعه در رفتار وسلوك آدمیان در همه اعصار نشان داده‌است که انسان غیرمنحط درعین‌حال جویای آزادی‌ونظم، فعالیت و استراحت ، حادثه و امنیت است . این یکی از خصایص لاینفك طبیعت او و یك قانون است . جز با مطالعه زندگی نمیتوان با اطمینان این قوانین را استخراج کرد . این قوانین جیزی جز نحوه تظاهر تمایلات اصلی‌واحتیاجات واقعی آدمی درهمه اعصار وهمه کشورها نیست . نحوه‌های زندگی وتمایلات واحتیاجاتیکه نه‌تنها در فرد بلکه در اجتماع ونژاد نیز متظاهر است .



پیچیدگی قوانین زندگی - جنبه‌های ضروری و غیر ضروری فعالیتهای انسانی - چگونه احتیاجات واقعی خودرا بشناسیم سه‌قانون اصلی زندگی

آثار وجود زندگی بیشمارند و برای ما ممکن نیست همه آنها را بشناسیم . پس باید آنها راکه مهمترند انتخاب کنیم . دراین انتخاب به آسانی خطا میتوان کرد . زیرا ماده منفکر ، بینهایت پیچیده تر از ماده بیجان است . شناسائی روابط بین آدمیان خیلی دشوارتر از فهم روابط بین مولکولها و آتمهاست . باید هوشیار بود تا درمیان انبوه تمایلات و

۱ - Mal be montagne

تمنیات وخواسته‌هائیکه ممکن است بنظرما اصلی آید ، راه خطا نه‌پیمود. برخی ازجنبه‌های غیرضروری زندگی فردی واجتماعی گاهی چون ضروری جلوه میکند . ازاین اشتباه خطاهای تاریخی بوجود آمده است .

مثلا فیزیوکراتها (۱) میپنداشتند که دنیای انسانی با قوانینی شبیه دنیای فیزیکی ساخته شده است واین قوانین درنظر آنان همان قوانینی بودکه میتوانست مزایای اقتصادی را تأمین کند و تعلیم میکردند که وقتی فردی منافع شخصی خودرا دنبال میکندضرورتاً در راه منافع‌عمومی قدم برمیدارد . آدام اسمیت قدر نفع‌جوئی را تاحد قانون‌اصلی طبیعت بالا برد . بعلت ناآشنائی به‌طرق علمی ، اقتصادیون قرن هیجدهم میپنداشتند که میتوان اسرار روابط انسانی را نیز بهمان سادگی که دانشمندان قوانین روابط اشیاء را میفهمند ، شناخت . مثلا ژرمی بنتام گمان میبرد که برای علم انسان همان‌کاری راکرده که نیوتن (۲) برای علم ماده نموده است . بغیرازاین فلاسفه اصحاب سود (۳) مارکسیسنها نیز ادعا دارند که از طرق علمی برای تنظیم عقاید خود کمك گرفته‌اند ولی نه مارکس و نه انگلس ونه‌لنین هیچکدام تجربه‌ای ازتحقیق علمی نداشته وازوجود مفاهیم تجربی (٤) بی اطلاع بوده‌اند وبدون توجه ، دو اصل فکری یعنی تفسیر فلسفی زندگی را با علم انسان مخلوط کرده اند . بدین سبب است که مارکسیسم نیز مانند لیبرالیسم برای اقتصاد اولویت قائل است . این اشتباهات نشان میدهد که باید باچه دقتی درمیان قوانین زندگی آنها را که حقیقة اصلی است جستجو کرد .

در واقع برخی ازمظاهر وجودی فرد و نژاد ، حقیقت و عمومیت غیرقابل تردیدی دارد . مثلا باتجربه معلوم شده است هرفردیکه بدن و روح سالم دارد خواهان زندگی است. شماره خودکشیها کم است. همچنین محقق است که موجودات زنده بدون آنکه مقاومتی بکنند بطرف تولید مثل کشانده‌میشوند ونمیتوان شك کرد که بتدریج درطول تکامل جانداران شعور ازماده زنده متجلی شده است . همچنین در هرفرد خود بخود از

---

۱ - Physiocrates ۲ - Newton ۳ - Utilitarien

۴ - Concepts operationnels

کودکی تا آستانه پیری، شعور تدریجاً تکامل می پذیرد. از این سه قسم کیفیات، طبیعةً سه قانون بدست میآید که درعین استقلال از هم غیر قابل تفکیکند. **قوانین حفظ حیات و نگهداری نسل و تعالی روانی**. درتمام اعصار ودر همه کشورها افراد انسانی با این سه نکته اصلی مشخصند. در حقیقت قوانینی که باین شکل بدست آید مانند اصول فلسفی انتزاعی است ولی انتزاعی که خیلی نزدیك بواقع وآغشته به حقیقتند. بلاشك زیبائی و سادگی قوانین فیزیك را ندارند ونمیتوان آنهارا با فرمولهای ریاضی نشان داد. معهذا چکیده های قانونی روشهای علمی اند. زیرا چون قوانین فیزیك وشیمی محصول مشاهده مرتب کیفیاتند و بدیهی است که از تحلیل فعالیتهای حیاتی بسیار پیچیده جانوران و انسان ها بدست آمده اند.

بنا براین ما میتوانیم از صحت و اهمیت این آثار و تمایلات و یا احتیاجات زندگی خود مطمئن باشیم همانطوریکه بحقیقت قانون ثقل یا قانون بقای انرژی اطمینان داریم.



قانون حفظ حیات وجنبه خودکاری آن - جنبه شعوری و ارادی آن - استثناء در این قانون

زندگی تمایل قطعی بحفظ خویش دارد در غیر اینصورت تا امروز باقی نمیماند. این غریزه حفظ حیاتست که وقتی چراگاه آتش میگیرد در گله وحشت ایجاد میکند. برعلیه شرایط متضاد محیط، جانور وحشی خود بخود بطریقی رفتار میکند که بقای زندگیش تامین شود. در انسان این واکنش خود بخود و ارادی است.

قانون حفظ حیات درساختمان ما نقش شده است وبا نوع خاصی از فعالیتهای لایشعر بافتهایما یعنی اعمال تطابقی، تظاهر میکند. بدن تقریباً خودرا درقالب هرحادثهای میریزد و در برابر هر موقعیت تازه وسائلی برای مواجهه باآن برمیانگیزد. این وسیله هدفی جز تأمین حداکثر عمر ندارد. درمقابل هرخطر کیفیات فیزیولوژیکی درجهتی متوجه میشوند که بزرگترین مدت حیات را تامین کنند. بعلت قدرت تطابقی تمام دستگاههای

بدنی ، لطمات دنیای خارجی بجای آنکه بدن را بفرساید آنرا نیرومندتر میکند . زندگی در مبارزه با سرما وگرما و آفتاب و باران وبرف و گرسنگی خودرا حفظوتقویتمینماید. همچنین تهاجم میکروبهاوباکتری‌ها و انسانها و غمها و اندوهها ، بی آنکه متوجه باشیم ، اعمالی برای حفظ جسم وجان ما برمیانگیزد و سبب تلاش خود بخود قلب وعروق ومغز وغدد داخلی وعضلات و تمام اندامها میشود . ساختمان جانوران خونگرم چنان است که ترکیب محیط داخلیشان که درآن سلولهای بدن غوطه ورند همیشه ثابت میماند . بقیمت این مساعی است که زندگی حفظمیشود . برای آنکه محیط خارجی اصولا متغیر است ، دستگاههای بدن دائماً برای خنثی کردن اثر این تغییرات و نگهداری ثبات محیط داخلیکار میکنند . این توافق با محیط معرف یکی ازجنبه‌های وجود ماست و بقای مارا ممکن میسازد. قانون تطابق دردنیای زنده همان اهمیتقانون دوم ترمودینامیك را درجهان دارد . بهمان اندازه که بافتها و هومورهای بدن با موقعیتهای تازه رو برو میشوند ، تطابق اشکال مختلف بخود میگیرد و معرف تلاش یکدستگاه مخصوص بدن نیست. تنها باهدفش قابل تعریف است. وسائلش فرق میکند ولی هدف همیشه یکی است . این هدف بقای زندگی است . بدن برعلیه میکروبها باساختن مواد میکرب کش وهمچنین برعلیه خون ریزی باضعف وگاهی با وقفه ضربان قلب ، برعلیه خرابی بافتها با ترمیم آنها ، برعلیه محرومیت ازغذا با کاهش تبادلات شیمیائی بافتها و بر علیه پیری باآهستگی ریتم زمان فیزیولوژیکی مبارزه میکند . این دفاع خود بخود بدن نظیر با مقاومتی است که یك سیستم فیزیکی متعادل در برابر عاملیکه میخواهد تعادل را بهم بزند ، میکند . مثلا اگر درآب قند حل کنند حرارت آن کم میشود و با کاهش حرارت از میزان حل قند میکاهد . همینطور وقتیکه یك عامل داخلی یا خارجی میخواهد وضع متعادل بدنرا بهم بزند واکنشهای فیزیولوژیکی ظاهرمیشوند وبا این‌عامل مخالفت میکنند . قانون تطابقی دردنیای زنده همانند اصل‌لوشاتلیه(۱)در دنیای فیزیکی اهمیت دارد ومکانیسم اصلی بقای حیات را نشان میدهد .

---

۱ — Lechatelier

علاقه مفرط بزندگی تا اندازه ای در انسان شعوری گشته است. ما ازمرگ فطرتاً میترسیم. در دیده ما غربیها، زندگی بزرگترین موهبت است و هرکس بخواهد ما را از زمین و خواربار و دریا وثروت ووسائل ضروری حیاتی محروم کند، دشمن جانی ما میگردد. نبرد بامهاجم همیشه ازوظایف پرافتخار در نظر آمده است. مانند جانوران وحشی که در بیشه‌ها یکدیگر را میدرند افراد آدمی نیز دائماً برای بقای شخصی خود میجنگند. محرك بچنك آوردن مواد اولیه وبازار فروش در افراد متمدن همانست که ببر گرسنه را بشکار طعمه میکشاند. مبارزه زندگی فعالیت دائمی بدن و روان را ایجاب میکند. قانون مبارزه نیز چون قانون تطابق اصلی است. زندگی جز با تلاش حفظ نمیشود و بسط نمی یابد. وقتیکه پای هستی درکار است، این تلاش هرچقدر هم که مزاحم ودشوار باشد ازآن روبرگردان نیستیم. حتی اگر در زندگی رنج‌میبریم باز بحفظ آن کوشائیم. برای ادامه زندگی انسان از بردگی ماشین وکار یکنواخت دفاتر وفقر طولانی رنجبری وفرار ننگین ازجلوی دشمن‌وعلیلی وپیری و تلاش بیفایده برای درمان یك بیماری علاج ناپذیر، روگردان نیست. نخستین وظیفه‌ای‌که بمقتضای ساختمان جسمی وشعوری خود داریم حفظ حیات است جنبه لایشعر حفظ زندگی قوبتر ارجنبه ارادی وشعوری آنست. نظارت اراده وشعور بروی زندگی ما دقت دستگاههای تطابقی را ندارد. دستگاه عصبی سمپانیك بزرگ برای بدن محافظ قابل تری از مغز است. فقط مابین جانوران گاهی انسان مرگ را بر زندگی ترجیح میدهد. خودرا میکشد یابعادانی میسپاردکه مرادف باخودکشی است. در تمام ادوار تاریخ برای کشته‌شدن درجنگ‌افتخار وشرافتی قائل بوده‌است واصل حفظ حیات همیشه ملهم مشی زندگی اونیست.

انسان چنانچه میدانیم درپایمال‌کردن تمام قوانین طبیعی آزاداست هادی او عقل است نه غریزه وعقل جایزالخطاست. ازطرفی میتواند با تلاش اراده تمام خواسته‌هایش راکنترل‌کند حتی میتواند دربرابر ندای زندگی صامت بماند. وقتی دیگر زندگی برایش بی‌ارزش است خود را میکشد. در حقیقت مرده‌ایست‌که مرده‌ای را میکشد.

عجب در اینست که مردم متمدن عاداتی بوجود آورده‌اند که زندگی را غیر ممکن میسازد مثلاتراکم توده‌های مردم درشهرهای صنعتی وحذف شرایط طبیعی زندگی ورواج الکلیسم و پایمال کردن اصول اخلاقی . ولی ارتکاب این خطایا قبل از هرچیز ناشی ازجهل باصول زندگی است.زیرا مردم مغرب ، علاقه وافری به زنده ماندن دارند واین علاقه را از تلاشهای فراوانی که برای جلوگیری از مرگ میکنند میتوان دریافت . ولی عقل جز قسمت کوچکی ازقلمروئی راکه اراده میتواند در آن بحفظ زندگی کمك کند، نشان نمیدهد. مثلا نمیدانندکه بسیاری ازعادات امروزی‌زندگی ما راکوچك میکند ودرهم میشکند . ولی بمنافع بهداشت توجه کرده و مساعی فراوانی برای بسط بهداشت وپیشرفت طب بکار برده است . با مخارج هنگفتی همه جا لابراتوار های تحقیقی و آزمایشگاههای شیمی - باکتریولوژی و فیزیولژی و مدارس طبی وبهداشتی بر پا شده ، بر شهر نیویورك تاسیسات عظیم مرکزطبی دانشگاه کولومبیا مشرف و درکنار ایست‌ریور (۱) بنای معظم انستیتو روکفلر بالا رفته است .



قانون بقای نسل - کشش جنسی - عشق مادری و مبانی عضوی آن

در تمام جانوران‌یك تمایل اصلی‌دیگری وجود داردکه کم اهمیت‌تر ازبقای حیات نیست وآن تمایل نگهداری نسل‌است. موجودات‌زنده‌ناگزیر از تولید مثلند . فقط مابین جانوران انسان میتواند باراده خود دربرابر تمایلات‌جنسی‌سدی ایجاد کند.درتمام ادوار تاریخ مرتاضینی وجودداشته‌اند ولی‌اینان فراوان نبوده‌اند. زیرا میل جنسی پس‌ازتشنگی وگرسنگی‌قوی ترین تمایلات‌آدمی است . طبیعت تقریباً برای حفظ زندگی وبسط آن‌یعنی بقای نسل بیك اندازه اهمیت قائل است ودرکسانیکه میخواهد آنانرا با هم پیونددهد نوعی دیوانگی ایجاد میکند . موادیکه ازبیضه‌ها وتخمدانها مترشح‌میشود ودرخون میریزد بروی مراکز عصبی تأثیر وقضاوت راکور میکند . میل جنسی فرمانروای گمنام افراد وملل است . سر نوشت ملل

۱ - East river

مانند سرگذشت خانواده ها اغلب دستخوش هوی و هوسهای جنسی رؤسایشان بوده است . مردم فراوانی هستی و خوشبختی خود را فدای پیروی از فرامین غدد جنسی خود کرده‌اند . احتیاج بحفظ نسل گاهی بر احتیاج به حفظ زندگی غلبه میکند . چنانچه در ادبیات آمده عشق قویتر از مرگ است . ولی نبایستی عشق را با میل جنسی اشتباه کرد . عشق از میل تجاوز میکند همانطوریکه حریق از شعله کبریت میگذرد . عشق محصول شگرف غدد ترشح داخلی ومراکز عصبی و روان است وسبب میشود که یك موجود برای همیشه بموجود دیگری تعلق گیرد وبا زناشوئی یك مرد ویك زن بستگی روحها را با هم بستگی جسمها تکمیل و دوام وآرامش‌وشادی خانواده‌را تأمین میکند . دوام وشادی وآرامشی که برای رشد غائی اطفال آدمی ضروری است وبهترین وباشکوهترین طرقی را که طبیعت برای حفظ نسل وتعالی فرد بکار میبرد نشان میدهد .

در انتقال زندگی وظیفه زن بینهایت مهمتر از وظیفه مرداست . در بافتها و درروح زنست که میتوان آثار قانون بقای نسل را خواند . تمام زنها احترام تقدیس آمیزی برای محصول زناشوئی دارند . عشق مادری خیلی عمیقتر از عشق جنسی است . سگ ماده نیز همچون ماده شیر ، با شجاعت وغیرت ازمسکن و کودکانش دفاع میکند . اگر دژبره بباشد مادر حاضر است جانش‌را برای نجات فرزندانش قربانی کند وبلااراده ازحسی که قبل ازطلوع بشریت درخون وبافتهایش نقش شده پیروی نماید. طبیعت کودك را برمادر ترجیح میدهد . درآغاز قحطی مادرید ، زنها ازبیغذائی لاغر میشدند ولی کودکانی باوزن طبیعی میزائیدند . زیرا چون مقدار غذا برای مادر وجنین کافی نبود رشد جنین بوسیله بافتهای مادر انجام میگرفت همچنین هنگام شیرخوارگی نوزاد ، شیر مادر ازنظر کمیت و کیفیت کمتر تغییر مییافت . کودك بخوبی تغذیه‌میشد ولی مادر درطول شیرخواری کودك یك‌چهارم وزن خودرا ازدست میداد . بدین ترتیب مادر خودبخود فدای کودك میشد . دربعضی موارد این فداکاری بجای آنکه لایشعر بماند ، ارادی میگردد . پدر ومادر عموماً سلامت کودك را برسلامت خودرجحان میدهند . هنگام محطی پاریس بسیاری ازپدران ومادران واجداد کودکان

خودرا ازغذا محروم میکردند تا فرزندانشان گرسنه نمانند. طول زمان عشق مادری درسگ کوتاه ولی در میمون دراز تر است. در انسان این عشق هیچگاه تمام نمیشود زیرا فرزند آدمی احتیاج بمحبت مادر و مادر احتیاج بدوست داشتن دارد. پدر ومادریکه کودکان لایقی تربیت کرده‌اند سن ووضع آنان هرچه باشد، در آخر زندگی احساس میکنندکه وظیفه خودرا بخوبی انجام داده‌اند ودرعین پیری و ناتوانی پاداش طبیعی خود را با شادی وارضای خاطر میگیرند.

زن ومرد از یکدگر متفاوت ولی مکمل یکدیگرند. فقط دستگاه های جنسی وشکل خارجی مشخص آنان نیست بلکه سلولها وهومورها و حتی خونشان نشانهٔ عضوی و شیمیائی جنس آنانرا برخود دارند. چنانچه معروفست سرنوشت فرد برای حفظ نسل در عمق بافتها نقش بسته است. تمایل جنسی که درسن بلوغ ظاهر میشود نتیجه اثر عواملی مجهول و ترشحات غدد داخلی است.

هیپوفیز، این غده کوچکی که در قاعده جمجمه قرار دارد در خون برخی مواد خیلی مؤثر میریزد. این مواد بوسیله خون به بیضه‌ها و تخمدانها میرسد وسبب فعالیت آنها میشود. غدد سورنال وتیروئید نیز درفعالیت جنسی سهیمند. این غدد هنگام بلوغ خصایصیرا آشکار میکنند که معرف هرجنس است. بدیهی‌است که وضع بدن‌بخوبی برای عمل‌جنسی یا ادامه نسل ترتیب یافته است. اختصاص زن دراین وظیفه خیلی بیشتر از مرد است. اعمال بدنی‌و روانیش باتغییرات دوره‌ای تخمدان بستگی دارد. ایجاد تخمچه (۱) آمادگی زهدان برای پذیرش جنین، آبستنی، شیردادن، سر نوشت طبیعی زن است. سر نوشتی که بی‌اعتنائی بدان بی کیفر نخواهد ماند. اختلال فکری وروانی، کفاره‌ایست که زن باید بپردازد وقتیکه شرایط زندگی یا اراده شخصی اومانع از انجام وظیفه طبیعیش گردد. عشق مادری یك فضیلت نیست بلکه یك‌عمل‌دستگاه‌عصبی زن است. همانطوریکه ترشح شیر، عمل پستانهاست. عشق مادری و ترشح شیر ازپستان هر دو ناشی از ترشح ماده‌ایست که هیپوفیز میسازد

۱ - Ovule

وپرولاکتین(۱) نامدارد . این ماده باالتریکه روی دستگاه‌جنسی‌وپستانها ومغز میکند مرد و زن را به زناشوئی وامیدارد و بزن عشق نوزاد و امکان تغذیه او را میبخشد .

ترقی تکنیکهای جلوگیری از آبستنی ، عمل‌جنسی را از باروری جداکرده است . در عین حال سقط جنین دیگر چون جنایتی در نظر نمیآید . زن ومرد دیگر ازقانون بقای‌نسل پیروی نمیکنند . طبیعت ابتدا مدتی صامت ماند وبه خطاکاران کیفر نداد یا آنکه کیفر کوچکی داد . سپس حوادث وحشتناکی فرا رسید . فرانسه بسراشیب سقوط افتاده و انگلستان درهمین راه کشانده شده ودر آمریکا تغییرات کیفی زیادی حاصل گشته است . شدت عقوبت نشان میدهد که خطا چقدر بزرگ بوده‌است.

احتیاج بقای نسل درمردم امروزی نیز همانند حفظ حیات اصلی‌است. زیرا در ساختمان جسمی وفکری ریشه دوانده و هرموجودی آغشته به جنسیت است . غددیکه عوامل سازنده موجود آینده را تهیه میکنند بآدمی نیرو و تهور میبخشد . حفظ نسل نیز چون بقای حیات کششی درعین حال غریزی وشعوری است که ریشه‌هایش را درعمق بافتها وروان ما دوانده و یك تمایل اصلی ویك احتیاج واقعی است .



قانون تعالی روانی در طول تکامل جانوران و آدمیان - تکامل مغز و بعثت هوش

یك تمایل سومی درزندگی وجود دارد که گرچه بآسانی مورد توجه قرار نمیگیرد مانند دوتای دیگر مهم و اصلی است وآن تعالی روانی در طول تکامل موجودات زنده است . بلاشك دیرین‌شناسی نیز همچون تاریخ یك علم فرضی (۲) است . مطالبش نادرند واغلب بآنها اطمینان زیادی نمیتوان داشت وخیلی دوراست تابدقت علوم شیمی وفیزیولوژی برسد و ما نمیتوانیم ازآن بادقت باحوال نیاکان خود واقف شویم . معهذا مدارکی ازگذشته بدست میدهد که بلاشك ارزش دارد . اگر بیك نظرکلی نگاه کنیم‌تکامل جانداران امری قطعی است. مدتهای مدیدی ازتکامل جانداران

1 – Prolactine 2 – Conjecturale

بروی زمین که از تك سلولیها شروع و بانسان ختم شده است گذشت تا روان ازماده زنده متجلی گشت .

شاید پیش از پیدایش زندگی درزمین وجود داشته وشاید خود را بشکل جنبشی درونی یا مساعی خلاقه و ایده‌ای که بتدریج در موجودات تك سلولی و بیمهرکان وماهیها و ذوحیاتین و خزندگان و بالاخره حیوانات خونگرم ظاهر شد ، مخفی کرده بود . بنوشته کلودبرنار (۱) «آنچه اصولا مربوط بقلمرو زندگیست وبه‌شیمی وفیزیك وبهیچ چیزدیگر مربوط نمیشود ، ایدهٔ هادی این تکامل زندگی است» گیاهان نیز از این نظر به‌جانوران شبیهند . آیا درمیوه بلوط یك ایده خلاقه نیست که کم‌کم رشد میکند وخودرا کاملا در درخت بلوط نشان میدهد . بنظر میآید که تکامل نژاد نیز مانند رشد فرد بااثر قوه محرکه‌ای انجام میگیردکه بی شباهت بفکر نیست ولی فکری در عین حال نابینا و روشن بین ، ولخرج و مقتصد ، مردد ومطمئن وبسیار متفاوت ازفکر انسانی .

پیش ازآنکه ماده زنده ترکیب خاصی برای خود پیدا کند روان قادرنبود خودرا بشکلی که امروز میشناسیم درجهان نشان دهد. شایدهزار ملیون سال وقت لازم بود تا این ساختمان تحقق پذیرد . آنوقت درکنار خزندگان بزرگ وبیهوش وکم مغز، جانوران کوچك وباهوش و چابکی بوجود آمدندکه حرارتشان ثابت بود . درحدود ۴۰ تا ۵۰ ملیون سال قبل باپیدایش پستانداران ترقی سریع ماده مغزی شروع شد . یك‌حادثه بسیار بزرگ . زیرا درجه‌ای ازتکامل این ماده برای پیدایش روان در ماده زنده لازم بود . دیرین شناسی (۲) جز تصویر بسیار ناقصی ازتاریخ ما بدست نمیدهد . مدارکسی که عقیده تکامل بروی آنها متکی است فراوان نیست . ممکن است حلقه‌هائیکه از زنجیره مفقودند هیچگاه بدست نیایند .

شاید قرائنی که اجداد ما و انتروپوئیدها (۳) را مشترك میدانند وجود نداشته باشد . معهذا قطعی است که مغز بشکل نا منظم و منقطع

---

۱ - Claude Bernard ۲ - Paleontologie

۳ - Anthropoide

ولی تدریجی در سری جانوری درطول ملیونها سال تکامل یافته است . دستگاه عصبی از شکل ساده وبدوی خود مثلا در مرجانیها به پیچیدگی وکمال عجیبی درپستانداران میرسد . مخصوصاً دراین پستاندار لمورین (۱) که برخی از دیرین شناسان آنرا جد احتمالی انسان میدانند . در مغز میمون و آنتروپوئیدها مراکز بینائی ولمس وحرکات دست وپا بسط زیادی یافته است . بلاشك هنوز روابط بین مغزی وروانی خوب شناخته نشده است ولی میدانیم که روان در عین حال ازکمیت وکیفیت ماده مغزی وغدد داخلی ناشی میگردد . از طرف دیگر میزان هوش مطلقاً بستگی با حجم مغز ندارد . زیرا مغز برخی از ابلهان نیز ببزرگی مغز ناپلئون است . درمقایسه باوزن بدن ، مغز موش سنگینتر از مغز آدمی است ولی یقیناً از او با هوشتر نیست . ازطرفی حجم ماده مغزی نسبت به حجم بقیه بافتها در خزندگان و دینوزورها و پرندگان خیلی کوچك است ولی درپستانداران ومخصوصاً پریماتها(۲) خیلی بزرگتر میشود . باوجود تردیدها ووقنه‌ها وجهشهای تکامل ، حجم مغز ومیزان عقل بیك نسبت رشدکرده است.

در عهد میوسن (۳) یعنی ۲۰ تا ۳۰ ملیون سال قبل درجنگلهای اروپا ، انتروپوئید هائی بسر میبردندکه حجم مغزشان کمتر از مغز گوریلهای امروزی نبود . باری حجم مغز گوریل که بیش از ۳۰۰ کیلو گرم وزن دارد از ٦۰۰ سانتیمتر مکعب تجاوز نمیکند . در اواخر دوره پلیوسن (٤) حادثه مهمی اتفاق افتاد وحجم مغز برخی ازموجوداتیکه شبیه به انتروپوئیدهای دوره میوسن بودندافزایش فاحشی یافت. یکی ازنخستین موجوداتیکه حجم مغزیش بوضوح بیشتر از دیگر پریماتها بود در حدود ٥۰۰۰۰۰ سال پیش در جاوه بسر میبرد . این میمون انسان نما (٥) موجودی بود که ظرفیت مغزی در حدود ۹۰۰ سانتیمتر مکعب و زاویه چهره‌ای معادل ٥۲ درجه‌داشت. چندسال قبل ازاو در سوسکس (٦) جانور با هوشتری بنام اکانتروپ پیلتدون میزیست که حجم مغزش تا ۱۳٥۰

۱ – Tarsier ۲ – Primates ۳ – Miocene ۴ – Pliocene
٥ – Pithecanthrope ٦ - Sussex

سانتیمر مکعب میرسید. این موجود طرز استفاده از «سیلکس»را برای ساختن وسائل ابتدائی زندگی و اسلحه میدانست. محتملا در همین اوان بوده که سینانتروپ یا انسان‌پیپینگ میزیسته‌است. خیلی دیرتریعنی بعداز چهارمین یخ‌بندان درحدود۴۰ تا ۱۰۰هزارسال قبل ازمیلاد مسیح ، انسان نئاندرتال (۱) ظاهرشد . این موجودنمین‌باگردن قوی‌وکوتاه خود منظره یك آنتروپوئید را داشت و در آلمان نزدیك دوسلدرف و در فرانسه در دره دردونی(۲)زندگی میکرد و باسیلکس وسائل قشنگی‌میساخت . زاویه چهرهٔ او در حدود ۵۸ تا ۶۲ درجه و حجم مغزش درحدود ۱۵۵۰ سانتیمتر مکعب یعنی معادل حجم ساکنین امروزی اروپا بود . در حدود ۲۰ تا۳۰ هزار سال پیش‌این موجود جای خود را به‌انسان کرومانیون(۳) دادکه زاویه چهره‌اش به ۶۵ درجه میرسید ونیروی مشاهده و حس جمال ومهارت کارهای دستی او محتملاکم از ما نبود .

خلاصه آنکه درطول صدها ملیون سال روان تعالی خودرا درمیان اشکال جانوری بآهستگی ادامه داد وسپس از آغاز عهد پلیوستوسن(۴) یعنی کمتر از۲۰۰۰ قرن پیش سرعت‌زیادی پیداکرد . باوجودزمین‌لرزه‌ها وحملات جانوران وحشی ماقبل تاریخ وقحطی وبیماریها ، انسان خودبخود سیر بسوی روشنائی را ادامه داد . اسلحه و ابزار زندگی ساخت . آتش‌را کشف و چرخ را اختراع کرد . غلات راکشت داد و جانوران وحشی را رام‌کرد . و هنگامیکه نیروی عقل و اختراعاتش برای او فراغتی حاصل کردند ، بتفکر درباره طبیعت اشیاء وخود وجهان و خداوند پرداخت . از چهل قرن پیش ازتاریخ مسیح ، مصریها یك قانون اخلاقی مدون داشتند . بموجب قانون‌کنفوسیوس (۵) منجمین چین در ۲۴ قرن پیش مواقع‌تحویل خورشید را درتابستان وزمستان پیش بینی و تقریباً طول سال را محاسبه میکردند . یکقرن بعد ازآن امپراطورشون (۶) هدایا و قربانیهائی برای یك خدای واحد تقدیم میداشت . بالاخره در قرن ششم با فلاسفه مکتب

---

۱ – Neanderthale ۲ - Dordogne ۳ - Cro - magnon

۴ - Pleistocene ۵ - Canon de Confucius ۶ – Shun

یونین (۱) مانند طالس (۲) و آناکسیماندر (۳) و آناکسیمن (٤) سحر تمدن ما طالع شد .

بدین ترتیب در مدت زمانی که درتاریخ حیات جانداران بروی زمین بیشتر از یکساعت درعمر آدمی نیست ، روان‌ازماده وزنده متجلی شد و بروی زمین ما جای گرفت وازاین پس تعالی خودرا دوجهت مشخص و در عین حال مکمل یکدیگر ادامه داد . یکی **عقل** ، خلاقه فلسفه وعلم و دیگری **احساس** ، موجد هنر و مذهب واخلاق .



پیشرفت عقل و احساس در نژاد

عقل بشری برای پیشرفت خود راه شبه جزیره کوچکی راکه در شمال مدیترانه واقعست انتخاب کرد و بیك جهش بچنان اوجی دریونان باستان رسیدکه تاامروز شاید ازآن تجاوز نکرده است و دراول بمسائل دشوار وخطیری متوجه شد. همان‌مسائلی که فلاسفه جهان ازعهد فیثاغورث و افلاطون وسقراط تاکانت وبرگسون ازحلشان عاجز مانده‌اند.ولی‌نیروی **عقل** به فلسفه قانع نشد . ازیونان بمغرب اروپا مهاجرت‌کرد وبایك جهش نبوغ‌آمیز علم را بوجود آورد . ازاین پس موفقیت شگرفی نصیب او شد ودرمدت کوتاهی یعنی اززمان گالیله تا نیوتن ورمان‌کلود برنار و پاستور تا پلانك ، قوانین اصلی دنیای فیزیکی وقوانین زندگی راکشف کرد و بکمك علم آدمی برهرآنچه درسطح زمین است جز برخود مسلط شد.

احساسات بشکل هنر وشعر و عظمت اخلاقی و الهامات مذهبی از آغاز دوره ماقبل تاریخ ، روشنائی راه‌بشریت گشت . روان انسانی بمحض آنکه از تاریکی اولیه خارج شد بنقش زیبائیهای اشیاء بروی چوب و عاج وسنگ‌ویا بتوصیف آنها بزبان شعر وموسیقی پرداخت . و هنرمندان گمنام عهدکرومانیون و فیدیاس (٥) و پراکستیل (٦) و ویرژیل (۷) را پرورد . در عین حال روان برای درك زیبائی اخلاق وحقیقت و خداوند اوج گرفت و افلاطون و ارسطو و زنون و اپیکتت (۸) را بوجود آورد

۱- Ionienn ۲ Thales ۳ Anaximandre ٤ Anaximene
٥- Phidias ٦ - Praxitele ۷ - Virgile ۸ - Epictete

بعد بناگهان جهش بزرگی کرد .

دریك قریه دور افتاده فلسطین ، کنار دریاچه تیبریاد (۱) یك نجار جوان ، عیسی نازارت (۲) بچندتن ماهیگیر عامی خبر شگفت انگیزی داد « ما محبوب وجود غیرمادی وتوانائی هستیم . باین وجود بانیاز و دعا میتوان رسید . ما باید او را بیش از همه دوست بداریم و یکدیگر را نیز دوست داشته باشیم »

عصر جدیدی آغاز شد . تنها سیمانی که بخوبی میتوانست افراد انسانی را بهم بپیوندد ، پیدا شده بود . بشریت معهذا خواست ، اهمیت این اصل تازه را درتشکیلات اجتماعی نادیده بگیرد وهنوز بعید است که بداند جز بامحبت متقابل نمیتواند ازتشتت وخرابی و آشوب نجات یابد و هنوز نپذیرفته است که هیچیك از اکتشافاتعلمی، ارزش بیشتری ازقانون عشقی که بوسیله مسیح مصلوب عرضه شدهاست ندارد . زیرا این قانون در حقیقت سر بقای اجتماعات انسانی است .

فقط در زندگی فردی بودکه تا اندازه اصول تعلیمات مسیح تعمیم یافت . با آنکه هنوز در عمق وجود خود غرایز یك گوریل شهوتران و درنده را داشت ، معهذا انسان جمال نوعدوستی و وارستگی و زندگی قهرمانی را حس کرد . مواهبی که اورا وادار میکند در جهنم جنگهای امروزی حیاتش را بخاطر دیگران فدا کند و مغلوبین و بیماران و درماندگان و گمشدگان را مورد رحمت قرار دهد . این احتیاج بفداکاری واخوت درطول قرون مشخص تر گشت ومردانی چون لوئی دو فرانس (۳) و فرانسوا د اسیز (٤) و ونسان دوپل وروحانیون نوعپرور بسیار دیگری بوجود آورد .

امروز نیز دراین عصر خودپسندی وپستی ، عده فراوانی از مردان و زنان ، درمیدانهای جنك یا در دیرها ویا درگوشه عزلتی از شهر های جدید ، راه قهرمانی و وارستگی و پاکی را میپیمایند .

در عین حال تمایل متهورانه و شگفت انگیزی برای کشور نشناسی

---

۱ Tiberiade ۲– Jesus nazaret ۳ - Saint louis de france

۴ Franeois d'Assise

که در ماوراء علم و فلسفه گسترده است بوسیلهٔ احساسات خود نمائی کرد کشوریکه دز آستانه قلمرویش ، عقل خود بخود از رفتن باز میماند و رهروان وارستهای چون بنوای نوریس (۱) ویحیی مقدس (۲) واکارد(۳) و رویسبروك آدمیرابل بمردم غرب تعلیم دادهاند که چگونه ازراه تزکیه نفس وعرفان بخداوند میتوان رسید و به بیان دیگر چگونه میتوان این احتیاج قدیمی روان انسانی را با وصل به وجودی که همهجا اثرش را میتوان یافت ، ارضا کرد .

در حقیقت تمدن غربی ازیاد برده که ازخون مسیح بوجود آمده و خدا را نیز فراموش کرده است . معهذا هنوز بزیبائی کلمات مذهبی آشناست وسخنان محبت آمیز وعطوفت انگیزی که سبب آرامش وگاهی شادی قلب مغلوبین وستمدیدگان وناتوانان و بیماران و محتضرین میشود میفهمد . سخنانیکه همه ما وقتی که دیر یا زود زیر فشار زندگی خورد میشویم . بآن احتیاج داریم .

امروزه با وجود شکست ایده اولوژیها وآشوب جهانی ، عقل و احساسات بترقی خود ادامه میدهد . بلاشك بشریت توده بیشماری ازضعفا وناقص عقلان و ابلهان اخلاقی و دیوانگان و جنایتکاران و معلولین را بدنبال میکشد، باوصف این دائماً افرادی باقدرت روانی بیشتر ، بوجود میآیند . آیا راهنمایان ملل ، قهرمانان ، دانشمندان وپاکانیکه در تمدن امروزی پرورش یافتهاند بر افلاطون و پریکلس (٤) و ارسطو و سزار و دیگر مردان بزرگ دنیای باستانی ارجح نیستند؟ باآنکه حجم مغز ازعهد نئاندرتال یعنی بیش از ٤٠٠ قرن تغییر فاحشی نیافته ، معهذا ارزش عملی آن بسیار افزایش یافته است . شاید این افزایش معرف تغییرات کیفی سلولهای مغزی یاتغییرات ترشحی غدد داخلی است که باخون بمغز میرسد . تغییراتیکه هنوز تکنیکهای بافت شناسی وشیمیائی ما قادر بشناسائی آنها نیست و شاید علت این امر فقط انتقال اطلاعات وتراکم آنها و یا بهبود شرایط زندگی است . علت آن هرچه باشد ، قدرت

---

۱ ـ Benoit de Norice ۲ ـ Jean le croix Eckhardt
Pericles

وروانی بیش از پیش در نژاد انسانی با وجود بی لیاقتی اکثریت عامه تعالی مییابد .

خلاصه آنکه روان با دو منظره منطقی وغیر منطقی خود یعنی عقلانی واحساسی ، تقریباً یکباره در عالیترین پریماتها بعد از یك تکامل طولانی جانوران تجلی کرده و برای دنیای زنده دو موهبت خدائی به ارمغان آورده است : حس جمال اخلاقی و روشنائی علم .

بلطف این مواهب ، آدمی ازبربریت نجات یافته وزندگی خصوصی خود را تغییر داده و برزمین مسلط شده است .

تجلی روان ازماده دلیل وجود تکامل و غایتی است که در طول قرون پرپیچ وخم، اشکال زنده بآن نزدیك شده‌اند و پرشکوهترین حادثه تاریخ جهان است .



قانون تعالی فرد در طول تکامل ـ خصیصه خودکاری و ارادی تعالی روانی

شعور در یکی از لحظات تکامل فرد ، مانند تکامل نژاد ظاهر میگردد . این تجلی معنا از ماده و از توده سلولها وخونی که بدن را میسازد یکی‌ازمعلومات بلاواسطه مشاهده‌است ویکی ازخصیصه‌های اصلی ماده‌ای را نشان میدهد که ما با آن ساخته شده‌ایم . زندگی انسان با تاریکی شعور آغاز میشود . تخمچه آدمی وقتیکه بالقوه ژنی نیوتون و گوته (۱) و ناپلئون را درخود دارد باموجودات تك سلولی که درآغاز زندگی بروی زمین میزیسته‌اند ، خیلی فرق ندارد . بعد ازآنکه تخمچه بارور شد شروع به تقسیم میکند و رویان (۲) را میسازد . رویان پس ازچندی به جنین (۳) تبدیل وبالاخره نوزاد زائیده میشود . ولی تاریکی ادامه دارد تالحظه‌ای که درنخستین سال زندگی،مادر در چشمان کودك دلبندش درخشندگی فروغ هوش‌را میخواند . همچون روشنائی صبح در صحاری حاره ، هوش بزودی بسط مییابد وپس ازچند ماه کودك انسان راهی‌را طی میکند که موجودات زنده برای عبور ازآن‌هزار ملیون سال

---

۱ ـ Goethe ۲ ـ Émbryon ۳ ـ Foetus

وقت داشته‌اند . تکامل فرد ازنقطه نظر روانی و همچنین ازنظر بدنی و جسمی ، چنانچه هکل (۱) عقیده داشت نوعی شباهت باتکامل انواع دارد به‌بیان دیگــر تکامل اونتوژنیگ (۲) روان تاریخچه کوتاهی از تکامل فیلوژنیك (۳) آنست .

تکامل روانی درعین حال خودبخود وارادی انجام میگیرد . درطول کودکی همچون رشد اعضاء وعضلات واستخوانها کاملا اتـوماتیك است و فقط بعدهاست که هوش و اراده را بکمك میطلبد . ابتداء شعوربادستگاه عصبی وبافتهای دیگر همگی تحت تاثیر امکانات ارثی کـه در ژنهای (٤) تمام سلولها وجود دارند ، بسط میبابد و با تأثیر ژنها شباهتی بین کودك و پدر ومادر یایکی ازنیاکانش پیدا میشود . معهذا تظاهر امکانات ارثـی حتمی ومقدر نیست وبا شرایط فیزیکی وشیمیائی محیط رشد مثلا با آب وهوا ومقدار ونوع مواد غذائی بستگی دارد . بدین سبب است کـه برخی از افراد درتمام طول عمر کوچکتر ازآن میمانند که مینوانستند شد . زیرا جسم ازجان جدا نیست وکیفیت شعور باکیفیت اعضاء مخصوصا مغز و غدد داخلی وابسته است . هیچگاه میان میکروسفالها (۵) نابغه پیدا نشده است اگر ویرژیل مبتلا به میکزدم (٦) تیروئیدی یامرض‌قند(۷) میبودهیچگاه نمیتوانست انه‌ئید (۸) را بنویسد . ازطرف دیگر راست است که گاهی یك روح بزرگ‌دربدن‌ناتوانی جای میگیرد . گاهی بیماری بااعلای فکری و معنوی متباین‌نیست. سنت‌ترزلیزیو(۹) مسلول بود . سیفلیس برعکس‌اغلب بمغز آسیب میرساند . معهذا گاهی بفکـر وسعت می‌بخشد . آلفونس‌دوده به تابس (۱۰) مبتلا بود وگی‌دوموپاسان از فلج عمومی(۱۱) مرد. برخی معایب عضوی وجود دارد که بشعور لطمه میزنند درصورتیکه بعضی دیگـر بآن آسیبی نمیرسانند . ولـی حالت شعوری هیچگاه مستقل از وضع بافتها و هومورها وخون نیست .

---

۱ _ Haeckel ۲ _ Ontogenique ۳ _ Philogenique ٤ _ Cenes
۵ _ Microcephale ٦ _ Myxoedeme ۷_Diabete ۸ _ Eneide
۹ _ Saint Therese de Lisieux ۱۰_ Tabes
۱۱ _ Paralysie genrale

رشد خودبخود روان همیشه ناقص میماند وانسان جز بادخالت اراده بکمال رشد شعوری نمیرسد . همه‌کس میداندکه رشد عضلات و اندامها محتاج بتلاش است وبدون تمرین مرتب نمیتوان قهرمان ورزش شد . همین طور برای بسط نیروی شعوری خود باید زحماتی متحمل گشت. اگرشاگرد اراده آموختن نکند ، قابلترین استادان نمیتوانند باو چیزی بیاموزد . مطالعه یك مجموعه اخلاق کسی را متقی نمیکند و تحمیل بر روح ما ممکن نیست .

روح سرکش هانری فورد بودکه ازیك کارگر فقیر ، پادشاه یك صنعت عظیم‌را بوجود آورد . ایجاد شخصیت ، بگفته برگسون (۱) نظیر خلق خود بوسیله خود است . در این خلق باید از جسم و جان خود هرچه ظرفیت دارد بیرون کشید و زندگی درونی خود را برحسب ایده‌آلی نظم داد و درخود یکروح متجدد ونیرومند بوجود آورد . درتاریخ بشریت این معجزه هرروز صورت میگیرد و اغلب از خانواده‌های کوچکندکه مردان بزرگ بیرون میآیند . ولی همه‌کس جاهل یا عالم ، فقیر یاغنی ، جوان یا پیر اگر بخواهد میتوانند بفروزش انرژی معنوی که در عمق درون خود دارد دامن بزنند . شعور در عین حال با بدن بزرگ میشود ولی رشد خودرا با وقفه نمو تن متوقف نمی‌کند .



پیشرفت عقل و احساس درفرد ـ راز زندگی . پایان تعالی

در سن کمال که از شدت فعالیتهای فیزیولوژیکی کاسته است ، فکر عمیقتر وبسیطتر وپاکتر میشود . عقل وحس جمالی ونیروی‌اخلاقی و حس مذهبی درپیری نیز تکامل میابد. هنگامیکه دانته (۲) ازناتوانی پیری و خمیدگی شکایت میکرد بهترین اشعار دیوان بهشت خودرا میسرود . ولی روان فقط نزدکسانی تاپایان عمر به تعالی خود ادامه میدهدکه در تمام زندگی خادم وفادار او بوده‌اند .

بسیاری از مردم نمیدانندکه بازیگر سرنوشت معنوی خویشند . وانگهی هرگز اندیشناك این سرنوشت خود نیستند . امروز میدانیم که

---

۱ ـ Bergson ۲ ـ Dante

رشد روانی درفرد همانطوریکه در نژادها می بینیم همیشگی نیست . در طول تکامل بسیاری ازانواع جانوری ، شعور مردد وکورمال شده و به بن بستی رسیده و برای همیشه متوقف مانده است . در اینمورد میتوان مورچه‌ها و زنبور عسل رامثال آورد . در فرد آدمی نیز اغلب چنین‌حالتی پیش میآید زیرا شعور نمیتواند بدون تعلیم وتلاش اراده بکمال رشد خود برسد . اشتباه بزرگیست که متجددین بهیچوجه به تکامل روحی خود نمی‌اندیشند . سن روانی قسمت اعظم مردم از ۱۲ یا ۱۳ سال نمیگذرد . علل این وقفه بدفرجام را بخوبی نمیتوان شناخت . عموماً صغر فکری را در بازماندگان الکلیکها وسیفلیسی‌ها وناقص‌عقلان وفاسد اخلاقان میتوان دید . ولی این امر بجای آنکه ارثی باشد ممکن است ازتغذیه غلط وتأثیر مواد سمی وعادات زشت فیزیولوژیکی وحمله برخی ویروسها ناشی گردد. مابین مردمیکه نیروی‌فکریشان‌تامدت‌مدیدی‌پرورش میبابد بسیاری‌نمیتوانند به‌بلوغ روانی برسند . معهذا میتوانسته‌اند از فرصتهائیکه ترقی ماشین بایشان اعطاکرده است برای بهبود وضع جسمی و معنوی خود استفاده کنند. برعکس ایشان وقت‌اضافی راکه درکارگاه ودفاتر وادارات نمیگذرانند بانوشابه نوشی وبازی ورق وسینما رفتن ورقصیدن و خواندن رمانهای مبتذل تلف میکنند . اینان قربانیهای تعلیم و تربیت وعادات غلط زندگی امروزند . مسئولیت صغر فکری واخلاقی امروزی که منجر بسقوط ما شده است آیا متوجه تعلیم و تربیت غلط ما نیست ؟ در محیط دروغ وسرگرمیهای پوچی که رادیو ومجلات بوجود میآورند ، در خود زندگی امروزی ، درمحیطی که زیبائی و تقدس تحقیر میشود پای عقل و احساس فلج میگردد .

معهذا چنین معایبی ، قانون تعالی روانی را ازکار باز نمیدارد . همانطوریکه وجود بیماری سبب نمیشودکه سلامتی توهمی در نظر آید . در همه ادوارکاملترین افراد انسانی تلاش ارادی برای تعالی روانی خود بکار برده‌اند .

متاسفانه در اجتماع امروزی این تلاش بد هدایت شده وبین عقل و احساس جدائی انداخته است . گاهی شوق دانستن ومطالعه کردن وفهمیدن

و بیادآوردن وقضاوت کردن و نتیجه گرفتن و بناهای منطقی ساختن وتصور واکتشاف ایجاد میکندولی هرگز بفعالیتهای غیرعقلانی روان مانندشجاعت ودلیری وراستی وصفا ووارستگی و زندگی قهرمانی وعشق توجه ندارد .

بگفته مترلینك (۱) « دیدن بدون مهر ، نگریستن درظلمت است »

تعلیم و تـربیت امروز با توجه به پرورش افراطی قوای عقلانی ، تعالی روانی را متوقف میکند . برای آمادگی درامتحانات ، شاگرد فقط بـه حافظه خود تحمیل میکند وانگهی ارزش معنوی اینکار هیچ است . معهذا سود اجتماع تربیت فکری عمیقی‌را ایجاب میکند . زیرا ما به‌مهندسین و زیست شناسان وعلمـای اقتصاد و تاریخ دان و فیـزیکدان وفیلسوف و ریاضی‌دان احتیاج داریم وفقط متخصصین فکری قادرندکه اطلاعات مارا بجلو ببرند . مسئله تخصص یك ابتلای ضروری است . زیرا به تنگی افق فکر میانجامد فضای کتابخانه‌ها و سالنهای درس و آزمایشگاهها بـرای کسانیکه مدتهای مدید درآنها غوطه میخورند ، زیان‌بخش است و مانند مهی مارا ازحقیقت جدا میکند . بدون گرتشن (۲) دکتر فوست(۳) همیشه بیخبر میماندکه راز زندگی‌را نمیتوان درکتابها جست .

راز زندگی‌را درخودزندگی ودرمیان اعمال بدنی وفکری‌ومعنوی باید جست واگر به‌این سه‌نوع اعمال جداگانه توجه‌شود هیچگاه نمیتوان این راز راگشود . وقتی باتلاش اراده ، روان درما تعالی پذیرفت ، در عین حال منظره عقل وقضاوت وتملك نفس و زیبائـی اخلاق را بخـود میگیرد وبگفته دانته در دیـوان بهشت « روشنائی عقل لبریز ازعشق » میگردد . یعنی خرد . همان خردیکه مطرود فلاسفه ودانشمندان است . زیرا فلاسفه ودانشمندان آنچه‌راکه با کلمات توصیف نشود ، غیر واقعی میدانند . نه ژان‌ژاك‌روسو و نه اگوست‌کنت (٤) ونه‌کلودبرنار خردمند نبودند . گاهی درمیان مـردم ساده وگمنام میتـوان برگـزیدگان حقیقی معنا را جست . این خـردمندی فروزان وبیـان نشده هنوز بین برخـی از خانواده‌های قصبه‌نشین و روحانیون متواضع وقهرمانان گمنام وارستگـی و نوعدوستی وجود دارد ولی آنرا بین شاهان وامپراطوران نیز میتوان

---

۱ ـ Materlinck ۲ ـ Gretchen ۳ ـ Dr Faust ٤ ـ Auguste conte

یافت . آیا عظمت روحی سن‌لوئی (۱) ومارك اورل (۲) کمتر ازسقراط یا اپیکتت بود؟ راهیکه بقلل کوه میرسد ، برای‌اینان وآنان بیك‌اندازه سخت و زیبا بوده است . هیچ‌چیز جز ببهای فداکاری پیشرفت نمیکند بدون گذشت عظمت روحی بدست نمی‌آید . گذشت ازهستی وشهرت و زندگی بخاطر عشق بهمنوع ووطن وبایك ایده‌آل بزرگ. فداکاری رفتار سربازیست که باراده خود درمیان میدانهای دهشتناك نبردهای امروزی قدم میگذارد . نوگوشی (۳) است که بتنهائی مریض ونانوان ، لابراتوار خودرا درانستیتو روکفلر نیویورك ترك‌میکند تادرافریقا ازتب‌زرد بمیرد. روش آنهاست که باجمال وحقیقت آشنا شده‌اند وباتمام نیروی خود بسوی خداوند میگروند وبخاطر حکومت عدل وعشق درجهان جان،خودرا فدا میکنند . آنچه آدمی‌را به‌اوج سرنوشتش میرساند ، احساسات است نه‌عقل. روان بوسیله رنج وشوق بیشتر تعالی میپذیرد تابکمك عقل ودراین سیر جائی‌عقل‌را که بارگرانی‌شده‌است به‌پشت سر میگذارد وبه‌جوهره روان که عشق است منحصر میگردد وفقط درمیان این شب عقل از زمان ومکان میگذرد وبه‌کیفیتی که حتی عرفای‌بزرگ‌نیز نتوانسته‌اند آنرا توصیف کنند به‌جوهره وصف‌ناپذیر اشیاء می‌پیوندد . شاید این پیوستگی بخداوند همان غایت مجهولی است که ذرد ازلحظه‌ایکه تخم سروع به‌تقسیم وجنین درزهدان مادر رشد میکند، درطلب اوست .

تکامل معنوی جز درعده معدودی ازافراد بسرانجام نمیرسد . زیرا مستلزم تلاش دائمی اراده و نوعی حالت بافتها وحس قهرمانی و تطهیر حواس وافکار وشرایط دیگری‌است که بخوبی آنهارا نمیشناسیم . ولی همه‌کس میتواند دراین راهی قدم بگذارد که ماوراء تیرگی ابرها به روشنائی قلل بلند میرسد . درعین حال هرکس میتواند بعوض اطاعت از قانون تکامل فردی ، فقط بخاطر ارضای حوائج فیزیولوژیکی خود مانند پسرعموهایمان شمپانزه وگوریل واورانگ زندگی کند . بسیاری ازافراد امروزی آنقدر بزندگی حیوانی نزدیکند که مطلقاًجویای ارزشهای مادی هستند . بدینجهت زندگی آنان خیلی کم مایه‌تر ازحیواناتست . زیرا فقط

---

۱ _ Saint Louis ۲ _ Marc Aurele ۳ _ Nogouchi

ارزشهای معنوی میتواند بما روشنائی و شادی ببخشد. هر کس باید در درلحظه‌ای اززندگی خود بین دوراه مادی وانسانی یکی‌را انتخاب نماید یعنی پیروی ازقانون تعالی‌روانی را یاردکند یابپذیرد. تردیدرأی‌خطرش کمتراز رد قطعی نیست. در آپوکالیبس (۱) نوشته شده‌است که « چون تو ورمی، نه‌سردی ونه‌گرم ترا از دهان بخارج میاندازم» باآنکه رشد شعوری دربسیاری ازاشخاص بزودی متوقف میشود معهذا تمایل طبیعی در آن‌دارد که تاپایان عمر ادامه یابد. درحقیقت تعالی روانی در طول تکامل هر فرد نه تنها یك قانون اصلی زندگی انسانی بلکه یکی از خصایص آنست.



وحدت قانونهای اصلی زندگی - سلسله مراتب آنها. خصیصه انسانی قانون تعالی روان

پس این نکته معلوم بلاواسطه مشاهده استکه زندگی درعین حال بطرف بقای خود وحفظ نسل ومعنویت میگراید. قوانین حفظ زندگی و بقای نسل سمت خود زندگی‌را دارند. زیراوجودشان درپست‌ترین انواع جانوری مشهود است. ولی قانون تعالی روانی چنین‌نیست. این تمایل اصلی حیات شایدبشکل آهسته‌ای درجانوران تك‌سلولی که نخستین‌مظاهر زندگی بروی زمین بوده‌اند، پوشیده بوده است. ولی خودرا بوضوح در انواع جانوری جز در یك مرحله خیلی پیشرفته از تکامل یعنی هنگام پیدایش پستانداران وپریماتها وبخصوص انسان، نشان نداده است و در حقیقت خصیصه اصلی انسان را میسازد. فقط مابین تمام جانوران انسان استکه میتواند بکمك اراده درتربیت شخصیت خود سهم بگیرد.

هیچیك ازموجودات زنده، مغزی به‌پیچیدگی مغز انسان ندارد. مانند قوانین حفظ وادامه زندگی قانون تعالی روانی نیز معرف عملی ساختمان اندامهاست. بیقین تعالی روانی در تمام افراد دیده نمیشود. همانطوریکه همه‌کس قادر بیقای زندگی یاحفظ نسل نیست. زیرا بدن ما ظریف است وعوامل مختلفی میتواند مانع رشد آن‌گردد. این‌عوامل

---

۱ - Apocalypse

برخی ارثی وبعضی ناشی ازمحیطند مانند ویروسها ، باکتریها ، سموم ، عادات ناپسند بدنی وفکری واخلاقی . این تمایلات اصلی طبیعت مارا بعید است که بتوان جداگانه توصیف کرد . معهذا تغییرناپذیرند وتا وقتی که ساختمان بدن ما عوض نشده است باقی خواهند ماند و درحقیقت خصایص اصلی حیاتی انسان را نشان میدهند .

سه قانون اصلی زندگی ما ، جنبه‌های مختلف یك شیئی‌را تشکیل میدهند. همانطوریکه فعالیتهای گوناگون انسانی جز نماهائی ازوحدت او نیست . قلب و ریه ومغز وغدد داخلی زندگی مستقل ندارند. این اندامهااز یکدیگر و ازبدن جدائی ناپذیرند . هیچکدام ازتمایلات اصلی ما نباید جداگانه مورد توجه قرارگیرد زیرا همگی اصلی است . چنانچه هرعضوی دربدن اصلی است . چشم‌پوشی ازکلیه‌ها وتیروئید وقلب و لوزالمعده و همچنین سرپیچی ازاصول زندگی ممکن نیست . اصل بقای زندگی و حفظ نسل هردو یکی‌است زیرا فرد بانژاد مجموعه غیر قابل تفکیکی رامیسازد. بیقین مامیتوانیم فقط ازیك یادو ازسه‌قانون زندگی اطاعت‌کنیم ویا آنکه ازهیچیك پیروی ننمائیم . فقط دیوانگان شق اخیر را می‌پذیرند . ولی بسیاری ازمردم عادی وحتی هوشمند ، جنبه‌هائی ازاصول طبیعی زندگی راکه خود میپسندند ، پیروی میکنند . برخی فقط برای حفظ حیات خود میکوشند . اینان نوده وازده بشریت‌را میسازند . برخیها زندگی ونسل را نگهمیدارند. خود مردمکهائی(۱) باقی میمانند ولی دربازماندگانشان از قانون تعالی روانی پیروی میشود . برخی دیگر بقای نسل و حتی حفظ حیات‌را فدای تعالی روانی میکنند . این دسته درعین حال ازجهال وخودپسندان وقهرمانان و خردمندان ودیوانگانی تشکیل میشود . ولی زندگی هیچگونه اهمیتی بتمایل و مقصدکسانیکه از اطاعتش سرپیچی کرده‌اند نمیدهد وخردمند وقهرمان‌را نیزهمانند خودپسند وجاهل‌ودیوانه کیفر میدهد وخود وملتشان‌را بطرف انحطاط میکشاند . برای زندگی هیچ فضیلتی جزاطاعت ازسه قانون اصلیش وجود ندارد . خوشبختی وصفا پاداش کسانیست که ازاین فضیلت برخوردارند .

---

۱ ـ Sous homme

خطای بزرگ اجتماع امروزی اینست که از پیروی قانون تعالی روانی سرپیچی کرده ومستبدانه روان‌را بقوای عقلانی منحصر نموده است ودرتربیت قوای فکری میکوشد . زیرا فکر بکمك علم تسلط بر همه‌چیز را تامین میکند. ولی‌فعالیتهای دیگر روانی را ازیاد برده‌است.فعالیتهائی که بزبان علم جز تصاویر ناقصی ازآنان نمیتوان‌کشید وجز باعمل وهنر ونیایش قابل بیان نیست مثل حس اخلاقی ، سجایا ، شجاعت ، حس جمال، حس مذهبی . درمدارس بشاگردان نظم شخصی وانضباط و ادب و دلیری را نمیآموزند . برنامه مدارس شاگردان‌را بحدکفایت درتماس بازیبائی اشیاء وجمال هنر نمیگذارد. ازباد برده‌اندکه تمام تمدنهای قدیمی‌هنگام عظمت خود حس مذهبی‌داشته‌اند . همچنین فراموش کرده‌اندکه روح‌تمدن غرب کودکی خودرا بامسیحیت محشور بوده وهیچ چیزجای زیبائی‌وصفای اخلاق مذهبی‌را دردل مردم نگرفته‌است . مردم امروزی هنوز نفهمیده‌اند که سرپیچی ازقانون تعالی روانی چقدر خطرناکست وگمان میبرندکه پرورش فکری معادل باتربیت روانی است وهنوز ندانسته‌اندکه درکنار عقل ، فعالیتهای معنوی قرار دارندکه برای مبنی صحیح زندگی لازمند. این جهل سبب عکس‌العمل‌آهسته وخاموش زندگی شده‌است‌که مخصوصاً آثار آنرا درقصبات و شهرهای‌کوچك میتوان دید. استیلای تدریجی زشتی وپلیدی وبی‌ادبی والکلیسم وراحت وامنیت‌طلبی وحسد وبدگوئی‌و کینه متقابل ومعایبی‌که بنظر دانته پست‌تر ازهمه میآمد یعنی تزویر و دروغگوئی وخیانت . وقتیکه قانون تعالی روانی پایمال‌شود ، زندگی خودبخود باسقوط وانحطاط واکنش نشان میدهد. بدیهی‌است‌که زندگی ازآدمی خیلی بیشتر ازامکانات فکریش تقاضا میکند. روان یك مجموعه غیرقابل تقسیمی است و نمیتوان بدلخواه خود از این مجموعه جزئی را انتخاب کرد .

پرورش فکری‌واخلاقی‌هردوضروری است ولی‌ضعف‌اخلاقی‌دردهای بیدرمانتری ازضعف فکری برای‌ما ایجاد میکند. باآنکه قوانین زندگی غیرقابل تفکیکند ، معهذا سلسله مراتبی دارند . اصول حفظ زندگی و بقای نسل قدیمی و محرکهائی هستندکه مقاومت ناپذیرترند .

قانون تعالی روانی چنانچه میدانیم، مبدأً خیلی تازه تری دارد و یکی ازتمایلات نوین زندگی است. دربعضی افراد هنوز ضعیف و مردد است و بدشواری درك میشود. گاهی در عمق شعورمابین احتیاجات اصلی، تصادمی درمیگیرد. مثلاً گاهی اوقات باید بین بقای زندگی یاحفظ نسل و مابین خدمت بروان یاخدمت بزندگی انتخابی کرد. همیشه انتخاب مشکل و اغلب غیرممکن است. تا چه حدودی یکزن باید برای بقای نسل حیاتش را بخطر بیندازد؟ آیا تنگی لگن وسل ریوی وعوارض قلبی وبیماریهای دیگر اورا ازوظیفه مادری معاف میدارد؟ این تصادمات اغلب بین قانون تعالی روانی وقوانین حفظ زندگی وادامه نسل درمیگیرد. امروز نیز مانند تمام اعصار دیگر مردان وزنانی یافت میشوندکه ازموهبت پدر و مادرشدن چشم میپوشند وزندگی خودرا برای خدمت بدیگران یا نیل بیك ایده‌آل مذهبی وقف میکنند و بعضی نیز زندگی‌را قربانی وفاداری به عقیده خویش میسازند. درقلب هریك ازآنان مابین فرماندهانیکه باید مطاع باشند مجادلاتی در میگیرد و در افراد شریف این مبارزه بنفع آن قانون اصلی حیات که مختص انسانست پابان میبابد. سقراط شوکران را نوشید. سن‌پول خودرا بدست جلاد سپرد. ژان دارك زنده زنده سوخت وهربار بشریت عظمت پذیرفت. این قهرمانان وشهدا هستند که زندگی‌را بسوی غایتش در راه مرموزی که از آغاز پیدایش خود در پیش داشته است بجلو میرانند.

☆☆☆

فصل چهارم

خوب و بد

☆☆☆

بی ثباتی مفهوم بد وخوب - لزوم یك تعریف واحد - خوب و بد با ساختمان زندگی انسان مشخص میشود

درهیچ عصر وهیچ کشوری علمای اخلاق در تعریف نیك وبد متفق ـ الکلام نبوده‌اند. برخی خوبی‌رامرادف با مفید ودرست وسودمندومطبوع دانسته‌اند وبعضی بآنچه متوافق باطبیعت یا اراده خداوندی باشد. بدی نیز مترادف بارنج وبیداد ونادانی وتلقینات شیطانی درنظر آمده است. بنا براین تعریف خوبی وبدی همیشه مختلف و غیرقطعی بوده است. بگفته آریستیپ سیرن (۱) لذت عین خوبی ورنج عین بدی است. رواقیون در جواب میگفتند که خوبی واقعی هرگز لذت نیست بلکه باید آنرا درنظم اشیاء جستجو کرد و درپرتو عقل آنرا یافت. برای بقاء باید با طبیعت متوافق شد ودرطبیعت همه‌جا آثار خداوندرا میتوان دید. با مارك اورل و اپیکتت، مفهوم خوبی مشابه با عشق بهمنوعان وتوکل وپیروی ازاراده خداوندی شد. خوبی نزد یهودیان وسپس مسیحیان تعریف دقیقتری یافت وبصورت دستوراتی درکتابهای مقدس آنان مشخص گشت وعلمای اخلاق مانند حقوق‌دانان هروقت باین دستورات رجوع میکردند بآسانی آنچه را که خوب وآنچه‌را که بد بود بازمیشناختند واین تعاریف نیك بد بود که تا آخر قرون وسطی راه ورسم زندگی مردم غرب‌را تعیین میکرد. معهذا اخلاق لذت باخونسردی درطول قرون موقعیت خودرا حفظ کرد و با دست هلوسیوس (۲) و ژرمی بنتام تجدید شباب نمود و بصورت اخلاق سود

---

۱ ـ Aristippe de cirene ۲ ـ Helvetius

درآمد . ازاین پس موفقیتش شایان بود زیرا انسان همیشه آماده است که خودخواهی‌را چون قانون عالی مشی زندگی بپذیرد . در دموکراسیهای امروزی خوبی کاملا مترادف با سودآور شده‌است . خود خواهی برعشق غلبه یافته واپیکور مسیح‌را مغلوب کرده است .

فقط امروز عده قلیلی ازمردم غرب ، تعریف خوبی وبدی‌را بروفق سنن نیاکانی خود میپذیرند . اکثریت دکالوگ (۱) را از یاد برده واغلب حتی از وجودش بیخبرند . بین مجاز وغیرمجاز ، مرزهائی دنیا پسند وجود ندارد . فراوانند کسانیکه نیکی را از بدی بخوبی تمیز نمیدهند . و فقط به پیروی ازتمنیات و دنبالگردن منافع مستقیم خود قانعند . غنی وفقیر ، پیروجوان، عالم ونادان ، برزگر وکارگر وکارفرما مفهوم‌مشترکی برای مشی زندگی نمیشناسند . برای آنان خوبی وبدی وجود ندارد . خیانت بیك دوست اگر این خیانت متضمن سودی است ننك نیست . خوبی سود است .

یك اتومبیل بریك کودك ارجح است . بایستی باکمترین کار ممکنه بیشترین سود ممکنه را بدست آورد . بااینهمه هنوز شرافت و امانت و بی‌نظری وزیبائی تلاش ودلاوری را تبلیغ میکنند .

بنابراین در روح مردم امروزی آشفتگی بزرگی حکمفرماست . بلاشك باید افراد واجتماعات انسانی بدانند که چگونه رفتار وسلوك‌خود را برقوانین مشابهی متکی سازند وبایستی یك تعریف را برای خوبی و بدی بپذیرند همانطوری‌که مفهوم واحدی را برای گرما و سرما پذیرفته‌اند .

چنین تعریفی امروز در روشنائی سه قانون اصلی زندگی ممکن است ومیتوان با آنها بآسانی صواب‌را ازخطا تمیز داد . شناسائی سه قانون اصلی زندگی موجب میشود که ما تعریف دقیق وتغییر ناپذیری از خوبی وبدی بکنیم که برای هرفرد عاقلی قابل فهم باشد .

خوبی شامل چیزهائی است که با احتیاجات اصلی طبیعت ما متوافق است . یعنی اشیاء وافکار واحساسات واعمالیکه در مجموعه خود موجبات

---

۱ ـ Decalogue

حفظ حیات وبقای نسل وتعالی روانی را فراهم میآورند . بر عکس بدی آنچیزی است که باحفظ زندگی و ادامه نسل وتعالی روانی آدمی متباین باشد . درحقیقت کمال خوبی با موفقیت زندگی درجنبه کاملا انسانی او متظاهر میگردد .

برخی چیزها بلاشك بدند زیرا میکشند یافلج میکنند ویا فرد را فاسد وحقیر میسازند مثل باسیل طاعون و ویروس تب زرد و افراط در شرابخوارگی وسل وسینما و رادیو . همچنین رشد بی‌تناسب قوای فکری درمقابل سجایا ونیروی بدنی ، بی ادبی ، سخن‌چینی ، عدم تملك برنفس خمودی و دروغگوئی . برعکس هوا ، آب ، روشنائی ، علوم ، هنر،مذهب محبت وشور وظرفیت عمل جنبه های اصلی خوبی را نشان میدهد . زیرا اینها عوامل عظمت زندگی فردی واجتماعیند .

موجودات بیجان وجاندار یکه پیرامون مارا گرفته‌اند نیز مانند افکار واعمال وتشکیلات اجتماعی ممکن است بسط زندگی را مانع و یا مساعد شوند . بنابراین در آنها نیز خوب وبد میتوان یافت . مثلا هر شکلی ازاجتماع که توده های انبوهی از افراد انسانی‌را درکارخانه‌ها و مساکنی جای دهد که دوقانون اول زندگی بخوبی انجام نشود وتعالی روانی درآن غیرممکن باشد ، بداست . درتشکیلات اجتماعی نیز مانند زندگی فردی ، خوب آنست که متوافق باساختمان جسم و جان ما و بد آنست که متباین باآنها باشد .



تعریف گناه - واقعیت گناه و فضیلت - مسئولیت اخلاقی

گناه عبارتست از ، پیروی نکردن از نظم اشیاء ، هر عمل یا فکری که بزندگی بخصوص جنبهٔ بشری آن لطمه بزند و آنرا جریحه‌دار و پایمال کند یك گناه است . کینه ورزی بهمنوع گناهست ، زیرا کینه در عین حال جسم و جان را میگدازد . اما تقوی چنانچه سقراط تعلیم میداد ، تنها شامل شناسائی خوبی نیست بلکه یك عمل ارادی و عادتی است که به کمیت وشدت و کیفیت زندگی میافزاید وشخصیت را میسازد و آنرا پر مایه میکند . امید وایمان وشور وشوق واراده قوی ، روی‌جسم

مانند بخار روی توربین اثر دارد . فعالیتهای بدنی وروانی بوسیله عشق تعالی میپذیرد . این فضایل شخصیت را عالیتـــر ، نیرومندتر ومتراکم تر میکند . برعکس عیوب، شخصیت را کوچك ومتشتت میسازد. مثلا تنبلی ، تردیدرأی غمناکی ، رشد فکری را متوقف میکند . خودپسندی وغـــرور وحسد سبب جدائی مردم میگردد وتعالـــی روانی را مانع میشود . همچنین است نتایج حاصله ازافراط در امور جنسی والکلیسم وپرخوری باواسطه عوارض بدنی ناشیه ازآنها . این معاصی آشکارا سه قانون اصلی زندگی را پایمال میکند. درحیات اجتماعی نیز مانند زندگی فردی ، نیکی بخوبی از بدی متمایـــز است . فضایل اجتماعی ومعایب ضد اجتماعی وجود دارد . فضایل اجتماعی موجد اتحاد وصلح است . ادب ، نظافت ، عشق بخاکیکه نیاکان ما درآن خفته اند ومذهب وایده آل مشترك اجتماع را هم آهنك وقـوی میسازد . بر عکس معایب ضد اجتماعی مانند بی ادبی ، نشتت ، افترا ، غیبت وایجاد نفاق دربین افراد یك خانواده ویك شهر ویك گروه اجتماعی سبب ناتوانـــی و اضمحلال ملت میشود .

عاقلانه نیست اگـر بخواهیم وجود گناه را ازیاد ببـریم زیرا گناه اصولا زیان بخش است . چنانچه میدانیم زندگی دیر یازود کسانیراکـــه با او مخالفت میکنند ازمیان میبرد . ولی رای دادگاه زندگی شبیه بدادگاه های انسانی نیست . زندگـــی در عین حال نابینا و روشن بین است . اغلب بمجرم اجازه فرار میدهد ولی بازماندگانش را بکیفر میرساند .

گناه ازلحظه بعثت آزادی بروی زمین ظاهر شد . به بیان دیگـــر از وقتیکه انسان بعلت رهائی ازخودکاری غـــریزه ، جایزالخطا گـــردید . ارتکاب گناه ارادی یاغیر ارادی است . خواه جهل ازقـوانین زندگـی و خواه ناتوانی ازاطاعت این قوانین وخـواه سرپیچی ازپیروی ازنظم اشیاء موجد آنست . هریك ازاعمـــال ما درعین حال ازعوامل ارثـــی و تعلیم و تربیت و نفوذ عوامل شیمیائی و فیزیکی و فیزیولوژیکی محیط و عادات و اراده ما ناشی میگردد . درچه حدودی یك فرد ازنظر اخلاقی صلاحیت انجام یك عمل را دارد ؟ نمیدانیم .

هیچکس نمیتواند مغز واعضاء و روان همنـــوع خود را بکاود و در

آنجا علل اعمال اورا کشف کند . قاضی نیز بنوبه خود یك انسان است و در نتیجه قادر باین کاوش نیست . باید حتی بکمك پسیکیاتر تحقیق کند که متهم درآنچه کرده اخلاقاً صلاحیت داشته است یانه . وبایستی مدارك ارضا کننده ای برای این امر که مجرم حقیقتاً جنایتی را مرتکب شده بدست بیاورد . مستی وضعف عقل ودیوانگی نباید مجرم را از کیفر معاف بدارد . مجرم خواه مست یا دیوانه یاگانگستر باشد لااقل جنایتی مرتکب شده است و زیانیکه از این جنایت حاصل میشود با عدم صلاحیت اخلاقی مجرم تخفیف نمی‌یابد . دیوانه‌ای که همنوع خویش را میکشد مانند یك جانی حرفه‌ای خطرناك و مضراست . شرافت اجتماع درتنبیه و کیفر نیست بلکه‌وظیفه دارد که افرادخودرا حمایت وحراست کند ودرنتیجه باید کسانی راکه برای زندگی یا تعالی روانی ومادی همنوعانشان زیانبخش و خطرناکند ، بکنار بگذارد .

تحولی دردستگاه قانونگزاری ودروضع قوانین ضروری است . به آسانی میتوان درمردم رفلکسهای شرطی مفیدی رواج داد . مثلا اگر رانندهٔ‌مستی که رهگذری را میکشد ازکیفر مرگ بترسد بزودی رانندگی درحین مستی عمل خطرناکی معرفی خواهد شد وهمه ازآن اجتناب خواهند کرد . یکی ازاشتباهات لیبرالیسم اینست که عقیده دارد هرکس آزاداست ازنظر اخلاقی راه وروش دلخواهی برگزیند ودولت تنها هم خودراصرف جلوگیری‌ازحملات دزدان ، مجرمین وجنایتکاران‌میکند. درحقیقت بسیاری ازگناهانیکه افراد تعمداً یا غیر ارادی مرتکب میشوند نه تنها بشخص ایشان بلکه بهمنوعانشان نیزصدمه‌میرساند . چرا اجتماع‌همانطوریکه‌افراد خود رادرمقابل‌حصبه ووبا نگهداری‌میکند برعلیه مفتریان وفاسد اخلاقان والکلیکها وديوانگان حفظ‌نمیکند؟ گناهان به‌نسبت اهمیت خود طبقه بندی شده‌اند ولی این مقیاس اختیاری وبرحسب زمان متغیر است . معهذا ۷ گناه اصلی که‌کلیسا ازآنها نام میبرد هنوز رتبه اول‌را در سلسله مراتب معاصی آدمی دارند . بااینهمه شاید ما بوخامت برخی از آنها توجه نکنیم زیرا نتایج سوء بعضی ازمعایب پس ازچندسال وگاهی بعد ازچند نسل آشکار میشود . مثلا بعدازقرون متمادی ماامروز میفهمیم که الکلیسم وخود خواهی

و حسد چه رل بزرگی را در سقوط جامعه ایفا میکند. عادت تهمت بهمنوع واخلال درکارهایش و خیانت بدوستان و استثمار مستخدمین و دزدی از مشتریها ، برای شخص مجرم کمتر از ملت نتایج مشئوم دارد .

درکنار گناههای قدیمی مثل‌خودخواهی وحسد وبی اعتدالی دسته‌ای ازگناهان جدید وخیم تر بوجود آمده است . از یکطرف با شناسائی قوانین زندگی توانسته‌ایم بهتر معنای اشتباهاتی را بفهمیم که پیش از این بدان توجه نمیکردیم . از طرف دیگر تکنولوژی مدرن وسائل تازه ای برای سوء قصد بزندگی جسمی و روانی در دسترس ما گذاشته است . مثلا علم جدید تغذیه بما آموخته است که تغذیهٔ غلط ممکن است در کودك‌موجد نقایص جسمی وروانی درمان نا پذیری شود . بنابراین پدر و مادری که بخود زحمت نمیدهند طرز تغذیه صحیح کودك را بیاموزند ،گناهی‌مرتکب میشوند . همچنین امروز میدانیم که زناشوئی بین عموزاده‌های همخون و الکلیکهاوسیفلیسیها یاکسانیکه آثار عیوب روانی دارند چه عواقب‌وخیمی دارد . تاریخچه خانواده روك(۱)را نبایدفراموش کرد . دربین افراد این خانواده‌بموجب مطالعه مقامات رسمی نیویورك ۳۳۹ فاحشه . ۱۸۱الکلیك ۱۷۰ فقیر بینوا ، ۱۱۸ جنایتکار ومجرم ۸٦ مدیره فاحشه‌خانه وجود داشته است .گدار(۲) مشاهده کرده است که‌درنسل خانواده‌ایکه پدرومادر مبتلی به ضعف عقل بوده‌اند ٤٧٠ کودك ضعیف العقل وفقط ٦ کودك طبیعی به وجود آمده است . ایجاد یك نسل منحط وجنایتکار وابله خیانت بزرگی است وفساد نسل (۳) یکی ازمعاصی کبیره است .

اعتیاد به تریاك و مرفین وکوکائین و حشیش مترادف با خودکشی است .



قوانین زندگی و اخلاق مذهبی- رنج اجتناب ناپذیر

تشابه زیادی بین مفهوم گناهیکه ازشناسائی قوانین زندگی حاصل شده باتعریفیکه مذهب ازآن کرده است ، وجود دارد . درحالیکه مبدأ این دوکاملا متفاوت است . در حقیقت یکی ازآنها محصول تعقل صرف

۱ - Ruke ۲ - Goddar ۳ - Dysgenisme

و استنتاج منطقی و به بیان دیگر اثر فعالیت عقلانی روان و متکی بر معلومات مشاهده‌ای است . برعکس دیگری محصول شهود واشراق والهام یعنی فعالیت غیرعقلانی روان است . معهذا نتایج هردو کیفیات روانی در بعضی جنبه‌ها کاملا شبیهند و در دستورات هردو، یکقسم فضایل توصیه و یك نوع معاصی نهی شده‌است . مثلا اعتدال ومحبت متقابل از یك طرف و دروغگوئی وحسد ازطرف دیگر .

اخلاق مسیحیت برخلاف گفته ولتر کارش این نیست که مانع شود فقرا اغنیا را بکشند ونگذاردانان بآرامی دربستر خودبخوابند ، برعکس معرف یکی‌ازضروریات وجود ماست ومانند مقررات حاصله ازقوانین‌زندگی شرط ضروری برای بقای نسل وتعالی روانی اوست . معهذا بتنهائی قادر بتأمین این بقا نیست . اعتقاد مذهبی نمیتواند تنها هادی‌آدمی درنظم‌طبیعی او باشد ونتوانسته است مردان وزنانی بسازدکه وظایف خود را بخوبی انجام دهند . باید آنچه راکه مربوط بخداوند است ، بخداوند وآنچه را که سهم سزار است بسزار تقدیم کرد . علم نیز همچون مذهب و عقل نیز همانند احساسات ضروری است . درحقیقت اخلاق بیولوژیکی سخت‌تر از دکالوك (۱) است . فقط بکار بستن مقرراتیکه‌ازقوانین اصلی زندگی‌ناشی میگردد ، دسترسی بفضائل مذهبی‌را ممکن میسازد زیرا فساد نسل وبدی تغذیه وشرایط اقلیمی نامساعد وعادات ناپسند بدنی وروانی‌مانع بزرگی برای تعالی روانیست . مثلا آیا نمیدانیم که فقدان منگنز در غذای بعضی جانوران ، حس مادری را ازمیان میبرد ؟ یا آنکه فقدان ید سبب بلاهت تیروئیدی‌میشود .

در واقع اخلاق مسیحیت هیچگاه ادعای قاطع برای رهبری مردم درنظم طبیعی نکرده است . موفقیت زندگی ، علاوه برعوامل اخلاقی به عوامل فیزیکوشیمیائی وفیزیولوژیکی وفکری نیزوابسته است. فعالیتهای خاصه انسانی ازاعمال‌فکری‌ازطرفی و ازفعالیتهای اخلاقی و فیزیولوژیکی ازطرف دیگرتجاوز میکند. بدین جهت اطاعت از سه قانون اصلی‌زندگی خیلی مشکلتر از پیروی از عقیده مذهبی است .

---

۱ _ Decalogue

حتی اطاعت کامل ازقوانین جسم وجان خود واصول اخلاق مسیحیت مارا از رنج درامان نخواهد داشت زیرا طرح جهان آنچیزی نیست که فکر انسانی میخواهد چنان باشد وتوجیه عقلانی راه و رسم زندگی مارا درپناه بدبختی نمیگذارد. هرفردی باخود تمام گذشته نسل و در نتیجه عیوب و محاسن نیاکانیرا دارد وچون کم وبیش باعیوب ارثی متولد میشود در تمام عمر بارگران یك خطای قدیمیرا بر دوش حس میکند ورنج میبرد. فشار این بارگران برشانه همه یکسان نیست وبین اطفال یك خانواده یکی را خورد میکند ولی دردیگران بوضوح تظاهر ندارد. زیرا صفات ناپسند و عیوب اجداد دور دست پس از آنکه چندین نسل پوشیده ماند ممکن است دوباره آشکار وسبب بدبختی کودك بیگناهی شود.

ما اغلب ازحماقت وبلاهت واختلالات عصبی وبیثباتی فکری وفقدان قضاوتیکه ازنیاکان خود بارث برده‌ایم، زحمت میبینیم. وانگهی همه کس در معرض تصادم اتفاقی عوامل محیطی مثل سرما وگرما وباد و باران و باکتریها و ویروسها وسموم موجوده درهوا و غذا ومشروبات وفساد و حسادت وشیطنت وکارشکنی همنوعان خویش است. درحقیقت مصائب ممکن است بمردم عادل و شرور هردو رو کند معهذا بجهال و تنبلها و مردم بی‌اعتدال وضعیف بیشتر رو میآورد.

با استفاده عاقلانه از علم بخصوص با اوژنیسم و پسیکوفیزیولژی خیلی ازرنجهای آدمیرا میتوان تسکین داد. علم میتواندوسائلی بآدمی نشان بدهد که باآنها خوبی کند وازبدی بپرهیزد. ضروری است که اجتماع با مساعی خود عادات وتشکیلاتیرا که با قوانین زندگی متباینند تغییر دهد. بلاشك هیچگاه غمها و رنجها وبیماریهای دژنراتیو وپیری و مرگ را از میان نمیتوانیم برداشت. مردم خوب وبد، پاکان وجنایتکاران هر دو در معرض مصیبتهائی که وابسته بشرایط زندگی انسانیست قرار میگیرند.ولی این مصائب وقتیکه درب خانه یك مرد درستکار ویا یك مرد بیکار وخود خواه ومنحرف را میکوبد یکچهره بخود نمیگیرد. در مقابل مرددرستکار چهره مصیبت وحشت وخشونت خودرا ازدست میدهد. کسیکه‌وظایف‌انسانی خودرا انجام میدهد یعنی ازتمام‌قوانین زندگی بخصوص قانون تعالی‌روانی

پیروی میکند اغلب مقاومت عصبی و تعادل روحیرا بپاداش میگیرد وگاهی ازموهبت آرامش روانی برخوردار میگردد . آرامشیکه زندگی به برگزیدگان خود میدهد همانطوریکه خداوند بمحبان خویش عنایت میکند . بدبختی در برابر آن نمیتواند عرض اندام کرد . آرامشیکه در مصائب و رنجها و حتی در وحشت مرگ کسانیرا که به‌ندای خاموش‌زندگی گوش فرا داده‌اند همراهی ونگهداری میکند .



تعریف فضیلت (۱)

در محیطیکه بوسیله علم وتکنولوژی بوجود آمده یعنی دردنیای‌سخت ماشینها ، باآنکه مفهوم فضیلت تعمداً بوسیله مردم امروزی فراموش شده معهذا همچون مفاهیم مکانیك وشیمی ضروری باقیمانده است . فضیلت یکی ازمعلومات خیلی قدیمی مشاهده است . بلاشك هنوز میتوان بآن دراجتماع امروزی‌برخورد ولی درجماعاتیکه زیریوغ ماتریالیسم بسرمیبرند وجودش اکسیر است . اجتماعیکه اولویت را برای اقتصاد میشناسد به فضیلت نمیگراید زیرا فضیلت اصولا خواهان اطاعت از قوانین زندگیست و هنگامیکه انسان خودرا در فعالیتهای اقتصادی محدودکرد کاملا از قوانین طبیعی پیروی نمیکند . بی آنکه سخن بلاف‌گفته شده باشد فضیلت ما را بحقیقت میرساند وتمام فعالیتهای جسمی وروانی مارا بروفق‌نظم‌ساختمانی آنهااداره میکند . یکفردبافضیلت شبیه بموتوری است‌که مرتب‌کارمیکند . اختلالات وآشفتگیها وضعف اجتماع امروزی معلول فقدان فضیلت است . فضایل نیز باندازه‌فعالیتهای‌انسانی متنوعند ، همه‌آنها اصلیست همانطوری که تمام فعالیتهای بدنی وروانی اصلیست وبین آنها سلسله مراتبی وجود ندارد . معهذا آنهارا بدستجاتی تقسیم کرده‌اند . افلاطون چهار فضیلت میشناخت : احتیاط ، عدالت ، میانه‌روی ونیرو یا آندریا (۲) . این فضایل بوسیله سنت آمبروآز (۳) پذیرفته و در تئولوژی مسیحیت وارد شد و فضایل اصلی گردید . مسیحیت بآنها سه فضیلت دیگر افزود : امید ، ایمان وعشق . نکته عجیب آنکه تمرین فضیلت جزو برنامه مدارس‌عمومی نیست.

---

۱ _Vertue ۲ _ Andreia ۳ _ Saint Ambroise

معهذا بدیهیست که برای موفقیت زندگی اجتماعی وفردی عاملی اصلیست . احتیاجات مادی ومعنوی ما تغییر میکند. دربرخی ممالك یادربعضی شرایط ممکن است فضیلتی موقة ارزش بیشتری ازدیگران پیدا کند . درآنجا که روح تشتت و کینه‌توزی حکمفرماست ضروری‌ترین فضائل ادب و صبر و عذرخواهی ازاشتباهات ومحبت برادری است. در مناطقی مثل‌نرماندی(۱) وبرتانی (۲) که الکلیسم موجبات دژنرسانس اهالیرا فراهم آورده ، باید به تعلیم فضیلت نیروکوشید زیرا تنها عاملیست که میتواند موجب تعادل گردد . تمام ملل متمدن امروز احتیاج بدو فضیلت اصلی دارند : خردمندی و اوژنیسم . دردیده افلاطون خردمندی و عدالت چون اصل تمام فضائل بود . اثرشان هم‌آهنك کردن اعمال بدنی و روانی و جلوگیری از بسط بی‌تناسب فیزیولوژیکی در مقابل روانی یا رشد مفرط اعمال روانی در مقابل فیزیولوژیکی وبخصوص اقتصادی در مقابل انسانیست . فقط اجرای این فضائل میتواند مانع ازسیر قهقرای‌تمدن غربی گردد . اوژنیسم درعهد پریکلس طبیعة ولایشعر بوسیله یونانیان انجام میشد . امروز باید مقام بزرگیرا دربین ملل متمدن‌احراز کند . بهداشت وطب‌عاری از خرد شده . نگهداری‌افراد علیل وبیماران دژنره را ممکن ساخته وتسهیل نموده‌است بدینجهت شماره افراد معیوب روز بروز بیشتر میشود . بنا براین اوژنیسم برای نجات تمدن امروزی ضروری است .

فضیلت‌بعلت رفتار قشریون اشتهار بدی یافته است و آنرا باسالوس وتعصب‌وخشونت وفضل فروشی اشتباه میکنند . درواقع فضیلت، جوانمردی و زیبائی وروشنائیست وبرای حفظ زندگی فردی واجتماعی همان ارزش غریزه را درجانوران وحشی دارد وعین شرط بقای ماست . زیرا بااثرش بدن بشکلیکه مطلوب ساختمان تشریحی وروانی اوست عمل میکند. بدین جهت بیفضیلت زیستن ، دیوانگیست . همانطوریکه ریختن آب بجای‌بنزین در یك موتور احتراقی و یا افزودن شن بجای روغن ماشین ، عملی جنون آمیز است .

از وقتیکه اخلاق لذت جای اخلاق مذهبی و رواقیرا گرفته است

---

۱ ـ Normàndie ۲ ـ Bretagne

دور دیده مردم متمدن ، فضیلت امری ضروری نمیآید : بطوریکه رومن(۱) حتی میاندیشید که برای ما الزامی درمتقی بودن نیست اختیار فضیلت منحصراً بستگی با نفع و لذت فردی خواهد داشت . ولی امروز ما میدانیم که فضیلت امری اجباری است زیرا چیزی جز پیروی از قوانین زندگی نیست . باین قوانین انسان نمیتواند پشت پا بزند مگر آنکه خود ونسل وکشورش را درمعرض دژنرسانس و مرگ رها کند .

معاصی چنانچه میدانیم زندگی فردی را بیمایه و آلوده میکند . از طرفی درخانواده واجتماع تمام افراد بیکدیگر بستگیدارند وآلودگی و سقوط یکفرد بتمام جامعه لطمه میزند . همانطوریکه تعالی زندگی فردیکه از فضیلت برخوردار است باجتماع سود میرساند . تحمل بدی و زشتی اشتباه خطرناکیست . هرکس آزاد نیست که بمیل خودرفتار کند . کسیکه مرتکب بی اعتدالی و تنبلی و افترا وگناهان دیگر میشود باید یك خطاکار عمومی درنظر آید .

دریك گروه مشابه آنکه ازفضیلت برخوردار است چون منبع فیضی برای اطرافیان خویش است . جماعات بشری ، حتی فاسد ترینشان ، کم و بیش برای تقوی ارزش قائلند . قهرمانان وشهدا فطرتاً بوسیله مردم تجلیل میشوند . عظمت یك ملت ازاطاعت قوانینزندگیش سرچشمهمیگیرد وحکومتهای امروزی منحط شدهاند زیراباخشکاندن سرچشمه های تقوی و فضیلت درخود ، از اطاعت اوامر زندگی سرپیچی کردهاند .



نتیجه طبیعی گناه

نتیجه آنکه مفهوم خوبی و بدی برحسب زمان ومکان تغییر نمیکند وهمانند تمایلات اصلی زندگی واقعی وتغییر ناپذیر است . این مفهوم با عقاید وسلیقههای فکریما وابسته نیست وبرای تمام مردم یکسان است . گناه عبارتست ازبدی کردن خواه ارادی وخواه غیرارادی ، به بیان دیگر جهل ازاینکه چگونه بایدباقتضای ساختمان بدنی و روانی خود رفتار کرد ویا باعلم بآنها سرپیچی نمود وجودش همانند سرطان و سل ودیوانگی

---

۱ _ Rumen

تصوری واهی نیست . هر کس که بسن روانی۷ - ۸ برسد میتواند بوجود خوبی وبدی و مفهوم گناه وفضیلت پی ببرد . فهم این نکته دشوار نیست که گناه عبارت از پایمالی ارادی یا غیر ارادی قانونهای زندگی است وقوانین زندگی نیز همانند قوانین اختلاط گازها و یا سقوط اجسام غیر قابل شکست است . چون کیفر این پایمالی خیلی دیر فرا میرسد آدمی هنوز وخامت نتایج گناه را درک نکرده است . هر گناه سبب بروز اختلالات عضوی و روانی و اجتماعی ترمیم ناپذیری میشود همانطوریکه انگشت ندامت بدندان گزیدن نمیتواند اسکلروز اندامهای الکلیك و یا عیوب ارثی کودکانش را درمان کند ، همانطور هم ترمیم اختلالات ناشیه ازحسد وتجمل دوستی وافترا وکینه وغیبت ممکن نیست . همچنین نمیتوان ازبدبختی حاصله اززناشوئی‌افراد علیل ومعیوب،جلوگیری کرد .گناه دیر یازود باضمحلال ومرگ منجر میشود . اضمحلال ومرگ گناهکار یانژاد ویا ملتش . بدین‌جهت باید هر کس بتواند خوب را ازبد بشناسد و بداندکه در قلمرو ممکن مرز نامرئی بین صواب و خطا کجا کشیده شده است .



فصل پنجم

مقررات راه و رسم زندگی



مقررات مشی زندگی از سه قانون زندگی ناشی میگردد - خصایص این مقررات - نظم درونی و آزادی

مقررات راه و رسم زندگی طبیعة ازقوانین اصلی زندگی انسان استنتاج میشود و هدفشان اینست که بما بیاموزد حسان رفتار کنیم تا بتوانیم زندگیرا حفظ نمائیم ونسل خودرا ادامه وامکانات روانی خودرا پرورش دهیم و چون قانون عبور و تکنولوژی زندگی وراهنمای ما درسفر پسر خطری باشد که همگی باید آنرا بپیمائیم وبما وسائلی بدهد که بتوانیم برطبق احتیاجات جسم وجان خود رفتار کنیم و بآنها راه را ازچاه و صواب را ازخطا بشناسیم . برای آنکه وظایف انسانی خودرا انجامدهیم کافی نیست که با طی طریق عاقلانه از بروز حوادث راه جلوگیری کنیم بلکه بایستی پیش برویم وقبل ازفرا رسیدن شب تیره ، بمقصدی که هریك ازما درجلو دارد برسیم .

همانطوریکه کار قلب طبش منظم او وعمل مخاط معده ترشح شیره معدی است ، همانطور عمل اختصاصی بدن انسان تعالی شعوری است . در انسان اعمال بدنی ازاعمال عقلانی واحساسی جدائی پذیر نیست . اصول زندگی که بوسیله ماتریالیسم (۱) یا اسپریتوالیسم (۲) تفسیرشده اشتباه است زیرا که اینفعالیتهارا ازیکدیگر مجزا کرده ورشد شخصیت انسانیرا ناقص گذارده است . برعکس هر اصلیکه ازسه قانون اصلی زندگی بدست آید موجب تعالی خود بخود جسم وجان میشود زیرا ما از شعور وخون

---

۱ - Materialisme ۲ - Spairitualisme

وعضلات و غدد داخلی و ماده عصبی ساخته شده‌ایم .

قوانین زندگی چنانچه میدانیم از اطلاعات مشاهداتی انسان نتیجه میشود ومقررات راه ورسم زندگی نیز از این قوانین استخراج میگردد وقابل‌اعتمادندزیرا صحت‌هریك ازاین‌مقررات‌را میتوان‌بامطالعه درتمایلات اصلی جسم وجان خودکنترل کرد . راه ورسم زندگی ما هیچگاه نباید بااین تمایلات اصلی متباین باشد .

شناسائی قوانین زندگی مستقیماً ازمشاهده کیفیات بدست آمده و مقررات راه ورسم زندگی نیز طبعاً ازاین شناسائی طبیعت اشیاء و خود ما نتیجه‌گردیده است . بنابراین بروی مدارك تجربی وبه‌بیان دیگر بر مفاهیم علمی متکی‌است. ودرنتیجه درمقابل تمام محکها پابرجا میماند و هرکس اگر بخواهد میتواند ارزش آنهارا خود تحقیق کند . قدرتشان خیلی ازاخلاق فلسفی وحتی اخلاق مذهبی بیشتر است زیرا اخلاق فلسفی ناشی از یك عقیده است و هرعقیده قابل بحث و انتقاد است . از طرفی اخلاق مذهبی بروی ایمان وشهود و الهام متکی است ولی اغلب مردم امروزی معتقدات قدیمیرا ترك گفته‌اند . بایدکه مقررات راه و رسم زندگی برای همگان یکسان باشد و آنچه دراسپانی وآنسوی‌رودخانه رن درست است درفرانسه نیزصحیح باشد .

مقررانیکه ازتمایلات اصلی طبیعت ما استنتاج میشود ، نه تنها درست است بلکه جهانی نیز هست وبرحسب عادات واعتقادات هریك از ما ودرکشورهاواعصار مختلف تغییر نمیکند وچون بروی ساختمان جسم وجان ما متکی است همیشه وهمه‌جا قابل اعمال است . هرموجودانسانی سن وجنس ورنگ ووضع اجتماعی وثروت وفقرش هرچه‌باشد، باید از فرمان قوانین اصلی زندگی پیروی‌کند . مقررات مشی زندگی برای همه مردم وتمام ملتها یکیست . فقط اطاعت کامل ازاین مقررات میتواند بزندگی فردی نیرو بخشد ودر اجتماعات بشری موجد صلح گردد .

مقررات راه و رسم زندگی ناشیه از قوانین اصلی آن ، درعین حال جهانی وتغییر ناپذیرند و درهمه‌کشورها و تاپایان عمر بشریت‌باقی خواهند ماند وجز باتغییر طبیعت زندگی ما تغییر نخواهندکرد . هرکس

باید بکوشد تاآنهارا بخوبی بشناسد زیرا ساده نیستند . آموزش فن خلبانی وهدایت هواپیما ویا رام کردن جانوران وحشی خیلی آسانتراست. زیراما موجوداتی پیچیده وپر ازتمایلات متناقضی هستیم. مادرابتداجانورانی وحشی بوده ایم . این درندگان کم کم معابد معنا شده اند . نیاکان ما جز از قوانین حفظ زندگی وبقای نسل پیروی نمیکردند . پس ازآنکه در طول تکامل پرده‌ای از ماده خاکستری روی مغز را فراگرفت ، عقل و احساس جایگزین غریزه شد . روان موهبت جدیدی است و جز باورقه ورنی نازکی روی خشونت نیاکانیرا نمیپوشاند . بلا شك قانون تعالی روانی ازدوقانون حفظ حیات و ادامه نسل خیلی شریفتر است . ولی روان نمیتواند جز بایك نظم دقیق خودرا ازخشونت تمنیات اولیه برهاند. بدین جهت باید مقررات راه ورسم زندگی جهانی وپایدار باشد تابتواند مانند شبکهٔ بزرگی تمام جنبه‌های حیاتی مارا درخود بگیرد .

اصول سلوك ارادی مشابه بانیروی تطابقی موجودات زنده است . میدانیم که بکمك این نیروی تطابقی فعالیتهای بدنی خود بخود وبلاشعور درجهتیکه برای حفظ زندگی فردی ونژادی مناسبتر است توجیه میشوند. مقررات سلوکی همچون دنباله‌ای ازنیروهای تطابقیست وسبب میشودکه افکار وامیال واعمال خودرا بکمك اراده‌وشعور نه‌تنها بطرف حفظ وادامه زندگی متوجه کنیم بلکه بسوی تعالی وتطهیر روانی خود نیز معطوف سازیم . روان ازخون وبافتهاجدائی پذیر نیست . تربیت جسم بد وپرورش روان بهمان‌اندازه غیرمنطقی وبیفایده است که تربیت روان بدون‌پرورش جسم . شکست توام ماتریالیسم واسپیریتوآلیسم نشان‌میدهدکه نه‌این و نه‌آن باحقیقت متوافق نیست . برای آنکه عقلانی باشد ، باید راه و رسم زندگی ما با ساختمان حیات عضوی وروانی ما سازگار باشد . مقررات سلوکی ما جز تکنیکهائی که بتوان بدون پایمالی تمایلات اصلی طبیعت خود ، فکر و عمل کرد ، چیز دیگری نیست. دردنیای درونی ماجدارهای سختی وجود ندارد . مثلا اعمال روانی و اعمال ارتباطی یا تولید مثل جز جنبه‌های مختلفی ازفعالیت انسانی نیست . معهذا ما مقررات راه ورسم زندگیرا بسه دسته تقسیم میکنیم : مقررات زندگی شخصی ، اصول

روابط انسانی و مقررات انتقال زندگی در نسل . این تقسیم بندی مجازی است زیرا بلاشك مقررات زندگی شخصی یعنی زندگی درونی اندامها و خون و روان انسانی با دیسپلین روابط با همنوعان و با مقررات حفظ نسل یکی میشود . مثلا شرافتمندی و درستی و محبت بنوع و فداکاری که شرط تعالی زندگی اجتماعی است مظاهر یك شخصیت متعادل و نیرومند است . خصایص بدنی وروانی که بفرد قدرت کافی میدهد تا زندگی را ببهترین وجهی درنسل خود ادامه دهد نیز چنین است . باین ترتیب باآنکه مقررات زندگی مجموعه‌ای را میسازد معهذا برحسب آن که به تربیت شخصیت ویا به روابط اجتماعی ویا بایجاد کودکان نظر داشته باشد به سه دسته تقسیم شده است .

تمام مقررات سلوکی دوجنبه دارد. بابعضی تمایلات مخالفت وبرخی دیگر را تسهیل میکند . ما باید افکار وامیال و خواسته هائیرا ترك بگوئیم که همچون گردابی در مسیر یك رود خانه ، ما را در جهت مخالف زندگی میبرند . باید بکمك اراده ازافکار واعمالی جلوگیری کنیم که به حفظ زندگی ما وهمنوعان‌ما وتعالی روانی وادامه نسل لطمه میزنند . البته قبل از هرچیز نباید برشد زندگی جسمی و روانی لطمه زد ولی تنها جلوگیری ازتمایلات مضره واصلاح اختلالات عملی بدن‌ودرمان عوارض اندامها وروان کافی نیست بلکه باید علاوه براین کیفیت‌وکمیت وشدت زندگیرا افزایش داد . زیرا تنها باصرفه‌جوئی میتوان غنی شد بلکه بایدکارکرد وسرمایه حاصله‌را بکار انداخت . کینه نداشتن بهمنوع خوبست ولی دوست داشتن او بهتر است . بهترین وسیله برای‌جلوگیری از ناتوانی افزایش نیروست. برای اطاعت‌کامل ازقوانین زندگی‌بایستی آنها را هرگز پایمال نکرد و به‌بسط امکانات ارثی بدن و روان خود کوشید . همچنین بایستی بااتخاذ روشی عاقلانه امکانات پرورش‌بیشتری ببازماندگان خود انتقال داد .

خلاصه آنکه مقررات راه و رسم زندگی باید بما نه تنها آنچه‌را که نبایست‌کرد بیاموزد بلکه مخصوصاً بما یاد بدهدکه چه بکنیم.

همچون کودك خردسالیکه درجنگل انبوهی گمگشته باشد ، انسان

امروزی دردنیائیکه خود ایجادکـرده سرگردانست . انسان درسرپیچی ازقوانین طبیعی آزاد است ولـی این سرپیچی ببهای اضمحلال خـود و اعقابش تمام خواهد شد . هیچ کجا ، در سرراه ما تابلوهائی برای تعیین مناطق ممنوعه وجود ندارد بنابراین هرکس باجزئی غفلتی ، از این مرز میگذرد .برای آنکه خودرا ازخطر حفظ کنیم ، پیروی از مقررات دقیقی ضروری است . وسیله دیگری برای محافظت خود از باطلاقها و شنهای متحرك وظلمات راه وجود ندارد . ما بیك قانون عبور و یك تكنولوژی زیست وبیك هادی درسفر پرخطر زندگی احتیاج داریم .



مقررات برای حفظ زندگی - نباید زندگی خود و دیگران را از بین برد

اصل حفظ حیات ازما چه میخواهد ؟ نخست اینکه زندگی خود را محترم بداریم . بلاشك برای آدمی ازبین بـردن خود وهمنوعانش قدغن است . دکالوگ میگوید : تونبایدخودرا بکشی . طریقه‌های متعـددی برای کشتن وجود دارد . تمدن جدید سکنیکهائی برای خودکشی بما عطا کرده است که خیلی ظریفتر از روش اجـداد وحشی ما ویا گانگسترهـای امروزی است. سودپرستیکه قیمت‌ارزاق عمومیرا بالا میبرد. سرمایه‌داری که‌دسترنج‌وپس انداز مردم را میچاپد ، صاحب صنایعیکه‌ازکارگران خود در مقابل مواد سمی حمایت نمینماید . زنیکه سقط جنین میکند و پزشك سقط کننده ، جنـایتکارند . در این دسته بـاید سازندگـان مشروبات مضره وصاحبان مزارع انگوریکه باسیاستمداران برای افزایش مصـرف مشروبات الکلی تشریك مساعی میکنند وفروشندگان تریاك و کوکائین و حشیش و جـوانیکه دوستش را برای میخوارگـی میبرد و کارفرمائیکه کارگرانش را درشرایط نامساعدی بکار وامیدارد ، جای داد .

پدر ومادری که خودخواهی وغرور و تنبلی آنان مانع از تـربیت اخلاقی وفیزیولوژیکی کودکان میگردد و شوهرانیکه بازن خود بخشونت رفتار یااورا تـرك میکنند یا قوایش را بعلت آبستنیهای مکرر از میان میبرند وزنانیکه بخاطر بداخلاقی و بینظمی ، زندگی روزانه را بـرای

شوهرغیرقابل تحمل میسازند ومعلمینیکه برنامه‌های بیروح وخسته کننده‌ای بشاگردان تحمیل‌میکنند و کودکانیکه باشیطنت وحق ناشناسی، پدرومادر خویش‌راآزار میدهند همگی‌قوانین‌زندگیرا پایمال‌میکنند. تمام این اعمال اشکال جنینی جنایت است . وسائل دیگری برای تخطی بزندگی مردم وجود دارد . مسخرگی دائمی ، غیبت ، افتراء ، کینه ، هتاکی و تحقیر قلب مردم‌را جریحه‌دار میکند وآرامش زندگی آنانرا بهم میزند واغلب برای همیشه ازارزش زندگی درچشمشان میکاهد .

اجتماع امروزی بوخامت این اعمال توجه ندارد درحالیکه همچون ضربه خنجری به‌پشت یك برادر مشومند .

اصل حفظ حیات باخودکشی وجنایت متباین است ونه‌تنهاخودکشی ، بلکه تمام افکار واعمال وعادانیراکه سبب نقصان نیروی حیاتی و اختلال نظم دستگاه عصبی وروانی وموجد پیدایش بیماریها ویاکاهش کیفیت و مدت زندگی‌گردد ، تقبیح میکند . مثلا خودخواهی و خشم مضرند زیرا تعادل عصبی وروانیرا بهم میزنند وقضاوت‌را مختل میکنند. غرور ، بخل وحسد شخصیت‌راکوچك وحس اخلاق‌را تاریك میکند وعقل را میزداید . تنبلی از رشد امکانات ارثی‌ما جلوگیری میکند وسبب جهالت وبینظمی وفقر میگردد. تنبلی و بی‌اعتدالی دو دشمن اصلی تمدن امروزی است . بی‌اعتدالی مانند تنبلی نوعی خودکشی تدریجیست . مقداری ازعلل سقوط ملل‌را دراین معایب باید جستجوکرد . این ملل ملا سالهای پیش ازجنك بزرگترین مصرف‌کننده مشروبات الکلی بوده‌اند . در حقیقت الکلیسم و تاباژیسم (۱) و افراط درمسائل جنسی و مسمومیتهای مزمن و بینظمی فکری و سقوط اخلاقی بشدت قانون حفظ حیات را پایمال میکند . این معایب سبب ضعف فرد میشود واثر خاصی بروی اومیگذارد . خودکشی گاهی شکل ظریف‌ومطبوعی بخود میگیرد . مثل افراط درغذا ، آسایش زندگی ، امنیت‌کامل اقتصادی وفقدان مسئولیت . هیچکس بخطرآسایشی که ما پیش از جنك جهانگیر داشتیم و افراط در تغذیه‌ای‌که ازکودکی تاپیری معمول بود ، توجه نمیکرد . تهیه پست بدون مسئولیتی دردستگاه

---

۱ ـ Tabagisme

دولتی مطلوب اغلب مردم بود . معهذا این طرز زندگی برای فرد وملت مانند اعتیاد به تریاك خطرناکست . بعضی عادات نیز وجود دارد که از قدرت زندگی‌میکاهد. مثل خودپسندی وحسادت وعادت به‌تنقید ازهمه‌چیز وبدبینی . زیرا این عادات منفی روانی روی‌دستگاه سمپاتیك بزرگ و غدد‌داخلی اثر میکنند ومیتوانند مبدأ اختلالات عملی‌وحتی عضوی‌شوند . درقرون وسطی‌کلیسا حزن وبیعلاقگیرا نوعی‌گناه بنظر میآورد . اصل حفظ حیات همانند خودکشی عادات وافکاریرا برای ما قدغن میکندکه ازحدت دستگاه عصبی وفعالیت بدنی ما میکاهد .



مقررات برای حفظ حیات - تقویت نیروی زندگی درخود و دیگران

برای حفظ حیات ، تلاش برای نگهداری آن کافی نیست بلکه‌بایستی زندگیرا بسیطر وعمیقتر وفعالتر وشیرینتر ساخت یعنی بشدت وکیفیت‌و کمیت فعالیتهای‌بدنی وروانی خود افزود . فقط قدرت سبب تعالی آدمی میگردد . درنظر طبیعت بزرگترین فضیلت نیرو وبدترین معاصی ضعف است . ضعیف محکوم بمرگ است زیرا زندگی دوستار نیروست . نیروئیکه ما بآن احتیاج داریم با نیروی عضلانی‌یک قهرمان‌ورزش یا با قدرت‌روحی زاهد مرتاض و یا نیروی فکری فیلسوف و دانشمند شباهت ندارد . نیروی دلخواه ما در عین حال مقاومت و هم آهنگی و نرمی عضلات و اندامها و رواست . همچنین ظرفیت تحمل خستگی و تغییرات جوی و گرسنگی و بیخوابی و غم ها و رنجها و بالاخره ارادهٔ امید داشتن و عمل کردن و استحکام جسمی و روانی که شکست نپذیرد و شادی که‌تمام وجود مارا لبریز کند .

چگونه باید این قدرت‌رابدست آورد؟ تنها وسیله‌آن تلاش‌روزانه‌مرتب ومعتدل‌است یعنی‌تلاش غیرارادی قلب وعروق وغدد داخلی وتمام دستگاه های بدنی وتلاش شعوری اراده وهوش وعضلات . بایستی کم کم درطول تمرین مرتب روزانه آموخت که چگونه نظم‌را در زندگی برقرار کرد و از اصول موضوعه پیروی نمود و مالك نفس خود شد . همچنین باید با

تلاشهای مختصر ومداوم بر تأثرات وعصبانیت وبیعلاقگی وخمودی وغرور وتنبلی وتمنیات وخستگی ورنجها تسلط یافت . این تمرین برای همه مردم متمدن ضروری است . خطای بزرگ تعلیم وتربیت امروزی در فراموش کردن آنست . جز بادخالت اراده نمیتوان در خود نیروی زندگی را بسط داد .

مقرراتیکه باید پیروی کرد متعددولی ساده‌است . هدفشان اینست که زندگی روزانه مارا بروفق ساختمان جسم وجان ما بسازد . مثلا بما تحمل خستگی وسرما وگرما ورفتن ودویدن وحرکت بزیر آفتاب وباران‌وبرف وبادزمستانی بدهد . حتی‌المقدور محیط تصنعی دفاتر ومنازل واتومبیلهارا حذف کند تا آنکه مکانیسمهای خودکار تطابقی ما بکار بیفتد واندامهای ما نیرومند شود ودرانتخاب نوع ومقدارمواد غذائی ازاصول تغذیه امروزی تبعیت کند وبما بگوید که درمحیطی آرام وخاموش باندازه کافی بخوابیم وما را درکاریکه باقتضای ساختمان بدنی و روانی خود برای آن ساخته شده‌ایم ، تخصص دهد وبرای ماوسائل استراحت وسرگرمی فراهم بیاورد ولی بقسمیکه این استراحت وسرگرمی جز نوعی خستگی سربار و اضافی برای تلف شدن‌کلی‌وقت نباشد .از ورزشهائیکه جنبه نمایشی وتظاهردارد جلوگیری کند بلکه هر روز مارا بتمرین ورزشهائی از نوعیکه هبر (۱) پیشنهاد میکند وادارد تا عضلات واندامها و استخوانها با هم رشد کند و بالاخره هرروز علاوه برکار حرفه‌ای مارا به‌بعضی مساعی فکری وجمالی واخلاقی ومذهبی وادارد .کسانیکه بتوانند زندگی خودرا چنین نظم دهند پاداش بزرگی خواهند دید . زندگی درکمال قدرت وزیبائیش بآنان رو خواهد آورد . چنانچه بساکنین یونان قدیم رو کرده بود .

نجات مارا درتبعیت ازاین مقررات باید جست . در واقع تاریخچه زندگی جانوران وآدمیان بماآموخته است که ضعیف هیچ حقی ندارد حتی حق زندگی بروی سرزمین اجدادی خود . ساکنین نرماندی و برتانسی و آنژو (۲) غنی‌ترین وزیباترین وپر برکت ترین ایالات فرانسه زندگیرا درحود ودرکودکان خوبش ضعیف کرده‌اند . فوریت دارد که ازنو خودرا

---

۱ _ Hebert ۲ _ Anjou

قوی کنند زیرا تاریخ همه جا تکرار میشود و دیر یا زود نژاد هائیکه ازنظر زیستی قویترند جای آنان را خواهند گرفت.

طبیعت هیچگونه ترحمی نسبت به الکلیکها وتنبلان وضعیف عقلان ندارد. برعکس افراد قانع وچابك و هوشمند وپرشور را می‌پسندد. بخصوص کسانیراکه جرئت اقدام و اراده موفقیت دارند و خود را آماده زندگی پر خطر و سختی کرده‌اند. آنکه از خطر بترسد زندگی را می بازد.



مقررات برای حفظ نسل - ایجاد وپرورش کودك - اوژنیسم (۱)

مقرراتیکه برای بقای نسل ضروری است همان پیچیدگی کیفیات ایجاد نسل وپرورش آنرا دارد وبروی خصایص تولید نسل درنوع انسان و احتیاجات کودکان درطول رشدشان متکی است. بنابراین میتوان آنها را سه‌دسته تقسیم کرد: دسته اول مربوط بایجاد کودك، دوم بتولد کودك و رشد او، سوم بمحیط ضروری برای زندگی مادی وروانی خانواده.

قسمت اعظم مساعی در وظایف سنگین حفظ نسل متوجه زن است و از این مساعی جز با سرپیچی ازانجام وظیفه‌ای که بر گردن دارد، نمیتواند شانه خالی کرد. وظیفه‌ای که شاید بیش‌ازیك ملیون سال دردستگاه‌جنسی وغدد داخلی ودستگاه عصبی و بروی روانش نقش شده‌است. برای زن هیچ خطائی بزرگتر از رد وظیفه مادری نیست. اشتباه بزرگ اجتماع امروزی دراینست که توجه دختران‌جوان‌راازوظایف خاص‌آنان برگردانده وبرایشان طرز تعلیم فکری واخلاقی وبدنی شبیه پسران ترتیب داده و بدین جهت بآنان عاداتی تزریق کرده است که از وظیفه طبیعی خود فاصله گرفته‌اند.

هنرمند و دکترس وخلبان و وکیل واستاد ودانشمند شدن دلیل کافی برای پایمال کردن قانون ادامه نسل نیست. هرچه زن دارای امتیازات فکری وبدنی بیشتری است باید کودکان فراوانتری داشته باشد ونگهی

۱ -Eugenisme

جز بانجام وظیفه مادری ، بکمال رشد بدنی و روانی خود نمیرسد و فقط درانجام این وظیفهٔ نتیجه درخشانی میگیرد زیرا در طب و پداگوژی و علوم وفلسفه وخلبانی و امور دیگر تقریبا همیشه از مرد عقب میماند .

لازم است که افکار عمومی نسبت بزن و شوهریکه خیلی کم بچه دارند ویا اصلا ندارند سختگیر باشد ومخصوصاً زنان بوظیفه حقیقی خود دراجتماع واقف شوند . ما میدانیم که مثلا در ایتالیا نه مالیات بر افراد مجرد وخانوادههای بدون فرزند ونه امتیازات اقتصادی ومالی خانواده های پر فرزند ونه حمایت مادران وکودکان و نه کیفر های شدید برعلیه سقط جنین وتبلیغات ضدآبستنی نتوانستهاست از نقصان تولدنوزادانبکاهد . جز بابیداری عقل و شعور زنان ، ملل امروزی ازسراشیب سقوط نجات نخواهند یافت . آینده دموکراسیها در دست دختران جوان امروزی است .

چند کودك را قانون بقای نسل برای یك زن ضروری میداند ؟ هر زن باید لا اقل یك دختر بجای خود بگذارد . چون همه زنان پر ثمره نیستند و چون اغلب عیوب ارثی دارند بایستی که زوجهای سالم تا پنج کودك داشته باشند . باین قبیل خانوادههاست که باید دولت کمکهای مالی فراوان کند نه بدیگران . بر عکس باید از افزایش شماره مسلولین و الکلیکها وابلهان ودزنرهها خود داری کرد که بارگرانی بردوش اجتماع خواهند بود .

نقصان تولد بیماری مزمنی است که تمام ملل متمدن را مبتلا کرده است . هم او سبب سقوط یونان باستان وامپراطوری روم گردید وامروز نیز ملل متمدن را از سکنه خالی میکند . مثلا شماره مردم انگلیس اگر میزان تولد ومرگ ومیر دراین مدت فرق نکند ، پس از ۹۰ سال نصف خواهد شد . این بیماری از آنجاکه علتش شرایط اقتصادی واجتماعی و خودداری از زنا شوئی وشیوع سقط جنین است ، الزاما غیر قابل علاج نیست . علاج آن وابسته به اراده حکومت وبخصوص اراده زنان است .

نجات تمدن ما نهتنهاایجاد عدهٔکافی کودك ، بلکه کودکان پرمایهراایجاب میکند . بنابراین هرمرد یازنی باید شریك زندگی خودرا چنان برگزینه

که محصول زناشوئی ازصفات عالیه نژادی برخوردار باشد . درحیوانات وحشی ، جفتگیری باقتضای میل جنسی دور ازخطر فساد نسل (۱) صورت میگیرد . زیرا بعلت انتخاب اصلح ، درمیان آنان بیمار و معیوب نمیتوان یافت . ولی انسان و جانوران اهلی چنین نیستند وکم وبیش آثار معایب ارثی آشکار وپوشیده را درخود دارند . نه کشش جنسی متقابل ونه حتی عشق ، دلیل کافی برای حق ازدواج نیست . لازمست که کشش جنسی باعشق باتوارث خوبی همراه باشد . درمثل امروزی نوعی اوژنیسم ضروریاست. بعلت حمایت ازمعیوبین وبیماران وبسط بهداشت ووفور آسایشگاهها و بیمارستانها وراحتی البسه و وفور مواد غذائی وآسانی زندگی ، بسیاری از افرادیکه عیوب ارثی دارند و وجودشان ازنظر نسل مفید نیست باقی مانده وتکثیر شده‌اند . به حس نوعدوستی ومساعی بزشگان باید روشنائی ذوق سلیم را نیز افزود . درحقیقت قانون بقای نسل ببرخی فرمان میدهند که کودکان فراوان داشته باشند و ببعضی دیگر میگوید که اصلا کودك وجود نیاورند . زناشوئی بین افرادی که عیوب ارثی دارند وبین عموزاده های همخون خطای بزرگی است .

همه کس باید بداند که زناشوئی باخانواده‌ئی که به دیوانگی و یا ضعف عقل ویا سل ویا الکلیسم آلوده است معادل بالگدکوبی قانون بقای نسل است و این لگدکوبی یك سری معایب و غمهای بی پایانی برای مجرمین ببار خواهد آورد . ولی تنها محاسن و مزایای ارثی برای ایجاد کودکان برمایه کافی نیست . بایستی که پدر و مادر آینده نیز خود ازابتلای به سیفلیس یا الکل واعتیاد به تریاك وکوکائین در امان باشند . مستی زن یا شوهر درلحظه آمیزش جنایت واقعیست زیرا کودکانیکه در این شرایط بوجود میآیند اغلب ازعوارض عصبی یا روانی درمان ناپذیری رنج میبرند. عموماً پدر ومادریکه لزوم اوژنیسم را از یاد میبرند ، خود بخود بوسیله کودکانشان تنبیه میشوند .

☆☆☆

---

۱ - Dysgénisme

مقررات برای بقای نوع - تولد وپرورش کودك - خانواده

مقرراتیکه مربوط بخانواده میگردد ، هدفشان پرورش استعدادهای ارثی هرکودك است ومستقیماً ازنحوه زندگی عضوی وعملی مادروکودك استخراج شده است. زن آدمی همچون شمپانزه ماده علم فطری باین‌ندارد که چگونه درطول آبستنی و زایمان رفتارکند وکودکش را شیربدهد و بپرورد . بنابراین نخستین وظیفه اوتعلیم فن مادری است . یکی‌ازخطاهای تمدن جدید اینستکه این قسمت اصلی ازتعلیم وتربیت دختران جوان را از یاد برده است . همانطوریکه برای ساختن اتومبیل و پرورش دامها دستورات عملی وجود دارد ، برای آشنائی بطرز ایجاد وتربیت کودکان نیز دستوراتی موجود است که باید بتمام زنان اجتماع درمدارس خاصیکه باین منظور برپا میشود بیاموزند . بدین ترتیب مادران آینده خواهند دانست که چگونه درطول آبستنی رفتارکنند ، چه غذائی بخورند ، درچه حدودی کارکنند وچگونه خودرا برای شیردادن و تغذیه وپرستاری کودك آماده نمایند ودرآنجا از خطراتیکه زیاده روی مصرف قهوه ومرفین و سیگار ونوشابه‌های الکلی درطول آبستنی ودوره شیردادن برای کودك دارد ، آگاه خواهند شد . بنابراین بیخبر ونادان بامرحله زایمان‌نخواهند رسید وعملا خواهند آموخت که چگونه کودك را بردارند وبگذارند و بپوشانند ونمیز کنند وغذا بدهند وچگونه درمقابل پیشنهاد مشئوم پزشکان وپرستارانیکه تغذیه‌کودك را باشیرخشك توصیه میکنند ، مقاومت نمایند و جواب بگویندکودکانیکه ازشیر مادرغذا میخورندکمتر میمیرند و رشد بدنیشان خیلی بهتراست . بالاخره ازتغذیه وفیزیولوژی دوران کودکی و اثر فیزیکی و روانی محیط در پرورش کودك اطلاعات کافی بدست خواهند آورد .

خصایص فیزیولوژیکی وروانی آبستنی وزایمان و پرورش کودك است که بخانواده ساختمان خاصی میبخشد واعضاء این گروه اصلی اجتماع را بقبول مقررات معین وثابتی وامیدارد . پدر و مادر وکودکان یك نوع بدنیرا میسازند زیرا اجتماعی ازاعضای مختلف ولی مکمل یکدیگرند و مانند اندامهای بدن ما ، برای یکدیگرکار میکنند ولی درصورتی مجموعهٔ

موزونی خواهند بود که باتلاش ارادی برعلیه خود خواهی و خشونت و بی اعتدالی وتنبلی وعصبانیت ، مبارزه کنند . برخلاف آنچه در طبقه جانوران مثل سگ وگاو میبینیم ، زن آدمی در ماههای آخر آبستنی و هنگام زایمان ودر طول شیردادن کودك بکمك همسر خود نیازمند است .

دورهٔ باروری یعنی مرحله‌ای که درآن ممکن است آبستنی رخ دهد بین ۳۰ تا ۴۰ سال فرق میکند . ازطرفی کودك درنخستین سال زندگی خود بسیار ظریف است و بمواظبت های دائمی و حمایت دقیق وبشاشت و آرامش احتیاج دارد . لطمات روانی برای او خیلی زیان بخشند . کودك خیلی باهستگی رشد میکند ودوره رشد او لااقل تا۱۸ سالگی طول میکشد بدین‌ترتیب مساعی بقای نسل قسمت اعظم‌عمرزن را مصروف بخودمیکند . بعلت آهستگی رشدکودکان انسانیست که باید زناشوئیها پردوام باشد. در نظرآوردن زناشوئی چون یك اتحاد موقتی و یك قرار دادی که طرفین بتوانند بمیل خود بهم بزنند ، خطای بزرگیست که از جهل بطرز رشد کودك ووظایف مادری ناشی شده است . پدر ومادری که زندگی کودکان خود را با مجادله وتندخوئی وجدائی وتجدید فراش منقلب میکنند قانون بقای نسل‌را بشدت لگدکوب کرده‌اند . کانون خانوادگی یك واحد اجتماعی خاصیست‌وباید قانونی‌متوافق باساختمان وعملش برای آن وضع کرد. یکی از اشتباهات بزرگ انقلاب فرانسه اینست که بموجب قانون ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ زناشوئیرا نیزقراردادی فسخ پذیر درنظر آورده است .

برای آنکه برشد غائی خود برسندکودکان بمحیط خانوادگی ثابت و منظمی احتیاج دارند . این نظم و این پایداری جز با رعایت برخی مقررات بدست نمیآید . ابتداء باید شریك زندگیرا عاقلانه انتخاب کرد و سپس خود را از قید خود خواهی که زندگی زناشوئیرا غیرممکن میسازد رهانید وشرایط مادی مناسبی برای تولدکودك وتربیت کودکان فراهم آورد . دراجتماع امروزی مشاغل زنان و کوچکی مسکن وفقدان مصونیت حرفه‌ای وجهل پدر ومادر وصول باین شرایط را مشکل میکند . همچنین دولت باید بزن وشوهریکه میتوانند نسل پرمایه‌ای بوجود بیاورند ، کمك های فراوان کند . وانگهی بایستی که پدرومادر آینده بوسعت بی‌اطلاعی

خود پی ببرند ووظیفه سنگین پرورش کودك را بیاموزند . زیرا وضع ناشایستی که خانواده بآن دچار شده قسمتی مربوط بفقدان این تعلیم و تربیت است . بچه‌های امروزی برای گروه خانواده یك بار سنگین تحمل ناپذیری شده‌اند . خشونت و بی‌ادبی وحق ناشناسی کودکان نسبت بپدر و مادر نتایج خودخواهی وجهل وضعف پدر و مادر است . بنا براین قانون بقای نسل خواهان یک رفرم فکری واخلاقی درجوانانیست که میخواهند زناشوئی کنند. این تحول فکری دشوار وپر زحمت است ولی برای خوشبختی زندگی شخصی آنان وبقای تمدن ما ضروری است .



مقررات بقای نسل ـ محیط اجتماعی

ارتزاق کودکان وتربیت بدنی وفکری آنان درعین حال ازخانواده و محیطیکه خانواده را فراگرفته است ناشی میگردد . ایجاد این محیط وظیفه اصلی اجتماع است . موفقیت اجتماع در وهله اول مرهون همکاری و اتحاد افراد آنست . بخاطر ایجاد این اتحاد وهمکاریست که باید خط مشی هرکس تنظیم شود .

بدیهیست که تنبلی ومستی وخشم وخودخواهی مانع ازهرنوع اتحاد دائمی میشود وبآنها باید نتایج سوء بی ادبی وافسرا وگستاخی را نیز افزود . معایب ضد اجتماعی بوضع مشئومی در فرانسه انتشار یافته وسد هائی بین افراد کشیده و بقای اجتماع را غیرممکن ساخته است . غبطه و غرور سبب تشتت دهقانان وکارگران و ارباب حرف همانند سرداران و سیاستمداران واستادان ودانشمندان گردیده است . مسئول عقیمی ما ، حسد است زیرا مانع ترقی مردم برجسته بنفع مردم متوسط گشته است و بسبب آن همه کسانیکه قادر بودند روزی رهبر ملت شوند طرد شده‌اند .

ساکنین یك قصبه ویك شهر ویك ایالت ویك کشور تمامی همبستگی دارند . معهذا حس تعاون حاکم برمشی زندگی نیست . در بیشتر مردم کینه بهمنوع شدید تر از محبت بخویشتن است . حقارت برگزیدگان و خمودی وگنگی وتنبلی توده وبدخواهی متقابل هرنوع تلاش دسته جمعی را غیرممکن میسازد . بدیهیست که انتقاد دائمی ازهمه کس و همه چیز ،

غیبت و عادت بجعل داستانهائی برای فریب دیگران گناهان کوچکی نیست. مردان وزنانیکه باین معاصی میپردازند بیش ازهرعامل دیگر اجتماع را متشتت میکنند ودر نتیجه مضرترین عوامل اجتماعند .

هیچ کاری لازم‌تر ازپایان دادن باین تشتت نیست. برای آنکه‌جامعه روی سعادت به‌بیند باید که افرادش مانند خشتهای یک بنا با هم بستگی داشته باشند ولی باچه سیمانی میتوان مردم‌رااین چنین بهم‌نزدیک کرد؟ تنها سیمان مقاوم محبت‌است ، همان محبتیکه گاهی بین‌افراد یك‌خانواده میتوان دید ولی بخارجیها سرایت نمیکند .

بگفته ارسطو : کسیرا دوست داشتن یعنی خوبی اورا خواستن . نکته عجیب آنکه بشریت تا امروز نخواسته است بفهمدکه خواستاری خوبی دیگران برای پیشرفت زندگی اجتماعی لازمست . معهذا میدانند که محبت بهمنوع وحتی بدشمنان وپوزش از خطایا ونوعدوستی ، پایهٔ اصلی زندگی اخلاقیرا میسازد . قریب ۲۰۰۰ سال است‌که این مطالب را دریافته است . افراد نادری‌که ازدستورات انجیل پیروی میکنندگاهی مورد احترام دیگران واقع میشوند ولی عموماً ساده لوح درنظر میآیند و هیچکس باور نداردکه این قانون محبت رکن اصلی موفقیت گروههای انسانی وشرط بقای آنهاست .

چرا اصلی بدین درستی تاحال اجرا نشده‌است ؟ محتملا برای آنکه قابل اجرا نبوده است وقابل اجرا نبوده برای آنکه هیچگاه نکوشیده‌اند اجرایش را ممکن سازند . اصل‌محبت همنوع دوجنبه دارد : ازطرفی‌توصیه میکندکه هرکس دیگران را دوست بدارد وازطرف دیگر خودرا لایق دوست‌داشتن دیگران کند . زیرا مافوق قدرت بشری است‌که‌بتوان‌محصول متوسط‌تمدن‌صنعتی یعنی یکفرد خودپسند وبی‌ادب ومغرور وتنبل وافراطی وشرور وتجمل پرست را دوست داشت . تا وقتیکه همه‌کس برای ترك عادات ناپسند خود نکوشد ، محبت متقابل جامه عمل نخواهد پوشید. نه باوضع ایده‌اولوژیهای‌جدید ونه باتحولاتی درتشکیلات سیاسی مانمیتوانیم اجتماع بهتری بسازیم . بلکه با ایجاد تحولی درخود ورهائی ازبند معایبی که مارا ازدیگران جدا میکند میتوان باین مقصود رسید . آنوقت ممکن

خواهدشد که همسایه بهمسایه بادیده محبت بنگرد وکارگر کارفرما وکارفرما کارگرش را دوست بدارد . فقط عشق ومحبت میتواند در اجتماع انسانی همان نظمیرا برقرار کند که غریزه درطول ملیونها سال در اجتماع مورچه و زنبور عسل بوجود آورده است .

خلاصه آنکه قانون بقای نسل سه وظیفه بما تحمیل مکند : اول بچه داشتن وبا پیروی ازاصول اوژنیسم کودکان سالم واصیل ایجاد کردن ، دوم تربیت این کودکان بقسمیکه امکانات ارثی آنان بنحو اکمل پرورش یابد ، سوم فراگرفتن فضایل اخلاقی وفکری که برای موفقیت درزندگی ضروری است وتعلیم آنها بفرزندان خویش . زیرا آینده نژاد و بدبختی یاخوشبختی آن باارزش خانواده واجتماع بستگی دارد . هیچچیز دشوارتر ازقطع ریشه عادات ضداجتماعی افراد نیست . عاداتیکه سبب نابودی همه میگردد . بنابراین بایستی از سنین کوچکی درکودکان باتعلیم احتیاط و سخاوت وراستی ووفاداری وعذرخواهی از خطا وعشق برادری از رشد آن عادات جلوگیری کرد . باین ترتیب بشریت خواهد توانست خصائلیرا که باآنهمه زحمت درطول تکامل بدست آورده نگهدارد و سیر خودرا درجاده‌ایکه بسوی غایت نامعلومی کشیده شده است ، ادامه دهد .



مقررات برای تعالی روانی - موانع فیزیکی و فیزیولوژیکی و روانی - چگونه باید روان خود را شناخت - نظم درونی تربیت احساسات - تربیت فکر - جستجوی زیبائی وخداوند

تعالی روانی نیز مانند حفظ حیات وادامه نسل وظیفه‌ای حتمی‌است. معهذا ما بآن هیچگونه توجهی نداریم . مدارس ودانشگاهها فقط بتربیت قوای فکری میکوشند ولی پرورش فکری همسنگ باپرورش روحی نیست زیرا روان درتمام جهات ازعقل تجاوز میکند . فعالیتهای غیرعقلانی روان خیلی وسیعتر ازاعمال عقلانی آنست وجوهره حقیقی شخصیت را تشکیل میدهد. نخستین دستوریکه قانون تعالی روانی بما میدهد اینستکه مجموعه میراث روانی خودرا که هنگام ولادت بدست آورده‌ایم گرامی بداریم . اهمیتی ندارد که‌این میراث کوچك یابزرگ باشد. همه کس بایدقوای روانی

خودرا درتمام جهاتیکه امکانات ارثیش اجازه میدهد ، پرورش دهد . این یك وظیفه عمومی وجهانیست . کودکان برزگران و کارگران و اصناف نیزمانند فرزندان تجار وصنعتگران وسوداگران باید ازآن پیروی کنند؛ این تعالی ارادی روانی برای ما تنها وسیلهٔ کمك به نجات تمدن غرب و جلوگیری از مصیبت هائی بزرگتر از آنچه ما بآن دچاریم برای اعقاب ماست .

قبل ازهرچیز باید موانعیرا که برای پرورش روانی ما درکار است ازمیان برداشت . این موانع شیمیائی ، فیزیولوژیکی و روانی است . هرآنچه بزندگی جسمی صدمه میزند برای زندگی روانی نیز زیانبخش است . بین تعادل عصبی وآرامش روانی رابطه قطعی موجود است واین هردو باوضع بافتها وخون وفکر واحساس ما بستگی دارد . بایستی برای جسم وجان خودآرامش تهیه کرد . خطایبزرگیست که بگذارند عصبانیت وآشفتگی دربچه‌ها جای بگیرد . همآهنگی اعمال روانی مستلزم همآهنگیاعمال بدنیست . متقابلا همآهنگیاعمال بدنی برایآرامش روانی ضروری است. درنتیجه ازعاداتیکه سبب خرابی بافتهاوهومورها میگردد باید پرهیز کرد . بخصوص ازالکلیسم وافراط در مسائل جنسیوزیاده روی درغذا یافقر غذائی وتمامعلل دیگری که منجر به اسکلروز عروقی وغددی وعصبی وانحطاط عضوی وپیری زودرس میگردد .

در مرحله دوم باید آن عادات روانیرا که برای شعور نظیر باخود کشیاست ترك کرد . دربادی امر تنبلی. ولی‌نه‌فقط تنبلی بمعنایکارنکردن یا زیاد خوابیدن ویا بدکارکردنست بلکه آنچه سبب شود ما تمام فرصت های خود را برایکارهای بیفایده وپوچ بهدر دهیم . پرگوئی دائمی ، ورق بازی ، رقصیدن ، بااتومبیلدرخیابانهای شهرگشتن وباسینما ورادیو وقت گذراندن هوش‌را بقهقرا میبرد. همچنین حواس خودرا رویموضوعات متعدد متشتت کردنوبهیچکدام تعمق ننمودن خطرناکست. ماباید بپرهیزیم و نگذاریم از اینکه سرعت ارتباطات و وفور روزنامه ها و مجلات و اتومبیل وهواپیما وتلفن افکار واحساسات واشیاء وافراد تازه‌ای سرسری درفکر ما وارد کنند .

درحقیقت ما امروز همه متخصصینی هستیم ولی هیچ چیز مارا مجبور نمیکند که کاملا در رشتهٔ تخصصی خود محصور بمانیـم وهیچ مانعی دربین نیست که‌درساعات فراغت خود بپرورش فعالیتهای فکری واخلاقی وجمالی ومذهبی که جوهره شخصیت انسانیند ، بپردازیم .

از تمام عادات بد ، زیانبخش تر ازهمه برای تعالی روانی دروغ - گوئی وتحـریك و افترا بهمنوعان وخیانت به آنان ودزدی وهمه چیز را بخاطر نفع شخصی خواستن است . روان آدمـی هیچگاه در میان فساد و دروغ تعالی نمیپذیرد .

پس چگونه باید از نفوذ مخرب دنیای امـروزی درامان ماند ؟ با رعایت اصولی شبیه بآنچه فلاسفه رواقی ونخستین پیروان مسیح بکاربردند یعنی باید کسانیکه یك ایده آل دارند بدور هم گرد بیایند و از مقـررات قطعی‌اطاعت کنند . مثلا دروغ پردازیهای رادیورا نشنوند ، از روزنامه‌ها جز مطالب مفیـد را نخـوانند و فقط مقـالات یاکتابهائیرا کـه بوسیله نویسندگان شرافتمند وبصیر نگاشته شده مطالعه نمایند .

بدون لطمه بمواهب معنوی . قبول طرز زندگـی و تفکر شایع در شهرها تا دهات دورافتاده ممکن نیست . پیش ازآنکه درجادهٔ تعالی بجلو برویم باید عادات و عیوبیکه تعالی روانی را فلج میکنند ، تـرك گفت . وقتیکه این موانع ازمیان برداشته شد چه بایدکرد ؟ ازآن پس باید تعالی روانیرا بروفق تمایلات اصلی زندگی آغازکرد . آدمی این امتیاز عجیب را دارد که‌میتواند اگر بخواهد جسم وجانش را بکمك شعور خودبسازد . برای این بنا تکنیك خاصی‌ضروری است . میتوان‌راه اداره خودراآموخت همانطوریکه طرز هدایت یك هواپیما را میتوان یادگرفت . فقط‌کسانیکه مالك نفس خویشند میتوانند این تعلیـــــــــم را شروع کنند . برای تعالی روانی دانشمند یا هوشمند بودن ضروری نیست . کافیست که آن را بخواهند . بلاشك هیچکس قادر نیست که بتنهائی جلو برود و همه کس در لحظه‌ای از زندگی براهنمائی و اندرز دیگـران نیازمند است ولـی در پرورش وتنظیم فعالیت های فکری و عاطفی که جوهره شخصیتندازکسی نمیتوان کمك گرفت .

دراین تصمیم بایستی همه کس روان خود را بشناسد . با این شناسائی هر کس مصائب وخستگی وبزرگی وحقارت کارش هر چه باشد ، میتواند موفق شد . کافیست که هرروز صبح وعصرچنددقیقه ازغوغا برکنار بماند وبخود بپردازد وقاضی وجدان را بحکمیت بخواند وخطاهایش‌را بشناسد وطرح کارش را بریزد . هم دراینموقع کسانیکه طرزنیایش‌را میدانند باید دعا کنند . رالف والدو امرسون میگفت «هیچکس بی‌آنکه‌چیزی بیاموزد هرگز دعا نکرده است» نیایش همیشه نتیجه‌ای دارد حتی اگر این نتیجه آن نباشد که‌ما میخواسته‌ایم . بدینجهت بایستی که ازآغاز زندگی کودکان را عادت داد که زمانهای کوتاهی درسکوت وآرامش بخصوص بانیایش بگذرانند . هرکس که یکبار موفق شد ، میتواند هرزمان که بخواهد در دنیای آرامی که مافوق تصاویر اشیاء وترسیم کلمات قراردارد برسد . آن وقت کم کم تاریکی محو میشود وهمچون ازچشمه روشنی ، نوری در میان خاموشی بجریان میافتد .

نخستین اصل ، پرورش قوای عقلانی نیست بلکه بنای تار وپودی عاطفی‌درخویشتن‌است که تکیه گاه تمام‌عوامل دیگر روانی باشد. ضرورت حس اخلاق کمتر ازلزوم حس بینائی و شنوائی نیست . باید عادت کنیم تا بهمان‌دقتیکه نوررا ازظلمت وصدا را ازسکوت میشناسیم ، خوبیرا ازبدی تمیزدهیم وانگهی موظف شویم که ازبدی پرهیز وخوبی کنیم .

ولی پرهیز ازبدی مستلزم یك ساختمان بدنی وروانی خوب است . باری رشد غائی جسم و جان جز بکمك تزکیه نفس ممکن نمیشود . ورزشکاران ومردان علم و روحانیون مقررات دقیقی از زندگی و تفکر را پیروی میکنند . برای کسانیکه جویای تعالی روانند هیچگونه‌افراطی مجازنیست . نظم درونی همیشه پاداش خودرامیگیرد این‌پاداش‌نیروست . نیرو شادی میآورد . شادئی درونی ، صامت ، وصف ناپذیر که‌نغمه عادی زندگی میگردد . این وضع فیزیولوژیکی و روانی هر قدر که بنظر معلمین و اجتماع شناسان امروزی غریب بیاید ، معهذا رکن ضروری شخصیت را میسازد و همچون فرودگاهی است که روان میتواند از آن اوج بگیرد .

علاوه بر فلاسفه و روحانیـون ، دانشمندانیکه به تحقیقات تجـربی میپردازند نیز لزوم قطعی این خصائل را میشناسند زیرا یك خطا هر قدر هم که کوچك باشد بلافاصله نتیجه تحقیق را غلط میکند . در مخاطـرات زندگی اجتماعی وفردی فقط راستی مبتواند مـارا نجات دهد .

جاده تعالی در طـول قرون ببالا کشیده میشود . درحین مسافرت ، رهروان ، اغلب درمردابها میلغزند یا در پـرتگاهها میافتند ویا درکنار جمن لب رودخانه میلمند وبرای همیشه میخوابند . درشادی و رنج ، درغنا وتنگدستی ودر سلامتی وبیماری معهذا بایدکوشش را ادامه داد وبعد از هرسقوطی دوباره برپا خواست وکم کم شوق و ایمان و اراده خواستن و روحیهٔ کمك متقابل وظـرفیت عشق وبالاخره وارسنگیرا بدست آورد . ابن عوامل غیر عقلانـی روان ، زرهٔ شخصیت را میسازند . هیچگاه منطق مردمرا جلب نمیکند . کانت (۱) و برگسون (۲) وپاستور برای‌شاگردان خـود باندازه ناپلئـون پیش سربازانش محبوب نبـودند . فقط با ظرفیت عدالت وعشق ووارستگی است که کوچك میتواند ازقوی وبزرگ بگذرد و قوی نیز بزرگ شود .

تعالی عقلانی نیز همچون تعالی احساسات ضروری است . درعین‌حال که ما سجایای خود را میسازیم باید به پرورش فعالیتهای‌عقلانی نیز بپردازیم فعالیتهائیکه مدرسه آنهارا تقریبا باندازه فعالیتهای اخلاقی کوچك کرده است . وقتیکه محصل اززیر دست استادان خارج‌واز امتحانات وکنکورها خلاص شد میتواند پرورش فکری خودرا شروع کند . بایستی ابتدا بدیدن وحس کردن وشنیدن ومطالعه کردن وقضاوت نمـودن پرداخت و به بیـان دیگر باحقیقت تماس گرفت .

کار دستی برای همه ضروری است زیرا دقت حرکات ، بدقت افکار کمك میکند . ولی هیچکس نباید وقـتی بر تکنیکی مسلط شد همیشه در آن محصور بماند . یك مجسمه‌ساز مانند میکل‌آنژ (۳) ممکن است نقاش و معمار هم باشد و هیچ چیز مانع ازآن نیست که یك‌متخصص مالی روش لاوازیه را تعقیب کند و فیـزیکدان ویـا شیمیست شود . زمانیرا که با

---

۱ ـ Kant ۲ ـ Bergson ۳ ـ Michel Ange

و گوئیهای پوچ وسرگرمیهای بیفایده ودرسینما و تآتر وگلف بهبیهوده میگذرانیم اگر مورد استفاده صحیح قرار گیرد میتواند دنیائیرا که در آن زندگی میکنیم واجداد ما درآن بسر بردهاند بما بشناساند. اگـر بجای مطالعه مجلات و روزنامه های مبتذل، درکتابها ومجلات تکنیکی وعلمی مطالب مفیدی برای زندگی شخصی وخانوادگی خود جستجو کنیم از این شادی برخوردار میشویم که دنیای خویش را خیلی وسیعتر بهبینیم وبدانیم که چگونه جهانیکه ما جزوی ازآنیم درست شده است وخـود ما چطور ساخته شدهایم وچگونه میتوانیـم نیروهای نهفته در جسم وجان خـود را منشأ اثر سازیم وبالاخره چگونه ممکن است کودکانمانرا بهتر ازخویش تربیت کنیم. هرکس که وضع مادی زندگیش باو اجازه میدهد کـه چنین کند، نباید یك جاهل بدوی باقی بماند و ازاین جهل، تصدیق مدرسه و دیپلم موسطه نمیتواند ما را بیرون بکشد.

ادوار انحطاط باکوچکی زمامداران مشخص است. مردم ازاینکه کسیرا نمیستایند در زحمتند زیـرا سودن قهرمانـان یکی از احتیاجـات طبیعت اسانی ویکی از شرایط لازم برای رشد فکری اوست. درکشور های دموکراسی مردانلایقیکه بتوانند سرمشق جوانان قرارگیرند وجود ندارند. خوشبختانه اجتماع علاوه بر زندگان، مـردگان را نیز شامـل است و بزرگان فقید هنوز در میـان ما بسر میبرند. بایستی خواست تـا آنان را دید وصدایشانرا شنید. آیامثلا در جلال مون سن میشل وعظمت نوتر دام دو شارتر (۱) یا درشکوه قصر تونکدوك(۲) حاضر و ظاهـر نیستند؟ با مرور تاریخشان باآنان زندگی میکنیم. مصاحبتبارولان(۳) و شارلمانـی و دانته و ژان دارك وگوته وپاستور مفیدتر از یك ستاره سینما نیست؟ در زندگـی دانشمندان وقهرمانان و ناکان یك ذخیره تمام نشدنی از انرژی معنوی وجود دارد. این مردان چون کوههائی در میان دشت سربالاکسیدهاند وبما نشان میدهندکه تاکجا میتوانیـم بالا برویم وحقدر هدفیکه طبیعة شعور انسانی بآن متمایـل است عالیست. فقط چنین مردانی میتوانند برای زندگی درونـی ما غذای معنوی مـورد نیازش را

۱ـ Notre dame de chartre ۲ـ Tonquedoc ۳ـ Roland

تهیه کنند .

در روان آدمی عواملی وجود دارد که بخوبی عقل وحس اخلاق وسجایا شناخته نشده است . این عوامل که با کلمات وصف شدنی نیستند عبارتند از اشراق و کششهای غریزی و گاهی درك ماوراءحسی حقیقت . نیروی فردی وملی ازغنای این جوهرههای روانی سرچشمه میگیرد. این انرژی معنوی وصف ناپذیر در مللیکه میخواهند همه چیز را بافرمولهای روشنی توصیف کنند یافت نمیشود . در فرانسه از میان رفته است زیرا فرانسوی هر آنچه راکه غیرعقلانی است ردکرده وحقیقت اشیائیراکه کلمات از بیانش عاجزند ، فراموش نموده است . پاسکال از دکارت به حقیقت نزدیکتر بود و شعراء وعرفا انسان رابهتر ازفیزیولوژیستها می - شناسند . بنابراین کسانیکه میخواهند تا آنجاکه برای انسان ممکن است تعالی جویند بایستی غرور فکری را ترك بگویند وتوهم بقدرت مایشائی فکر روشن واعتقاد به نیروی مطلق منطق راکنار بگذارند و بالاخره درخودحس جمالی و حس مذهبیرا تقویت کنند .

عشق جمال وعشق بخالق را نمیتوان همچون ریاضی یادگرفت . حس جمال جز بوسیله نفس جمال بدست نمیآید . زیبائی همه جا وجود دارد و درچمنزارهای کانادائی و درجنگل ایل دو فرانس (۱) و اطراف خلیج سان فرانسیسکو همانند سواحل کورس (۲) ودرمیان تپههای آرام ورمونت (۳) وصخرههای سن ژیلا آنرا مینوان دید . امروز بعلت ترقی تکنولوژی، زشتی بیحدکارخانههای شیکاگو وپیتسبورگ ویاحومه پاریس نیز نمای زیبائی میتواند بخودگرفت . هرکس میتواند هروقت بخواهد آثار بتهوون وپالسترینا ویا هر شاهکار موسیقی کلاسیك را بشنود و به انتخاب خود بتماشای پارتنون (٤) و آسمان خراش امپایر استیت (٥) و کاتدرال ریمس (٦) و یا اهرام مصر بپردازد . مینوان بدون حرکت از روی صندلی دربهترین ممالك دنیاگردش کرد وبه ارزانی آثار شکسپیر و ویرژیل و دانته وگوته را خرید . مردم فقیریکه در شهرهای صنعتی

---

۱ - Ile de france ۲ - Corse ۳ - Vermont ٤ - Parthenon
٥ - Empire state ٦ - Reims

اروپا و آمریکا درقصبات دوردست ویادرجنگل‌های کانادا بسر میبرند نیز میتوانند همچون اغنیا حس جمالیرا درخـود پرورش دهند و دراین مناطق روحی که فکررا بزرگ میکند راه یابند . ما میتوانیم سدی‌را که مدرسه بدور ما کشیده بشکنیم وبگذاریم روان ما بدنیائیکه حتی اجداد غارنشین ما آنـرا میشناختند روی بیاورد . عشق جمال بر گزیدگان خـود را خیلی بیشتر ازعشق سیلوژیسم (۱) بالا میبرد . زیرا روان مارا بسوی دلیری و وارستگی وزیبائی مطلق وخداوند میکشاند .

فقط روی بالهای عرفان است که روان آدمی میتواند تعالی خود را بپایان برساند . دراین جا وظیفه مذهب مشخص میشود زیرا این طیران در ماوراء جو فکری وخارج از چهار بعد زمانی ومکانـی وبدون کمک منطق، خطرناکست . بلاشك تکنیکهای عرفانی یعنی طرق پیوستگی روان بخالق، کم کم درطول قرون تکامل یافته‌اند .

هیچکس نمیتواند به‌تنهائی راه پرخطر قلمرو تاریك قدسیرا بگذرد . یك راهنمای مجرب لازم است والا خطر گمشدن درباطلاقها ویاسر گردانی درجاده جنون در پیش است . در سفر بهشت راهنمای دانته بئاتریس بود .

خلاصه آنکه قانون تعالی روانی همه‌را مجبورمیکند که مجموعه فعالیت های روانی خودرا باتلاش ارادی پرورش دهد . شرط اصلی اینست که این تلاش درهیچیك از جنبه‌های شعوری محدود نشود . پرورش افراطی عقـل یا احساس بیك اندازه خطاست . مطلقاً فکور یاعارف ، منطقی یااشراقی، دانشمند یا شاعر بودن خطرناکست . باپرورش توام فعالیتهای عقلانـی و اخلاقی وجمالی‌ومذهبیست که هر کس میتواند بکمال زندگی معنوی‌متوافق با امکانات ارثیش برسد .



مقررات تعالی روانی در نژاد ـ نباید پرورش روانی بازماندگان خود را متوقف کرد ـ بهبود محیط • چگونه باید قدرت روانی را افزایش داد

چگونه میتوانیم در پرورش معنوی فرزندان و نـوادگان خـود و

---

۱ ـ Syllogisem یا قیاس منطقی

نژاد سهیم باشیم ؟ نخستین وظیفه ما اینستکه مانعی سر راه این پرورش بوجود نیاوریم . مطمئن نباید بود که تعالی روانی در موجودات زنده همیشگی باشد . ما هنوز آن عوامل طبیعیرا نمیشناسیم که حجم مغز برخی از پستانداران را درطول چند ملیون سال چهار برابر کرده واجداد مارا از قید خودکاری یعنی غریزه حیوانی نجات داده است . همچنین مانمیدانیم که درنتیجه تأثیر چه عاملی وضع روانی انسان ازحد پینکانتروب (۱) و سینانتروپ (۲) تامرحله لئوناردداوینچی وپاسکال وناپلئون رسیده است . آیا قدرت انسانی میتواندچنین تکاملیرا متوقف کند ؟ تصنع زندگی امروزی چگونه روی رشد بدنی وعملی انسان اثر میکند ؟ باین پرسشها ماامروز نمیتوانیم هیچگونه پاسخی بدهیم . ولی عاقلانه است که از خود بپرسیم آیا حذف شرایط طبیعی زندگی مانع بزرگی برای تکامل نیروهای شعوری نمیسازد ؟ وآیا تعالی خودبخود شعور درنژادبعلت خطایای ما بپایان نمیرسد؟ برای جلوگیری ازمصیبت چه راهی باید درپیش گرفت ؟ فی الحال ما جز با اوژنیسم وبهبود شرایط محیط نمیتوانیم درتعالی روانی خودسهم بگیریم. شناسائی واجرای اوژنیسم یك وظیفه حسمی است. اوژنیسم فضیلتی ضروری برای نجات تمدن امروزما است . بلاشك سطح فکری افراد ممتاز را بالاتر نمیبرد بلکه بشماره کسانیکه باین سطح میتوانند رسید میافزاید . ما بایستی ازاجتماع افرادی که اصالت ذاتی دارند خانوادههائی بوجود بیاوریم که ازنظر جسمی و روانی رو ببهتری روند تا قسمی اصالت ارثی حاصل شود وافرادی لاین خوشبختی بوجود آیند که قادر باشندضعفاومعیوبین را نیز بدنبال خود درراهیکه طبیعت اشیاء بمانشان میدهد ، بکشانند . وظیفه حکومت اینست که باسخای بیشتری بافراد و خانوادههائیکه ازاوژنیسم پیروی میکنند کمك کند . زیرا برای نیل ملتی بسوی عظمت هیچ وسیلهای بهتر ازافزایش شماره افراد ممتاز نیست .

دومین طریقه برای کمك بافزایش نیروی روانی اعقاب خود ، تهیه شرایطی اززندگیست که درآن فعالیتهای عاطفی وعقلانی آنان برشد نهائی خود برسد . این امر مستلزم آنست که ابتدا کودکان را در محیط

---

۱ ـ Pithecanthrope ۲ ـ Sinanthroper

فیزیکی وشیمیائی خاصی قرار دهند و عادات فیزیولوژیکی خوبی بآنان بیاموزند و درمرحله بعد عوامل روانی پیرامونشان‌را چنان انتخاب کنند که تمام فعالیتهای شعوری پرورش کند.

پرورش غائی کودك مستلزم نوعی پایداری زندگیست. باید از نو خانواده‌را درخاکی که اجداد ما بسر میبردند، ریشه گیر کرد. همچنین باید که هر کس قطعه‌زمینی هرچقدر هم کوچك، داشته باشد وباغی درآن بسازد وکسیکه هنوز مالك دهی است آنرا ببهترین وجهی بپردازد وبا گلها زینت دهد. راهش‌را سنگفرش کند. درختان زائدرا ببرد، تخته سنگی که راه عبور گاو آهن را می‌بندد بشکند و درختانی بکارد که نوادگانش ازسایه آن برخوردار شوند. بالاخره باید باحرمت تمام آثار هنری، بناهای قدیمی، قصرها، معابد و هرجاراکه معرف روح نیاکان ماست حفظ کرد. بعلاوه بایستی از تحقیر رودخانه ها و تپه‌های آرام و جنگلهائیکه گهواره‌های تمدن اجدادی ما بوده‌اند پرهیز کنیم. ولی‌وظیفه اصلی ما اینستکه مدرسه‌را بجای‌آنکه یك کارخانه هم‌انگیزی‌برای ساختن تصدیق ودیپلم باشد، بیك کانون تعلیم اخلاقی وفکری وجمالی ومذهبی وبخصوص مرکز پرورش مردان آینده تبدیل کنیم.

میدانیم که نه‌اوژنیسم ونه‌بهبود شرایط محیط، سطح فکری‌را ازآنچه در ممتازترین مردم امروزی می‌بینیم بالاتر نمیبرد. همانطوریکه ترقیات بهداشت به‌طول عمر نیفزوده بلکه حد متوسط عمررا بالا برده است. برای افزایش قوای عقلانی نژادباید راز تسریع‌طبیعی تکامل‌رابازشناخت. شعور آدمی‌به‌نسبت پیچیدگی مسائلیکه باید حل‌شود، بزرگ‌نشده است ولی چنین پیشرفتی غیرممکن نیست. ما دردسترس خود دوطریقه برای ایجاد انسانهائی با قوای روانی عالیتری ازآنچه تابحال بروی زمین زیسته‌اند داریم. اولی با اصلاح وضع فرد و دومی با اصلاح نژاد.

شاید هنگام آن رسیده‌است که مردان علم تحقیق کنند که چگونه برای بهبود وضع روانی بایدکیفیت ماده مغزی وغدد داخلی را تغییر دهند. شاید ایجاد مردان بزرگ ممکن‌شود همانطوری که زنبورهای عسل ملکه را میسازند. بلاشك صفاتیکه با این ترتیب بدست آید باارث

نقل میشود . اما در مورد نژاد ما هنوز وسائلی نمیشناسیم تا همانطوری که درطول تکامل پیشرفت کرده است ، سبب پیشرفت تصنعی آن شویم. تمام موتاسیونهائیکه باتجربه درجانوران حاصل شده‌اند وضع قهقرائی داشته‌اند. درحقیقت ما هیچ اطلاعی ازعواملیکه سبب عالی روانی در سری جانوران شده است ، نداریم بایستی ازهم‌اکنون بزرگترین زیست‌شناسان، شناسائی عوامل مجهول تکامل را وجههٔ همت قرار دهند و به‌بیان دیگر به تصمیم مشهورانه افرایش نمو و کیفیت روانی دراساسهای امروزی دست نزنند .



چگونه باید این اصول را برهرفردتطبیق کرد - آشفتگیهای درونی

اصول زندگی بر همه افراد بیک نحو قابل تعمیم نیست زیرا با یکدیگر متفاوتند برخی طبایع خاصی دارند و مقررات متداوله جز بنحو خاصی بر ایشان قابل اجرا نیست . در بادی امر بنظر میرسد مقرراتیکه از قوانین حفظ حیات و ادامه نسل و تعالی روانی استنتاج شده‌اند شامل همه مردم درهمه اعصار وهمه ملتها میگردد معهذا چنین نیست تاریخ آمریکا واروپا شاهد موارد زیادی ازکسانیستکه این قوانین‌را پایمال کرده‌اند بی‌آنکه این امر سبب بروز مصیبتهائی برای خود وملتشان گردد برعکس برخی ازآنان اهمیت زیادی از نظراجتماعی وفردی حائز بوده‌اند بنفرانسوا د اسیز با بایش‌و کمکهای نوعی خیلی بیشتر ازآنچه پدرخانواده بزرگی میشد ، به بشریت خدمت کرده است همچنین شوهر همان بود کـه اوموندسن(۱) باميد نجات نوبيل (۲) فداكاری کرد و درخانه خود ، بری اولادی نماند . باآنکه قوانین حفظ حیات وبقای نسل سلطه زیادی دارند معهذا استثنا بسر درآنها دیده میشود برعکس اصل عالی روانی شکست ناپذیراست گاهی گذشت اززندگی بنفع‌روان ممکن است ولی همیشه قربانی روان بخاطر زندگی قدغن است وقتیکه درعمق روح ما بین فرامین قوانین زندگی تصادی درمیگیرد چه راهی باید اختیارکنیم ؟ بایستی رفتار ما موافق با ساختمان اشیاء باشد میدانیم که در وظایف طبیعی ما سلسله مراتبی وجود دارد . اهمیت زندگی فرد از

---

۱ ـ Anundsen ۲ ـ Nobile

زندگی نسل او کمتراست زیرا طبیعت عموماً فردرا فدای اعقابش‌میکند. هرگاه فرد زندگی شخصیرا بقای ملت ترجیح دهد، هماطوریکه گاهی در رزم پیش میآید، ملت از هم میپاشد. درنوع انسانی عالی روانی عالیترین قانونهاست.

خلاصه آنکه آدمی چنان ساخته شده است که هنگام اختلاف بین تمایلات اصلی طبیعی، اصل ادامه نسل حاکم براصل‌حفظ حیات، واطاعت ازروان ضروری‌بر ازاطاعت زندگی است. مادران پدر ومادر وظیفه دارندکه حیات کودکان‌را بر زندگی خود مرجح بدانند بشرط آنکه این فداکاری موجب بدبختی بزرگتری نشود هنگام قحطی پارس پدری قسمت اعظم غذارا بخانواده خود میداد خود ناتوان وبیمار شد ومرد وکودکانش بدون سرپرست ونان‌آور ماندند. مابراین‌بایستی احساسات را ازمنطق وشجاعت را ازقضاوت مجزا کرد.

بسیار افراد به‌ندای روانی خود بیش‌ازندای زندگی توجه میکنند. کسانیکه برای نجات بدیگری جان میدهند بیشترین وجهی باین ندا لبیک میگویند همچنین جمعی ازمردان وزنان درهرعصر قانون ادامه نسل را پایمال کرده وبدنبال هدفی مثل وطن‌پرستی و نوعدوستی و جمال عشق رفته‌اند وبرای مردن بااسلحه همچون سربازان ویا برای کمک به‌بینوایان همانند فرانسوا داسیز ووینسان دوپل (۱) و یا برای وقف خود بخدمت خالق درمیان تنهائی دیرها بدنبال بی‌سوآ رهسپار شده‌اند.

امروزه کسانیکه وظایف دیگری را برقانون ادامه نسل ترجیح میدهند چه باید بکنند؟ وظیفه زنان و مردانیکه میخواهند زندگی خود را وقف علم و نوعدوستی ومذهب کنند چیست؟ چون عده آنان نسبت به بقیه مردم بسیار کم‌است مجازندکه ندای‌قلبی خودگوش کنند. ما احتیاج به روحانیونی داریم که خودرا کاملا بخدمت کودکان ومادران وپیران و گمگشتگان بگمارند. همچنین به افراد پر شور وکنجکاو و متهوری نیازمندیم که بتوانند این‌عصررا ترک‌گویند وعمر خودرا درگوشهٔ تنهای لابراتوارها ومعابد وقف کشف ودرک حقیقت کنند.

---

۱ _ Vincent de Paul

گاهی تصادمات دیگری بین فعالیتهای مختلف روانی مثلا بین احساس وعقل در میگیرد ؟ چه اهمیت نسبی باید برای پرورش قوای فکری یا تربیت اخلاقی و مذهبی و جمالی قائل شد ؟ آیا برخی از این فعالیتهای غیرعقلانی شعور نباید باقتضای طبیعت فرد بیشتر مورد توجه قرار گیرد ؟ تجربه نشان داده است که زره اخلاقی برای فرد وطبقه اجتماعی او خیلی مهمتر ازاطلاعات علمی وادبی وفلسفی است .

قوانین زندگی روانی ما دقت قوانین فیزیولوژی وشیمی را ندارند. اصل معینی برای یك کودك یا یك بالغ یا یك پیرمرد یادرافرادحساس یامردد یا افسرده یادلیریاملایم یك معنی ندارد . اغلب مردم برای مشی فیزیولوژیکی و معنوی واجتماعی خود محتاج به راهنماهستند وکسانیکه تنها بتوانند خودرا اداره کنند خیلی نادرند . متاسفانه دراجتماع امروزی کسانی یافت نمیشوند که درخردمندی تخصص یافته باشند وباخرد خود بدیگران نیز کمك کنند. درگذشته چند پزشك قدیمی خانوادگی باندازه کافی شرافت و اطلاعات عمومی داشتند که وظیفه راهنمائی مادی و معنوی را ایفاء نمایند . ولی پزشك تاجر شده است وامروزکسی ازیك متخصص امراض بینی یا روده یاکبد یا قلب و ریه در برابر مشکلات زندگی ، اندرز و راهنمائی نمیخواهد و پزشکانی که در رشته تخصصی خود به همه طبایع فرد توجه میکنند مثل پسیکانالیسها (۱) دستوراشان گاهی مفید ، گاهی زیانبخش واغلب ناکافی است .

برای تعلیم راه و رسم زندگی بمردم ، بوجود راهنمایانی احتیاج داریم که شناسائی امور قرن و علم طب و خردمندی فیلسوف ووجدان روحانی را در خود جمع داشته باشند . به بیان دیگر زاهدی تجربهٔ زندگی آموخته و در علم انسان تعلیم یافته . شاید بایستی باین منظور جمعیتی مسلکی بوجود آورد که افرادش در عین حال دارای سجایائی علمی و روحانی باشند . این مردان وقتی بآستانه پیری رسیدند میتوانند راهنمای دستجات فراوانی باشند که درآشوب جهانی سرگردانند ونطبیق مقررات زندگی بااحیاجات هرفرد وظیفه چنین مردانیست .

---

۱ - Psychanaliste

فصل ششم

اجرای مقررات زندگی

✲✲✲

دشواری مشی عاقلانه ـ موانعی که در خود ماست و آنچه درپیرامون خود داریم

باید از هم اکنون هرکس در زندگی روزانه خود مقررات راه و رسم زندگیرا اجرا کند وخودرا پای بند اصولی قطعی کـه در انتخابش آزاد است سازد . آیا ما مردم امروزی قادربچنین کوششی هستیم ؟ وآیا عقل وانرژی برای تـرك عادات مطبوع و راحت بخش امروزی داریم ؟ بلاشك ما میدانیم که موفقیت در زندگی مستلزم اطاعت از قـوانین طبیعت است وتحقیر این قوانین سبب بدبختی ما شده است و فقط قبول یك راه و رسم عاقلانه مارا نجات خواهد داد . ولی مشی عاقلانه درمیان محیطمادی وروانی که محصول اجتماع امروزی‌است به شجاعت واقعی نیازمند است . « بشریت مالك سرنوشت خود شده است ولی آیا خواهد توانست کـه از قدرت بی‌پایان علم بنفع خود استفاده کند ؟ برای آنکه ازنو بزرگ شود باید خودرا ترمیم کند ولی این مرمت دردناکست . زیرا او درعین حال هم مرمر وهم مرمرتراش است وباید ازوجود خود باضربات محکم چکش خرده‌هائی بپراند تاچهره حقیقی را بخود بگیرد » آیا ما اینك بانجام این مهم قادریم وعقل و نیروی کافی بـرای رهائـی از بند عادایکه در آن محصوریم داریم ؟ ما بی‌بندوباری را دوست داریم وهـر الزامی برای ما رنجی است . ما نه خرد ونه دلیری اطاعت ازاصول را نداشته‌ایم .

درپایان تمام تمدنها وضع چنین بوده است . وقتی آدمی بکمك عقل واختراعات ، خودرا ازالزامات زندگی اولیه آزاد میکند نمی‌اندیشد کـه

بجای نظاماتیکه طبیعت براو تحمیل میکرد ، اصول تازه‌ای بگذارد. مثلا دریونان قدیم و روم ، زهد رواقی جز بوسیله عده کمی از مردم اجرا نشد وشاگردان زنون (۱) و اپیکست (۲) و مارك اورل همیشه اندك بودند. با وجود خشونت و سختی ، اخلاق مسیحیت موفقیت عجیبی یافت ، اثرش قوی بود و بتمدن غرب ساختمان خاصی بخشید. معهذا در برابر شرائط فیزیکی زندگی ومحیط روانی حاصله بوسیله ترقی علوم وتکنولوژی ، تاب مقاومت نیاورد. بمحض آنکه مادأ سرکشی ممکن شود ، انسان بر علیه هراصلی قد علم میکند.

موانع سختی که برای اجرای مقررات زندگی درپیش است ، ازخود ماست. آدمی آنچه راکه از نه قلبش نخواهد ، بزحمت یاد میگیرد و فطرتاً راههای عقل را بروی اموری می‌بندد که شناسائی آنها مجبور به ترك تمایلاتش میکند. مثلا قبول نمیکندکه باگلو شراب یا سیدرنوشیدن و دائماً سیگار دود کردن و در صرف قهوه افراط نمودن و غیبت همسایه وامرا وجلب نفرت دیگران بعلت غرور وبی ادبی ، خطرناکست. یکی ازعادات زشت روانی ما اینست که فقط در خود و در اشیاء دیگر جنبه‌هائیراکه خوش آیند ماست جسجو واحتیاجات اصلی طبیعت خودرا با احتیاجات ساختگی محیط اشتباه کنیم ونفع فوری وموهوم را بجای منافع دوردست واقعی دنبال نمائیم. ما نمیخواهیم خود را آنطوریکه هستیم به‌بینیم. غرور و ارضای نفس ماراکور میکند. لزومی به نظم و تغییر روش دراعمال بنظرما نمیرسد. در حقیقت بدون رعایت مقرراتی نمیتوان کارکردوسرمایه وآسایش بدست‌آورد. ولی انسان امروزی لزوم اجباری را در راه ارضای غرور وتمنیاتش بهتر میفهمد. مثل کسیکه باکمال میل برای تمرین درمسابقه دوی صدمتری تلاش میکند و مساعی برای عادت براستگوئی وخودداری ازغیبت ومبارزه بابی‌ادبی وغرور را برخودتحمیل مینماید. گوئی عقل وقتی برای هدایت ما بکار میرود فلج میشود. میدانیم که یك ماشین را میتوان بطریق عاقلانه هدایت کرد ولی دشوار است که درمورد آدمی نیز چنین بیندیشیم.

---

۱ - Zenon ۲ - Epictete

موانعیکه برای اجرای مقررات زندگی درپیش است تنها درعقل نیست بلکه درسجایا نیز وجود دارد. بسیاری ازمردم آن قدرت اخلاقی را ندارندکه دربرابر قوانین زندگی سرتسلیم فرود آرند. معنای تملك نفس را نمیدانند وازکودکی فقط تمایلات خودرا پیروی کرده‌اند. خانه ومدرسه را دربینظمی وسرسری گذرانده وهرگز اراده خود را باشدت و دوام وباشور وشوق بطرف یك ایده‌آل متوجه نساخته‌اند.

معنای تزکیه نفس را نمیدانند درصورتیکه بدون تزکیه نفس هیچ کار بزرگی درجهان انجام نگرفته است. در طول قرون متوالی اخلاق مذهبی عادت به نظم را در پدران ما نگهداشته بود امروزه نیز بکسانیکه ازاصولش پیروی میکنند تملك نفس ونیروی زندگی میبخشد. ولی‌اکثریت مردم آنرا ترك گفته‌اند. اخلاق لذت (۱) که جای‌آنراگرفته ما را قطعاً ضعیف کرده است. ما مفهوم خوبی وبدی را فراموش کرده‌ایم و به لزوم یك نظم درونی توجه نمیکنیم. حتی اگر بفهمیم که اطاعت از قوانین‌زندگی، شرط ضروری بقای‌شخصی‌ونژادی‌است بازپیروی ازتمنیات و هوسهارا ادامه میدهیم. خلاصه آنکه موانعیکه درما برای عقلانی ساختن راه زندگی وجود دارد شامل نقص فکری از یك طرف است‌که مانع مشاهده حقیقت میشود و ضعف اخلاقی مشخص عصر ما از طرف دیگر است.

موانع دیگری برای مشی عقلانی زندگی ما درنیرو های متضاد محیط زندگی وجود دارد. زیرا احیای ما باید در همان شرایطی انجام گیردکه سبب سقوط ما شده است. محیط اخلاقی اجتماعات و روح تشکیلات عوض نشده‌اند وپیش ازآنکه ما خودرا عوض نکنیم نیز تغییر نخواهند یافت. بنا براین بایستی اجرای مقررات زندگی را در محیط نامساعدی آغاز کرد.

اجماع همیشه دربرابر کسانیکه نمیخواهند باجریانش جلو بروند، دیوارهای مخالفی بالا میبرد. درهمه اعصارکسانی بنام ملحد سوزانده شده‌اند. امروز نیز مانندگذشته، مخترعین در فقر میمیرند و مرسلین

---

۱ ـ Morale de plaisir

سنگباران میشوند ، درحقیقت کسانیکه ازقوانین زندگی پیروی کنند سبب سقوط حتمی نظم فعلی میگردند وطبیعة بسیاری ازمردم عادی که‌درجهل و حماقت وفساد بسر میبرند وبخصوص کسانیکه از این جهل وحماقت وفساد سوء استفاده میکنند باآنان دشمن خواهند شد .

فی‌الحال ما دردنیائی بسرمیبریم که برای زندگی مساعد نیست . در محیطی که با احتیاجات حقیقی جسم و جان ما متوافق نشده است . در دیدهٔ مردم امروزی راستگوئی وفا داری بقول وکار شرافتمندانه و خیانت نکردن بدیگران مسخره میآید . معلمین واستادان توجه نمیکنند که حس شرافت وحس اخلاق خیلی مهمتر ازموفقیت در امتحانات وکنکورها است . شاگردان نیز در این عدم توجه شریکند . هرکس راکه بوجود خوبی وبدی معتقد باشد ، ساده میدانند وهرکس بگوید که حسد بدیگران عادت زشتی است و آشفتگی خانواده و مدرسه نشانه انحطاط است و فرانسویان امروز با خودپسندی و بی‌ادبی وحسد مشخصند همشهری بدی درنظر میآید . زنانیکه وظیفه حقیقی وانسانی خود را انجام میدهندبوسیله زنانی مورد مسخره‌قرار میگیرند که کارشان تفریح وسیگار دود کردن و بورزش پرداختن ورقصیدن وارضای تمایلات جنسی وفرار از وظیفه مادری وبچه داری است . یا آنکه باتقلید از مردان باشتغالات آنان میپردازند و خلاصه به نظم ناشیه ازساختمان جسمی وروانی خود تسلیم نمیشوند. کسانی که آنقدر شجاعت دارند که بگویند جوانان نباید بی‌نظم وبی‌اراده بلکه بایستی منظم و دلیر باشند ، چون دشمنان دموکراسی معرفی میشوند . اجتماع امروزی باتمام قوا مانع تعالی روانی است .

فاجعه بزرگ جنگ‌جهانگیر معنای واقعیترا بما نفهمانده‌است . همچون مه آلودگی یکروز طوفانی ، دیوانگی عجیبی ، عقل ما را تیره میکند . عصیان کور کورانه مردم بر علیه قوانین زندگی ادامه دارد وبسط مییابد . بین اجتماع امروزی ومشی عاقلانه زندگی همان تصادمی وجود دارد که بین اجتماع رومی درقرن چهارم واخلاق مسیحیت وجود داشت . تنها سرگرمی رومیها در دوره انقراض ، خوردن و نوشیدن و ورزش و مسابقات اسب دوانی وجنگ گلادیاتورها بود . وضع ما نیز چنین است و تمدنیکه

بوسیله علم وتکنولوژی پرداخته شده‌است نیز همچون تمدنهای‌قدیمی ازهم میباشد . همانند رومیها، مانیز لزوم تحولیرا احساس نمیکنیم. آیابازگشت بشرایط قدیمی‌تر زندگی و مصائب ناشیه ازقحطی و سرما باید بعضی از موانع اجرای مقررات زندگیرا ازمیان بردارد ؟



چگونه باید براین موانع فائق شد - ناتوانی منطق. محرکهای واقعی اعمال ما - قدرت احساس - جستجوی مفید

قدرتیرا که برای تفوق براین‌موانع ضروری‌است ازکجابدست‌بیاوریم؟ اطاعت ازقوانین زندگی مستلزم رعایت نظمی‌قطعی‌تر ازمقررات رواقیون وهمچون‌مقررات‌مسیحیت درقرون اولیه‌اش ، دشوار است . چگونه برنفرت خود از اجبار و محـرومیت ها ورنج فائق آئیم ؟ منطق در این باره بما جز کمك ناچیزی‌نمیکنند . خیلی نادرند مردانیکه همچون سقراط حق‌را بر زندگی‌ترجیح‌دهند . هیچکس کاملا خود را برای حقیقت علمی فدا نمیکند. حتـی گالیله از شهادت سرپیچید . دیوارهائیکه با جهل و سستی و تنبلی بالا رفته‌اند هرگز بامنطق سرنگون نمیشوند . صحت عقلانی یك وظیفه ، الزاماً سبب اطاعت از این وظیفه نمیگردد . وقتیکه نظریه ای در تغییر روش مردم مؤثر میشود بدانجهت استکه درکنار عوامل منطقی ، عوامل عاطفی را نیز شامل است . کارل مارکس در عین حال یك فیلسوف ویك انقلابی پرشور بود بدینجهت کمونیسم قدرت یك‌آئین را بخود گرفت .

آنچه انسان را بعمل وامیدارد عقیده است نه منطق . عقل نمیتواند بما نیروی زیستن بـر وفق طبیعت اشیاء بدهد . فقط روشن کـردن راه قناعت میکند و هرگـز ما را بجلو نمیراند . رفتار متفکرین صـرف در زندگی شبیه به افلیجهائیست که برای یك مسابقه دو حاضـر شوند . مقصد را بخوبی می‌بینند ولی قادر نیستندکه ازجای خود بجنبند . بازی کـردن بـاکلمات یکنوع دفع الـوقت بی ثمری است . عشق به تجـریدات سبب ناتوانی میگردد .

ما برموانعیکه درپیش داریم فائق نخواهیم شد مگرآنکه ازعمق روح ما موجی از عواطف سربالا بکشد . محرکهای اعمال از نوع عاطفینه

حتی افلاطون نیز منحصراً آنها را عقلانی نمیدانست . برای آنکه رفتار ما مقرون بخرد باشد ، ما درعین حال به احساس و منطق احتیاج داریم زیرا بدون منطق ، احساس میتواند مارا تاعمق دریاها و اوج آسمانها بکشاند . محرك اعمال ما بااحتیاجات ابتدائی زندگی است مثل احتیاج به آب و غذا و مسکن و لباس ومصونیت وآزادی یا تظاهرات روانی که در عین حال ازعمل غدد داخلی وسیستم سمپاتیك و خون ناشی میشود و بآنها حسد وترس ونفرت وعشق نام میدهیم . احتیاج بدانستن ، آدمیرا بروی جاده اکتشاف و اختراع کشانده واین کنجکاوی است که ما را از وحشیگری بدویت نجات داده است . ملهم دانشمند ، عشق بشریت ویاجلب نفع نیست بلکه احتیاج بهکاوش وتحقیق است . معهذا احساس اگربوسیله عقل هدایت نشود ، خطرناکست . مثلا خطر حسد از یك اپیدمی طاعون ریوی کمتر نیست زیراهر کس برای آزار دیگران بیشتر ازکمك بخود تلاش میکند . کینه نیز همچون حسد متباین با قوانین زندگی است زیرا اصولا مخرب است . فقط دو خصلت قادر به خلقند یکی عشق و دیگری ترس .

تنها عشق میتواند دیوار های ضخیمی که خود خواهی مارا در پشت خود پناه داده ازمیان بردارد و درما آتش شور وشوق زنده کند و مارا با چهره گشاده در راه دردناك فداکاری بکشاند . زیرا فداکاری برای تعالی روانی ضروری است . بخاطر عشق مادر است که کودك خرد سال رفتار عاقلانه در پیش میگیرد . ولی دوست داشتن تجریدات ممکن نیست. مطالعه یك کتاب حقوق شور وشوق برنمیانگیزد . خود را برای عزیزان و رهبران ووطن و خداوند فدا میکنند نه برای یك ایده . شهدائیکه در راه مسیح جان داده‌اند ، زندگیرا بخاطر قوانین طبیعی نباخته‌اند . یك مفهوم انتزاعی محرك نمیشود مگر وقتیکه با یك عامل عقیدتی همراه باشد . بدبختانه بسیاری از مردم امروزی بخاطر عشق بهمنوع و وطن کار نمیکنند زیرا جز خود کسیرا دوست ندارند .

مهر بخود نیز گاهی قدرتی است زیرا ترس را میزاید وترس نیز چون عشق سبب عمل میگردد. شاید ترس بتواند مردم امروزیرا باتخاذ مشی عاقلانه زندگی وادارد . در برخی لحظات ، فقط دیوانگانند که

نمیترسند . هیچ دوره‌ای ازتاریخ اینقدر وحشت‌آور نبوده و هیچگاه چنین فجایع ومصائبی بروز نکرده است . سالهای متمادی صدای ناقوس خطر ازپس تیرگی افق بگوش میرسید . ولی کسی نمیخواست بآن گوش دهد . زیرا خداوند کسانیرا که میخواهد ازمیان‌ببرد دیوانه میکند. آنوقت‌جنگها حادث و چهره جهان عوض میشود . زمان آشوب و فاجعه نزدیکست معهذا بهرقیمتی است باید خود را نجات داد و کودکان خویش را از رنج های غیرقابل وصفی که بااحتضار ملل همراه است رهانید . برای مواجهٔ با مصیبتهای حتمی بایدقدرت نیاکانیرا بدست بیاوریم وجز بااطاعت‌صادقانه از قوانین زندگی موفق باحیای خود نمیشویم . شاید ترس خردمندی را بما بازگرداند .

اگر باهوشمندی همراه باشد خودخواهی نیز همچون عشق و ترس میتواند ما را باتخاذ مشی صحیحی وادارد زیرا هیچ چیز برای آدمی مفید تر از قوانین طبیعی نیست .

خود خواهی چیزی جزافراط یاانحراف درتمایل حفظ زندگی نیست . در لباس عادی یك عیب مخرب اجتماع ولی درشکل خفیف تر ، خود فضیلتی است . اگرکاملا از آن محروم بودیم زندگی برایمان ممکن نبود . این غرور طبیعی آدمیرا به تجسس دائمی نفع مادی ومعنوی وامیدارد و تمایلی اصلیست که در پاکان نیز همچون حرامیان (۱) دیده میشود . در عمل جستجوی خوشبختی ، جستجوی مفید یعنی سلامتی وعلم و آزادی و زیبائی است . باری این مواهب همانهاست که اطاعت ازقوانین طبیعی بما میبخشد. بدبختانه محاسن این پیروی واضح نیست و درطول زندگی مرد ونژاد دیر رس است وعموماً غرور نمیتواند مطبوع را از مفید واحتیاج حقیقی را از احتیاج تصنعی وخوبی موقت را از خوبی قطعی تمیز دهد . چنانچه سقراط تعلیم میکرد ، وظیفه با لذت ونفع توأم میگردد . نفع‌ما دراینست که قطعاً مقررات ناشیه از قوانین زندگیرا پیروی کنیم . خلاصه آنکه هنگام آن رسیده است که یا مرگ وسقوط را بپذیریم ویا بهتر تمام موانعیرا که در جلوی احیای ما وجود دارد ارمیان برداریم .

---

۱ ـ Gangsters

✡✡✡

تکنیك اصلاح خود ـ پرورش افراد بالغ و کودك

وقتی که خانه ای آتش میگیرد همه کس کارهای خود را ترك میکند و برای اطفاء حریق میکوشد . همچنین وقتیکه مصائب بزرگ اجتماعی رو میآورد بایستی اشتغالات خودرا ترك گفت و شروع بعمل کرد . چگونه باید دیگران و خود را نجات داد ؟ « برای نخستین بار درتاریخ جهان، تمدنی در آستانه انحطاط ، علل سقوط خود را باز شناخته است . شاید بتواند از این شناسائی استفاده کند و بکمك نیروی شگرف علم از بروز سرنوشت عمومی ملل بزرگ گذشته جلوگیری نماید . دراین راه نو باید از هم اکنون پیش‌رفت (۱) » برای پیشروی دراین راه‌نو باید قبل ازهر چیز خودرا عوض کرد . ولی برای ما ممکن نیست که فوراً خویش را از چنگال خطاهای گذشته و تشکیلاتیکه آثار این خطایا بروشان نقش بسته است ، برهانیم . زیرا ما بواسطه عاداتیکه ازکوچکی برما تحمیل شده ضعیف وناقص مانده‌ایم و عقل ونیروی کافی برای خرد کردن قالبهائیکه اجتماع بدور ما کشیده است نداریم . ولی ما تااندازه‌ای بر اعمال خود مسلطیم . همه کس میتواند باتلاش ارادی عادات فکری وزندگی خود را تغییر دهد . فقط بعد از این احیای داخلی است که میتوانیم در تشکیلات خود نیز رفرمی دهیم . تحولات از میان میدانهای عمومی شروع نمیشود ، بلکه ازعمق قلب تنی چند سرچشمه میگیرد . میوه کمونیسم باهستگی در میان تفکرات خاموشانه کارل مارکس و انگلس رسید . فکر تاموجی نزنه خلاق نمیگردد. الهام به‌آرامش دنیای درونی احتیاج‌دارد . انسان‌امروزی سقوط کرده برای‌آنکه این الهام ازاو گرفته شده است .. برای تجدید بنای تمدن باید قبلا خودرا برحسب نمونه‌ای که زندگی میخواهد بسازیم .

بدون تکنیك خاصی ، عقلانی کردن مشی زندگی ممکن نیست و دسترسی باین تکنیك نیز همچون پرورش فکری و تربیت بدنی دشوار است .

ما ابائی نداریم از اینکه سالیانی چندرا برای آموزش حساب و

---

۱ ـ کتاب انسان موجود ناسناخته

تاریخ وعلوم تجربی وفلسفه صرف کنیم وزمانهای درازی را برای آشنائی بقواعد ورزش و دو وشنا وفوتبال واسکی وگلف و تنیس بکار بسریم . جوانان گذراندن امتحانات متوسطه و آزمایشهای لازم برای تصدیق رانندگی وخلبانیرا باخوشروئی استقبال میکنند ولی هنوز توجه نکرده‌اند که تکنیك مشی زندگی خیلی مشکلتر از پرورش فکری و پسیکوموتور است . راه قوی وعاقل ومتعادل‌شدن ودرمقابل خستگی مقاومت کـردن و سربار دیگران نبودن را آموختن بی‌اهمیت‌تر ازتعلیم طرز غذا خوردن و خوابیدن وتحصیل علم و یا کاردر دفاتر و مزارع وکارخانه ها نیست . مبارزه بسرعلیه خودپسندی روشی عالمانه‌تر ازمبارزه با تیفوس یا وبای آسیائی میخواهد و بلاشك عادت به ترك یا میانه‌روی در صرف شراب و سیگار نیز همچون تلمذ ریاضیات عالی دشوار است .

برای آنکه مشی زندگی عاقلانه گردد مؤثرترین روش اینست که هرروز صبح طرح کار روزانه وهرشب نتیجه‌کار حاصله را مورد غورقرار داد . همانطوریکه پیش‌بینی میکنیم که کارما چه‌ساعتی شروع وچه‌ساعتی تمام میشود وچه کسانیرا می‌بینیم ویا چه میپوشیم و چه میخوریم و عایدی ما چه خواهد بود ، همانطور باید پیش‌بینی نمائیم که چه کمکهائی باید بدیگران بکنیم وچگونه ازافترا وحسد وکینه اطرافیان خود جلوگیری وچطور باخودپسندی وبی ادبی خود مبارزه و چه نوع ورزش بدنـی را اختیار کنیم وچگونه درکارها معتدل باشیم . نا پاکی اخلاقی نیز همچون کثافت بدنی مشئوم است . پیش ازشروع یك روزنو هرکس بایداخلاقش را نیز همانند جسمش شستشو دهد .

ولی تنظیم یك برنامه بـرای مشی زندگی کافـی نیست . بایستی دانست که این برنامه تا چه حدودی انجام پذیر است و چگـونه باید از اصولیکه درنظرگرفته‌ایم پیروی کرد . پیش ازخـواب و بعد از بیداری بسیاری از مردم عادت دارند که چند حرکت نرمش برای عضلات وبندها میکنند .کم اهمیت‌تر نیست که چند دقیقه را نیز صرف پـرورش فعلیت های اخلاقی و فکری و روانی خـود نمایند . این طریقه اثر بـزرگی درتعالی شعوری دارد .

با تفکر هرروزه درباره روشی که باید دراعمال خود اتخاذ کرد و با سعی درپیروی دقیق ازخط مشی ترسیمی ، میتوان در عین حال عقل و اراده‌را تقویت کرد . بدین‌ترتیب درعمق شعور قلمرو مجهولی بسط میبابد که درآن هر کس بتنهائی ، بی‌نقاب چهره خودرا می‌بیند . موفقیت ما در اجرای مقررات زندگی باشدت زندگی درونی‌ما بستگی دارد .

همانطوریکه تاجر دفتر دخل وخرج خود ودانشمند اوراق تجارب خودرا بدقت تنظیم میکند ، هرفردی خواه فقیر یاغنی ، پیر یاجوان ، عالم یا جاهل باید هرروز خوبیها وبدیهای انجام یافته ومخصوصاً میزان شادی یا رنج ، اضطراب یا آرامش ،کینه یامحبتی‌راکه در دوستان وهمنوعانش تزریق کرده است ، ضبط نماید . فقط بااجرای صبورانه این روشهاست که کم کم جسم وجان ما تغییر پیدا میکند .

ولی این تغیرات کامل نخواهد بود . برای یکفرد بالغ مشکل است که تمام آثار تربیت غلط روانی واخلاقی وفکری خودرا بزداید وانگهی عادات ناپسند کاملا ریشه‌کن نمیشود . فقط کسانیکه ازکودکی به‌اطاعت ازقوانین‌زندگی‌عادت کرده‌اند میتوانند مشی کاملا صحیحی درپیش بگیرند. بنابراین بایستی قبل از هرچیز به تغییر وضع تعلیم و تربیت پرداخت و کودکان‌را بهتر ازآنچه خود هستیم پرورش‌داد وجسم وجانشان‌را بروفق قوانین‌حفظ حیات وبقای نسل وتعالی روانی ببار آورد .

این وظیفه پدر و مادر است ومخصوصاً باید آنرا درسالهای اول عمر کودك ایفا کنند و اگر تکنیکهای پرورش جسمی و روانی کودك را که برحسب سن وجنس ومحیط فرق میکند ندانند ، از انجام این‌مهم بر نخواهندآمد . مخصوصاًمادربا ین اطلاعات محتاج‌است.بدینجهت‌کارآموزی اجباری تمام دختران جوان در مدارس خاصی که قبلا بآن اشاره کردیم ضروری مینماید . برای آنکه تعلیم وتربیت مفید افتد باید خیلی زودتراز آنچه عموماً امروز میکنند ، شروع شود یعنی از هفته های اول بعد از تولد . ابتدا باید بمسائل فیزیولوژیکی منحصر وبعد از سال اول بمسائل روانی توجه شود . ارزش زمان برای کودك وپدر ومادرش یکسان نیست. یکروز در یکسالگی خیلی طولانی تر از یکروز در ۳۰ سالگی است و

شاید شش برابر بیشتر حوادث فیزیولوژیکی و روانیرا شامل است. بنابراین نباید چنین دوران پرمایه کودکیرا بدون کشت گذاشت. محتملادر طول شش سال اول زندگی نتیجه اجرای مقررات زندگی قطعی‌تر است. وظیفه مادر درآینده کودك وآینده تمدن‌ما حائز اهمیت‌زیادی‌است. معهذا تعلیم وتربیت دموکراتیك بهیچوجه دختران جوان را برای وظیفه اجتماعی آنان آماده نمیکند.

بعد از پنجمین یا ششمین سال زندگی ، آموزگاران و استادان در مسئولیت پرورش کودکان وجوانان بروفق اصول زندگی ، با پدر و مادر سهیمند. ولی تا امروز موفقیتی بدست نیاورده‌اند زیرا مسائل عقلانیرا از فیزیولوژیکی و اخلاقی جدا میدانند. سقوط اخلاقی وبدنی جوانان محرز است و به‌نسبت جمعیت درهیچ مملکت متمدنی اینقدرکاهش شماره دانشمندان بزرگ و نوعدوستان و قهرمانان سابقه نداشته است. بمحض ورود بمدرسه از همان دقایقیکه کودك آموزش خط و الفباء را شروع میکند ، باید قوانین اصلی زندگی اجتماعیرا تعلیم بگیرد. بی ادبی و کثیفی وحسادت و دو بهمزنی عیوبی بزرگتر از ندانستن جغرافی ودستور زبانست واجرای مقررات عقلانی زندگی کم اهمیت‌تر ازتعلیم حساب نیست. هنگام آن رسیده است که قالبهای گذشته را خورد کنیم. مدرسه جز با بسط قلمرو خود نمیتواند درنجات تمدن سهم بگیرد. بایستی‌فقط پرورش قوای فکری مورد توجه نباشد و امتحانات دانش آموزان را منحصراً بر حسب حافظه ایشان طبقه بندی نکند.

در فرانسه درامتحانات متوسطه ومسابقات ورودی بمدارس عالیه توجهی به ارزش حقیقی داو طلب نمیشود. زیرا این ارزش بهمان اندازه که وابسته بقوای فکری است ناشی ازعوامل روانی واخلاقی نیز هست. بایستی که ازاین پس گواهینامه‌ها فقط معرف ارزش فکری نباشد بلکه نتایج آزمایشهای اخلاقی وروانی نیز درآن قید گردد.

بسیارند کسانیکه هنوز معنای حوادثیکه اوضاع زمین را زیر و رو میکند ، نمیفهمند. اغلب امید شان بیازگشت شرایطی از زندگی است که مسبب بدبختی آنان شده است وباهمان خرافات وخمود فکری و روانی

سابق سرمسرند . این مداومت در جهل نشان میدهدکه تاچه اندازه از فهم فوریت تحول اصول زندگی بیخبرند .

بدینجهت برای معتردین عقلانی کردن مشی زندگی خیلی دشوار است وتنها چارهٔ کسانیکه نمیخواهند باجریان غلط اجتماع توافق کنند ، اتحاد آنهاست . دو یا سه نفر برای تهیه کانونیکه از آن شعله افکارنو سربالا کشد ، کافیست میدانیم که موقعیت سلولهای کمونیستی چقدر زیاد است . چهار یا پنج نفر میتوانند برامورکارخانه‌ای مسلط شوند گروههای خیلی قلیل میتوانند منبع اثرهای بزرگ شوند بنابراین امروز کسانیکه ناحیای خود واصلاح اجتماع مصممند بدور هم جمع شوند

دو نوع اجتماع ممکن است اجتماع افراد واجتماع خانواده‌ها . امتیاز اجتماع خانوادگی در اینستکه تواند برای کودکان محیط تربیتی خاصی که مدرسه قادر بایجاد آن نیست ، فراهم سازد تمام اجتماعات سیاسی، مذهبی ، حرفه‌ای یاورزشی اگر افرادشان ضرورت امر آشنا باشند ، میتوانند کانونی برای اصلاح آدمی گردند

بنابراین درپهنای تمام ممالک متمدن حوزه‌های کوچکی برای تعلیم مشی عاقلانه زندگی ایجاد شود . کم‌کم این کانونها بزرگتر خواهند شد وهمچون پیوندهای پوست سالم در لك زخم وسیع بیکدیگر خواهند پیوست باید کتمان کرد که اطاعت جدی ازقوانین زندگی در اجتماع امروزی مستلزم تلاش فراوانی است این تلاش اگر بصورت دسته جمعی انجام گیرد ، آسانتر میشود کسانیکه باین تلاش قادرند هنوز یکدیگر را نمیشناسند ، و بوسیله توده مجهول از هم جدا مانده‌اند هنگام آن رسیده است که زندگان خودرا ازمردگان جدا کنند ودست عمل بزنند فقط کسانی که آتش شوق در دلشان شعله‌ور است قادر به بنای تمدن نوینی هستند .

* * *

مقصود مسافرت و مقررات راه - سراب - چگونه میتوان هدف زندگی را بوضوح تعریف کرد

ما قدم در راه گذارده‌ایم ولی بطرف کدام مقصد میرویم ، آسانی

مقررات راه کافی نیست باید دانست که مقصد کجاست . ما همچون مردمی که جمعه‌ها بدون هدف در جاده‌های بزرگ با اتومبیل رفت وآمد میکنند راه پیمایان بیکاره‌ای نیستیم .

ما تصمیم سفر پرمخاطره‌ای گرفته‌ایم که هرگز راه بازگشت نخواهیم داشت. برای آنکه گمراه نشویم بایستی که نه‌تنها بااصول‌مشی صحیح آشنا باشیم بلکه بخوبی مقصد را بشناسیم . اگر مقصدرا ندانیم کجاست بهترین خلبانان درآسمان پهناور حرج خواهد زد و بجائی نخواهد رسید . بایستی از صبح بدانیم اگر به طوفان و گردباد وتاریکی برخوردیم ، هواپیمای‌ما درکدام فرودگاه بزمین بنشیند .

عقل بوضع مطمئنی مارا بسوی هدفهایمان هدایت نمیکند و هنوز نتوانسته است درطول تکامل همان نفوذ و نیروی غریزه را بدست بیاورد. شناسائی اصول زندگی از هدف زندگی آسانتر است . معهذا همانطوری که باید طرز رهروی را بدانیم بایستی سمت هدف‌را نیز بشناسیم . بنا بر این مقصد این جادثه بزرگیکه هریك ازما باید تمام موجودیتش را درآن راه بخطر بیندازد چیست ؟

هدف‌واقعی زندگی‌ما بوسیله طبیعت اشیاء معین شده‌است و به‌تمنیات وهوسها وحتی عالیترین تمایلات والهامات‌ما نیز وابسته نیست . درواقع ما آزادیم که بزندگی خود مقصدی بدلخواه خود بدهیم زیرا میتوانیم قوانین طبیعترا پایمال کنیم . بدین ترتیب در راه این هدف اغلب مردم به جسم و جان خود اصولی تحمیل میکنند بدون اینکه ازخود بپرسند آیا این هدف همانست که طبیعت صامت میخواهد ؟ درتوجیه زندگی ، شرائط اقتصادی خانواده وخصائل ارثی ومحیط مادی وعقاید مذهبی وافکار فلسفی عصر و اراده شخصی آنان مؤثر است .

در برخی ازلحظات تاریخ تمدن غرب ، مردمی برای آنکه افکار و کوششهای خود را بسوی هدفی متوجه کنند ، متحد شده‌اند

برای نیاکان قرون وسطائی ما ، زندگی زمینی جز آماده شدن برای زندگی و راه زمانی و مکانی ، دردنیای دیگری که در آن هر کس پاداش اعمال‌خودرا می‌بیند چیزی‌نبود. بنابراین هدف زندگی بعدازمرگ

قـرار میگرفت . این مقصد بوسیله متجددین به ماقبـل مرگ کشیده شده است و امروز اغلب مردم آنرا درکسب امتیازات مادی وفکری که اجتماع جدید بکمك علوم وتکنولوژی فراهم میآورد ، جستجو میکنند . این یکی از نقاط ضعف لیبرالیسم دموکـراتیك است که میگوید هـدف زندگی به طبیعت اشیاء هم بسته نیست و در زندگی مقصدی جز ارضای احتیاجات جسمی وفکری نمیتوان داشت .

درحقیقت ما بیشتر ازبرادران کوچکتر خود شمپانزه ها وگـوریلها بسرنوشتمان نمیاندیشیم . بسیاری ازمردم نمیتوانند روح خود را بالاتر از مشغولیات مادی زندگی بکشانند . اگر درکارخانه‌ها و مزارع کار میکنند زندگـی محدود و ناقصی دارند . عـدم مصـونیت حـرفه‌ای ، حقارت شرایط ، کثیفی وکـوچکی مسکن و نقایص اخلاقی و جهـل آنان سبب میشود که مفهوم محدودی ازمقصد زندگی داشته باشند . کارشان خوردن و نوشیدن وخوابیدن و ورزش کردن و رقصیدن وبانواع طرق ممکنه تفریح کـردن است . حتی کسانیکه در مزارع بسرمیبرند ازتمیز عظمت آسمان و شکوه نور و زیبائی طوفان و آرامش تپه‌ها وجمـال گلها ودرختان عاجز شده‌اند ودرحالیکه عشق ونیرو وشادی درعمق روح ما جان میسپارد بناهای تاریخی فراوانیکه درگذشته معرف عمیقترین الهامات ملت فرانسه بود ، درمیان مزارع مخروبه افتاده است .

مابین هنرمندیدی وکارگران معادن و مزارع وکسبه و برزگران میتوان کسانیرا یافت کـه مقصد زندگی آنان سود است . همچنین مردمـی هستند که از زندگی ترس دارند و ایده‌آل آنان مصونیت ، کاری آسان و بدون مسئولیت و بازنشستگی است . به بیان دیگر گروه مستخدمین جزء و عالیرتبه دولت و تمام کسانیکه زندگـی خـود را ازترس بخطر انداختن می بازند .

معهذا هنوز زنان و مردان فراوانیرا میتوان یافت کـه فقط جویای سود و مصونیت و منحصرا در پی ارضای حوائج مادی خود نیستند بلکه ایده‌آل بزرگی درجلو دارند : ایده‌آل شاعر وپیشه‌ور و هنرمند وکسانی کـه بصنایع مستظرفه میپردازند . ایده‌آل دانشمند و روحانی کـه تمام

کوششهایشان متوجه حقیقت است . ایده‌آل کسانیکه خود را فدای کمك بهمنوع میکنند . ایده‌آل زنی که خود را وقف ایجاد و تربیت کودکان انسانی میکند .

خلاصه آنکه اختلاف زیادی در هدفیکه افراد در اجتماع امروزی برای زندگی قائلند ، وجود دارد . همه کس خواهان خوشبختی است ولی اغلب خوشبختی‌ما ببهای بدبختی دیگران تمام میشود بدین‌سبب جستجویش مردم را علیه یکدیگر ، افراد را علیه افراد و ملل را علیه ملل بر انگیخته است و در عمل مردم امروزی جنگ را چون مقصد زندگی اختیار کرده‌اند .

علم راه دنیای عجیب ولی پرخطری را بروی انسان گشوده است . ما از سرابها یعنی اشباحی که محصول شناسائی ناقص اشیائند ، گول خورده‌ایم . درحقیقت علم هنوز کمك مؤثری درمشی زندگی نکرده است. بجای آنکه ازآن روشنائی بطلبیم مافقط آنرا برای کاوش طبیعت بنفع خود بکاربرده‌ایم. بدینجهت درمورد سرنوشت حقیقی‌ما چیزی بما نیاموخته وبعنوان راهنما ، خود را کوچکتر از اشراق و سنن و الهامات مذهبی نشان داده است وما نتوانسته‌ایم ازقدرتش استفاده کنیم .

معهذا تنها علم میتواند تمام قلمرو واقع را که برای آدمی قابل درك است درآغوش بگیرد . زیرا نفوذ قضاوت او قلمرو مشهود را فرا میگیرد واین قلمرو امور معنوی‌را نیزچون مادی شامل میشود . تنهاوسیله درك معنویات مطالعه خود ودیگران است . عقاید وامیال وآرزوهای ما نمیتوانند منطق وهدف زندگیرا روشن کنند . مقصد زندگی جز با مطالعه مرتب موجودات زنده بدست نمیآید . سرنوشت آدمیرا باید در وجودش خواند همانطوریکه از روی ساختمان یك ماشین میتوان فهمید که کارش چیست .

اگر پرومته (۱) یا ارشمیدس (۲) در عهد ما زنده شوند حدس میتوانند زدکه دستگاه مجهولی که هواپیماست برای چه ساخته شده‌است. در ساختمان جسم و جان خودماست که باید نه تنها قوانین زندگی بلکه

---

۱ _ Promethé ۲ _ Archimede

هدفش را نیز جستجو کنیم . بدن انسان نیز همچون جسم بیجان هواپیما بلاشك برای عمل ساخته شده است . سرنوشت هواپیما ، پرواز درآسمان وسرنوشت آدمی ، زیستن است . هدف زندگی سود وتفریح و فلسفه و مذهب وحتی‌خوشبختی نیست ، بلکه خود زندگی‌است .

زندگی فرآورد تمام فعالیتهای بدنی وروانی است . پس جز باین شرط که هرگز این‌فعالیتها تخفیف‌نیابد وضعیف ومنحرف وپراکنده نشود بهدف نخواهد رسید . اگر ما بر وفق فرمان صامت زندگی بسربریم ، مطمئنیم که وظیفه خودرا انجام داده‌ایم ولی اگر تمایلات کورکورانه‌خود را متباین بانظم قطعی اشیاء قرار دهیم ، راه را اشتباه میکنیم و چیزی را در دنیای خارجی میجوئیم که جز درخود نمیتوانیم یافت .

هدف زندگی اینست که از هرفرد یك نمونه اصلی آدمی بسازد . برای انجام وظایف انسانیت خود ، باید تمام امکانات بدنی و فکری و معنوی‌را پرورش داد . پایان تکامل فرد ونژاد چنانچه یاد آور شدیم ، تعالی روانیست . ولی ماده زنده جوهرهٔ لازم روانست . بنا براین وظیفه داریم که تمام فعالیتهای بدنی و روانی خودرا پرورش دهیم واین وظیفه همگانی است . فقیر وغنی ، بیمار وسالم ، مرد وزن وکودك وپیر بایداز آن پیروی کنند . هرانسانی جنس وسن و وضع اجتماعیش هرچه باشد ، احتیاجاتی عاطفی و فکری وبدنی دارد که ارضای آنها برای ایفای وظیفه‌اش ضروری است . دلیل وجود ووظیفه‌اصلی جامعه اینست که ارضای این حوائج را ممکن سازد . معهذا بعلت نفوذ لیبرالیسم ماتریالیست ملل دموکرات ، عمومیت این حوائج‌را نپذیرفته‌اند . مابرای محصلین مدارس وکارگران کارخانجات ومزارع ومستخدمین ادارات و معلمین واستادان و افسران ارتش شرایط ضروری برای پرورش کامل جسم و جانشان فراهم نیاورده ایم .

تمدن ما به سراشیب سقوط افتاده است زیرا گذارده ایم ثروتی که فرد را فاسد میکند وفقری که او را ضعیف و محدود میسازد زیاد شود . الکلیسم کارگران مارا ازپا درمیآورد و رادیو وسینما وورزشهای نامناسب روحیه فرزندان را فلج میکند .

نخستین وظیفه اجتماع اینست که بهریك ازافراد امکان انجام‌وظایف انسانیش را بدهد و اگر نتوانست از عهده این وظیفه برآید باید آنرا عوض کرد.

گرچه هدف زندگی برای همه یکسانست، وسائل نیل بآن برحسب افراد فرق میکند. افراد انسانی بهم شبیه نیستند. بنابراین باید بفهمیم که استعدادها ونقایص بدنی و روانی ماکدام است و ازچه راهی میتوانیم خصائل خودرا بکاربندیم وبا معایب خود بجنگیم وازچه تیپی هستیم. بدین ترتیب فقط میتوانیم نحوه سفری راکه متناسب ماست اختیارکنیم. وقتی که هواپیما واتوموبیل و راه‌آهن دردسترس نیست با اسب یا پای پیاده نیز میتوان بمقصد رسید. به کوچکان چون بزرگان ، به‌ضعفا چون اغنیا ، به سیاه پوستان چون سفید پوستان زندگی عرضه میشود.

سرنوشت ما همانند ساختمان جهان تغییر ناپذیر است. شناسائی‌این هدف برای ما ازشناختن نقشه آلاسکا و خواص امواج ماوراء صوت و ساختمان هسته مرکزی اتم خیلی مهمتر است. هدفیکه زندگی بسوی آن میگراید ، روان است یعنی تجلی عقل وعشق درخود ما ودردنیای زمینی. بایستی که امروز تمام‌بشریت نگاههای خودرا بسوی یك‌آسمان بلندکند و بروی یك‌راه قدم بگذارددرغیراینصورت درمیان هرج‌ومرج ازمیان‌میرود. تاوقتیکه مردم مقصد غلطی‌را درزندگی پیروی میکنند ازحسن تفاهم بری خواهند ماند ویکدیگر را خواهند درید وآنوقت اصیل‌ترین ملل نیز بخود کشی خاتمه خواهند داد. لازم است خودرا بسوی هدفیکه قوانین طبیعی برای تکامل تعیین‌کرده ، هدایت‌کنیم. اگرما زندگی خودرا بااین قوانین متوافق ساختیم همانطوریکه فیثاغورث میگفت ، دنیای حُسن دوست‌داشتنی میشود. زندگی جز بکسانیکه از قوانینش اطاعت میکنند و هدفش را میشناسند ، آزادی و موفقیت و شادی نمی بخشد. فقط حقیقت میتواند مارا نجات بخشد.

☆☆☆

تعریف زندگی - زیستن از بهر چه ؟ سکوت علم - پاسخ مذهب لزوم فرضیه‌کار - ماکه هستیم ؟

انسان نیز همچون میمون باکنجکاوی بی پایانی مشخص است بدینجهت

همیشه برای حل مسائل غیرقابل حل میکوشد . برای او کافی نیست که بداند هدف زندگی خود زندگی است و با پرورش متعادل فعالیتهای روانی و بدنی خود بروفق قوانین طبیعی ، بخوبی وظیفه‌اش را انجام داده است . ازخود میپرسد که معنای زندگی چیست ؟ چرا وازکجا میآئیم ؟ که هستیم ؟ مقام عقل درجهان چیست ؟ اینهمه رنج وغم واضطراب چرا ؟ معنای مرگ چیست ؟ اگر باید بزودی به‌نیستی برگشت ساختن جسم‌وجان خود بر وفق یك ایده‌آل نیکی وحقیقت چه سودی دارد ؟ آیا فداکاری وایمان و دلیری ریشخند های طبیعت نیست ؟ بکجا میرویم ؟ آیا بعد از مرگ روان نیز همچون جسم متلاشی میشود ؟ یاآنکه باقی میماند ؟

امروزه نیز مانند همه اعصار در همه‌کشورها مردان وزنانی وجود دارند که زیستن برای آنان هدفی ناکافیست وحیات درنظرشان پربهاترین مواهب نیست . آنان تشنه جمال و وارستگی و عشقند و میخواهند بسه خداوند برسند .

به پرسشهایشان فلسفه جز پاسخ های کوچکی نداده است . نه سقراط و نه افلاطون موفق به تسکین اضطراب بشریت در برابر راز زندگی نشدند .

فقط مذهب راه حل‌کاملی برای مسئله بشری پیشنهاد میکند ودر طی قرون متوالی کنجکاوی اضطراب آلودی‌را که مردم نسبت بسرنوشت خود داشته‌اند ، تسکین داده است . الهام مذهبی و توجه بخداوند و ایمان ، برای نیاکان ما موجد یقین وآرامس بود .

ولی منطق بمبارزه دائمی خود برعلیه اشراق شدت داد و زیر ضربات فلاسفه قرون نور مخصوصاً ولتر ومصنفین دائرةالمعارف پایه های مذهب متزلزل گشت . علم برای مردم قاطعیتی متفاوت بایقین ایمان‌بارمغان آورد . یعنی حقایقی ساده وروشن وبآسانی قابل عرضه واغلب بافورمول های ریاضی دقیق بیان شدنی . مذهب برعکس استعمال مفاهیم و زبان قرون وسطائیرا ادامه داد و امروز لا اقل سه چهارم جمعیت اروپا و آمریکا حل مسائل پیچیده طبیعت ما و سرنوشتمان را از مسیحیت نمی خواهند .

ما در اینمورد نمیتوانیم بکمك علم امیدوار باشیم. علم بما راه پیروی ازنظم طبیعی وزیستن ونگهداری نسل وپرورش روانیرا میآموزد وهدف زندگیرا بما نشان میدهد ولی در برابر تعریفش صامت میماند و برای پاسخ به‌پرسشهائیکه بشریت متفکر بااضطراب ازآغاز وانجام خود میکند هنوز خیلی جوانست. زیرا هنوز طبیعت روان را نمیشناسد.

فقط میداندکه شخصیت ما ازمغز و اعضاء وخون ناشی میگردد و تمام فعالیتهای انسانی، چنانچه میدانیم درعین‌حال عضوی وروانی است. ولی ما هنوزکاملا ازروابط کیفیات مغزی بافکر بیخبریم. آیا میتوان روانیرا مشابه بامغزی یا ازآن متجاوز دانست؟. آیا روان از ماده زنده حاصل میآید یا فقط بآن پیوستگی دارد؟ این پرسش ها هنوز بدون پاسخ مانده‌اند.

معهذا منجمین کوه ویلسون (۱) توانسته‌اند ازکهکشانهای عظیمی که ۵۰۰ ملیون سال نوری با ما فاصله دارند، عکس بردارند وبا وجود مقاومت عجیبش هسته اتم راز ساختمان خودرا بر فیزیکدانهای امروزی فاش کرده است ومتخصصین علم توارث از مکتب مرگان (۲) توانسته‌اند درکروموزوم‌های سلولهای جنسی ساختمانهائی مولکولی بیابند (۳) که برویشان خصایص ارثی جسمی وروانی جای میگیرند ولی هیچکس هنوز عمل رشته‌های ظریفیرا که برای اولین بار رامون ای‌کاخال (٤) در سلول های عصبی دیده نمیشناسد و روابط این سلولهارا بافکر نمیداند. ما فقط میدانیم‌که خصایص شخصیت ازبعضی شرایط سیستم غددی و عصبی ناشی میشود.

این موجود درعین حال آشنا و مجهول‌که خود ما هستیم هنوز خارج ازفهم با تکنیکهای علمی است. آیا شناخته ناشدنی است؟ یا با وسائلی خیلی ظریفتر وکاملتر از وسائل امروزی شناخته خواهد شد؟ نمیدانیم. درمقابل هرسئوالی‌که مربوط به‌مبدأ وطبیعت وسرنوشت روان است علم کاملا خاموش میماند.

---

۱ ـ Mont Vilson ۲ ـ Morgan ۳ ـ Gene

٤ ـ Ramon y Cajal

معهذا مجاز است که در این باره فرضیاتی(۱) بسازد . فرضیات در واقع برای ترقی علم ضروریست زیرا تحقق آنها موجب کشف تکنیکهای تازه وتشکیلات نوین تجربی میگردد . بنا براین خیلی مهم نیست که یك فرضیه صحیح یاغلط باشد . وظیفه‌اش فقط براه‌انداختن ماست . در نتیجه فرضیه‌ای که بیك مشاهده یا تجربه تازه‌ای منجر نشود تخیل بیهوده‌ای بیش نیست . مثلا بیفایده است که درباره مبدأ زندگی و شعور بحث شود زیرا این کیفیات هیچگونه شاهدی ندارند و تاریخشان هیچگاه برما روشن نخواهد شد وهر فرضیه‌ای در اینمورد عقیم خواهد ماند .

برعکس تصوراتیکه در باره طبیعت و آینده روان میتوان کرد ، ممکن است موجد تحقیقات تازه‌ای شوند بنابراین ثمربخشند حتی اگر با تجارب بعدی نیز باطل شوند . وقتی که پ . مارکت (۲) باکشتی از گران‌لاك (۳) حرکت کرد گمان میبرد که بصوب چین رهسپار است . این فرضیه غلط معهذا مفید افتاد زیرا اگر بچین نرسید لااقل شیکاگو را ساخت .

ما که هستیم ؛ میدانیم که ما بدنهائی مستقل وخودآگاهیم که‌آزادی در سطح زمین جنبش داریم . هریك ازاین بدنها ، از سلولها و مایعات و روان تشکیل شده است وبابرخی صفات ازبدنهای دیگر متمایز میگردد و شخصیت متفاوتی دارد. مرزهای مکانیش بخوبی محدود است. معهذا ازاین مرزها میگذرد وخصایص فضای محیطی خودرا تغییر میدهد زیرا دورا-دور خود میدان قوه ای بوجود میآورد که بروی تمام موجودات زنده و بیجانش اثر میکند .

مردم یا ازهم دور ویا بسوی هم کشیده میشوند . بین آنان رشته‌های نامرئی ارتباطی وجود دارد که همچون شبکه‌ای افراد یك اجتماع‌را بهم میپیوندد . فکراست که دنیای زمین وشرایط زندگیرا تغییر داده است وبه طوریکه میدانیم تملك این نیروی معنوی صفت خاص آدمی است ومارا از نزدیکترین بستگان خود در ردهٔ جانوری یعنی آنتروپوئید ها و بخصوص شمپانزه ، اصولا متمایز میکند . روان هنگامی درمادهٔ زنده تجلی کرد که

1 - Hypothese 2 - P, Marquette 3 - Grands Lacs

مغز وغدد داخلی بمرحله‌ای ازتکامل رسیدند و همچون فسفرسانس کرم شب تاب نوعی فروزندگی است که ازبافتهای زنده سرچشمه میگیرد .

ساختمان فکرچیست ؟ آیا همانند فوتون نور خورشید و الکترون وپروتون موج الکتریکی ، پسیکون (۱) نیز وجود دارد ؟ ویا برعکس از دنیای کاملا جدیدی است که هنوز مفاهیم امروزی ما قادر بتوصیف آن نیست ؟ مطالعه شعور برای زیست شناسان آینده بلاشك موجب شگفتیهای فراوانی خواهد شد خیلی بیشتر ازشگفتیهائی که ازمطالعه دنیای درونی اتم ، بهفیزیکدانها دست داد .

روان جزئی ازبدن را تشکیل میدهد . بنابراین دردنیای فیزیکی وجود دارد . ولی ازچهاربعد زمانی ومکانی میگذرد . هماطوری که نور درفضای لامپ باقی میماند . انرژی معنوی برحسب افراد خصایص متفاوتی نشان میدهد . این خصایص با ارث نقل میشوند . در ژنها عواملی وجود دارد که تاحدودیکه ازآن بی‌اطلاعیم خصایص ارثی‌را مشخص میکند. روان نیز همچون ترشح شیره معدی ویا نیروکسین ازفعالیت نوعی گروه سلولی ناشی میگردد. معهذا دردنیائیکه این‌سلولها متعلق‌بآنند پای‌بسته نمیماند . آیا چون دودی است که ازکنده هیزم بر میخیزد ویا ابری که برای یك لحظه بروی قلل کوه برسر جنگل سرو میایستد ؟

ما نه‌روان و نه جسمیم زیرا روان و جسم مناظر مکملی از ما را میسازند . مناظری که با ساختمان حواس خود میتوان آنرا درك کرد . هیچ فعالیت روانی هرگز بدون فعالیت عضوی حاصل نمیشود .

روان چنانچه میدانیم برحسب افراد ، تیپهای مختلفی نشان میدهد . مثلا تیپ متفکر وعاطفی واشراقی . این دستجات باتفوق برخی از فعالیت های بدنی وروانی مشخصند . شخصیت آدمی قبل ازهرچیز ازشعور ساخته شده است ولی شعور درعین‌حال بمغز وخون وغدد داخلی وسیستم عصبی سمپاتیك وقلب بستگی‌دارد . وحدت شخصیت‌ما همچون وحدت‌بدنی، حاصل عوامل پیچیده‌ایست . ما عقل واحساس واشراق وهمچنین‌هیپوفیز وتیروئید وقشرمغزی وغدد جنسی هستیم . این خطااست که مغز را محل‌فکر بدانیم.

---

۱ ـ Psychon

در حقیقت ما باتمام اعضای خود فکر میکنیم . ولی محتملا قدرت فهم و حافظه وترکیب‌افکار باشماره سلولهای مغزی وتکامل ساختمان‌وپیچیدگی سیستم ارتباطی آنها بستگی دارد .

عقل اطلاعاتیرا که اعضای حسی از دنیای خارج باو میدهند ، بکار می‌بندد و وسایل عمل مارا در دنیا فراهم میکند و به لطف اکتشافات خود حدت درك و قدرت دستهای ما را بوضع شگرفی افزایش داده وتلسکوپهای عظیم کالیفرنی و کوه‌ویلسن را ساخته است که بدنیاهائی راه میبابند که چندین ملیون سال نوری از کهکشان راه‌شیری فاصله دارند واز طرفی میکروسکوپ الکترونی را بوجود آورده است که با آن میتوان دنیای مولکولهارا مطالعه کرد . بعلاوه وسائلی بدست‌ما داده که میتوانیم روی اشیاء خیلی بزرگ و خیلی کوچك عمل کنیم . درعرض چند دقیقه بناهائیرا که افتخار تمدن است باخاك یکسان سازیم . روی سلولهای‌مجزا اعمال جراحی انجام دهیم وهسته اتم‌را بشکنیم .

عقل خلاق علم وفلسفه است وهنگامیکه متعادل باشد راهنمای‌خوبی است . ولی بما حس زندگی وقدرت زیستن نمی‌بخشند وجز یکی ازفعالیت های روانی نیست . اگر بتنهائی رشد کند وهمراه بااحساس نباشد افراد را ازیکدیگر دور واز انسانیت خارج میکند .

احساسات بیشترازغدد داخلی واعصاب سمپاتیك وقلب ناشی‌میگردد تا ازمغز . شوق وشجاعت و عشق و کینه مارا بکاری که طرحش‌را عقل کشیده وامیدارد . ترس وخشم وعشق کشف و جرئت اقدام است که بوا واسطه اعصاب سمپاتیك روی غددی عمل میکند که ترشحشان مارا بحالت عمل یادفاع یافرار یاحمله وامیدارد . هیپوفیز وتیروئید وغددجنسی وفوق کلیوی ، عشق و کینه وشور وایمان را ممکن میسازند . بخاطر عمل این اعضاست که جماعات بشری باقی میماند . منطق بتنهائی برای اتحاد افراد کافی نیست ونمیتواند مهر بورزد و کینه بتوزد. اجرای فضائل دینی وقتی که غدد داخلی معیوبند مشکل میشود .

احساس مستقیمتر از عقل حقیقت را درك می‌کند . عقل بزندگی خارجی نظر دارد و احساس بر عکس به زندگی درونی می پردازد .

بگفته پاسکال (۱) قلب دلایلی دارد که منطق نمیشناسد . فعالیت های غیرعقلانی روان یعنی عواطف وحس اخلاق وحس جمالی وحس مذهبی است که در ما نیرو وشادی ایجاد میکند و بافراد قدرتی می بخشد که ازخود خارج شوند و با دیگران تماس بگیرند . آنان را دوست بدارند و در راهشان فداکاری کنند .

شاید الهام هنری ، الهام مذهبی وعشق ، پرورش اشراق را مساعد میکند . شاعر حقیقت را خیلی عمیقتر از دانشمند میفهمد . اشراق خیلی نزدیك بروشن بینی است ودرك وراءحسی حقیقت بنظرمیرسد «تمام مردان بزرگ واجد اشراقند وبدون دلیل و تحلیل آنچه راکه بایستی میدانند» محتمل است که بین اشراق و روشن بینی ازنظر کمیت تفاوت وجودداشته باشد نه کیفیت . روشن بینی وتلپاتی معلوم بلاواسطه مشاهده آند. کسانیکه ازاین موهبت برخوردارند بدون دخالت اعضای حسی افکار دیگران را میخوانند وحوادثی را که دور و نزدیك درزمان ومکان اتفاق خواهدافتاد میدانند . این موهبت بعیداست استثنائی باشد . درآزمایشهائی که بروی دانشجویان دانشگاه دیوك(۲) بعمل آورد ، تین(۳) اغلب وجود درك وراء حسی را دردانشجویان ملاحظه کرد . پیغمبران آینده را میدانستند. در قرن یازدهم اعراب درك وراء حسی را چهارمین مرحله رشد فکری توجیه میکردند . بموجب عقیده یوگو(٤) انتقال فکر از فردی بفرد دیگر ممکن است . فیحته و هگل و شوپنهاور و فون هارتمن وجود درك وراء حسی را قبول داشتند. نکتهٔ عجیب آنکه ارسطو پیشگوئی را رد میکرد زیرا این کیفیت برای اوقابل توجیه نبود و دکارت وفلاسفه قرن هیجدهم نیز گمان میکردند هیچ چیز جز از راه حواس در فکر راه نمییابد .

بنابراین اززمان رنسانس ، انسان در مرزهای پنج حس محصور ماند . امروز ما بهبسیاری ازامور غیرقابل تردید تلپاتی آشنائی داریم طبیعت تلپاتی ودیدن گذشته وپیشگوئی آینده ، امروز نیز همانند عصر ارسطو مجهول است ولی ما میدانیم که نباید بخاطرآنکه کیفیتی قابل

---

۱ ـ Pascal ۲ ـ Duke ۳ ـ Thine ٤ ـ Yoge

تفسیر نیست ومشاهده آن دشوار است واقعیتش را انکار کرد .

قطعی است که روان میتواند از راه دیگری بجز اعضای حسی با دنیای خارجی و افراد دیگر مربوط گردد . بلاشك بعید است که اشراق استحکام عقل را داشته باشد واستعمال آن اغلب خطرناکست . ولی این نوع درك وراء حسی خیلی بدرجه نفوذ معنوی ما میافزاید زیرا اجازه میدهد اشیائیرا که خارج از دسترس ما درزمان ومکان وشاید حتی خارج از زمان ومکان واقعند درك کنیم .

بنا براین انسان چنان ساخته شده‌است که میتواند عوامل کاملا معنوی وافکار دیگران وعنایت خداوندی را درك کند . درواقع بین ما و حقیقت درونی یابیرونی روابط خیلی وسیعتری وجود دارد که فلسفه وعلم کلاسیك آنرا نمیشناسد. مادرعین‌حال در زمان ومکان وخارج ازابعاد جهان‌فیزیکی زندگی میکنیم . ما دردسترس خود قدرت عقل ونیروی اشراق یا روشن ـ بینی را داریم . عقل سبب شناسائی و تسلط ما بردنیای مادی شده است . اشراق خیلی عمیق‌تر ازعقل درحقیقت نفوذ میکند وما را مستقیماً به اشیاء دیگری می‌پیوندد . مخصوصاً بکمك این فعالیتهای غیر عقلانی است که روان بخارج ازدنیای مادی راه مییابد . این خاصیت ماده بدنی وروانی که درعین‌حال آنرا در دنیای فیزیکی ودرجهانی میتوان یافت که لااقل تااین زمان باعقل وعلم ادراك ناپذیر است ، انسان‌را موجودی متفاوت از تمام اشیائیکه درسطح زمین میتوان یافت میسازد . اینست آنچه ماهستیم .



مقام انسان درجهان - آیا انسان تنها موجود متفکر است . منظره روانی جهان . فرضیه کار .

هرفردی خودرا گل‌سرسبد عالم فرض‌میکند وهیچ‌چیز مهمتر اززندگی شخصی ، درنظر ما نمیآید . مااین احساس را داریم که زندگی ما خیلی پرمعنی است . آیا این احساس یك توهم یانیرنگی برای آنکه طبیعت ما را مجبور باطاعت ازقانون حفظ حیات کند نیست ؟ ما درجهان چه مقامی داریم ؟

بلا شك ما فرمانروای زمینیم ولی زمین جز سیاره‌ای که بدور

خورشید میگردد بیش نیست وخورشید نیز ستاره کوچکی از ملیون ها ستاره ایست که کهکشان راه شیری را میسازند و بالاتر از کهکشان راه شیری دنیاهای دیگری وجود دارد که در فضای پهناور همچون جزایر کوچکی پراکنده‌اند و تلسکوپ کوه ویلسن حتی در فاصله ۴۰۰ ملیون سال نوری تازمین ، ازاین دنیاها یافته‌است . واضح‌است که از نظر کمیت وجود انسان درجهان آن قطره است که در حساب ناید . ولی ارزش یك چیز بستگی باوزن یاحجمش ندارد . یکساعت از قطعه سنگی بهمان وزن متفاوتست وونوس میلو (۱) معنای دیگری دارد تا پارچه مرمری بهمان اندازه که در گوشه‌ای افتاده باشد .

بدیهی است که مغز انسان درمقایسه باعظمت سرسام آور جهان و حتی زمین کوچك ما ، خیلی ناچیزاست . ولی کیفیتش قابل مقایسه نیست . این اجتماع هم‌آهنگ بیش از ۱۲میلیارد سلول عصبی که بین هم بیش از چند تریلیون دفعه با رشته‌های ظریفی ارتباط دارند ، درهیچ کجای جهان بزرگ نظیر ندارد وازاین مقدار نا چیز ماده زنده ، فکر متجلی میگردد وفکر به‌تنها تمام دنیای مادی از عظیم‌ترین کهکشا نها تا هسته انمها را فرا میگیرد بلکه از وراء آن نیز میگذرد . موجود انسانی ارزش خیلی بیشتری ازتوده‌عظیم بیجان دنیای جهانی دارد . درهیچ کجا چنین ساختمان کاملی نمیتوان یافت . شاید مغزتنها نقطه‌ایست درجهان که شرایط ضروری برای تجلی روان بخارج ازماده دراو جمع است .

آیا ماده زنده بجز روی زمین ، بخصوص در سیارات دیگری که بدور خورشید های افزون ازشمار میگردند یافت نمیشود ؟ کمتر احتمال دارد که فقط دراین نقطه میکروسکوپی جهان ستارگان ، روان تجلی کرده باشد . معهذا شرایط فیزیکی وشیمیائی ضروری برای زندگی - به آن معنا که ما میشناسیم - بحدی پیچیده است که جز بروی زمین در کرات دیگر دیده نمیشود . درماه آب وهوانیست وبکمك تلسکوپ درآن آثاری از نباتات نمیتوان دید . درجو زهره مقدار زیادی اسید کربنیك موجود است ولی ازبخار آب واکسیژن اثری نیست . محیط مریخ مرطوب و جو

---

۱ - Venus de milot

آن شامل اکسیژن و انیدرید کربنیك وبخار آبست وتغییرات فصلی رنگ بعضی مناطق این کره ازوجود نباتات انبوه‌خبر میدهد. درمنظومه شمسی زندگی جز بروی زمین ومریخ ممکن نیست. آیا دنیاهای دیگری‌نمیتوان یافت که قابل زیست باشد؟

میدانیم که سیارات وقتی بوجود میآیند که دو خورشید ازنزدیك هم بگذرند وکشش آنها برویهم اثر کند. شاید کره محقر ما حقیقة در جهان همان موقعیت منحصر بفردی را داشته باشد که منجمین و فلاسفه و روحانیون پیش اززمان کوپرنیك بآن‌نسبت میدادند. بعقیده ادینگتون(۱) درطول ده هزارملیون سال مابین صد ملیون ستاره فقط برای یك‌خورشید چنین اتفاقی میافتد. بدین‌ترتیب منظومه‌های شمسی درجهان خیلی نادرند و ممکن است درجای دیگری جززمین نژاد انسانی یافت نشود.

روان، دردنیای جهانی، خارج ازماده زنده دیده نمیشود. معهذا تمام عوامل سازنده بدن انسان و جانوران از زمین وآب و هوا بدست میآید. آیا روان‌نیز ازاین‌عوامل ناشی میگردد؟ یاوقتی برخی‌واکنشهای شیمیائی خاصی انجام شد تجلی میکند؟ آیا در دنیای جهانی عواملی روانی وجود دارد که ما ازآن بی اطلاعیم همانطوریکه از وجود اشعه کسمیك تاوقتیکه آنرا کشف نکرده بودیم، خبری نداشتیم؟

فی الحال مانمیدانیم که چگونه واکنشهای شیمیائی وکیفیات فیزیولوژیکی میتوانند موجب رشد شخصیت انسانی گردند. معهذا مجاز است تصور کنیم که دنیای خارجی شامل انرژی روانی پراکنده‌ایست که خواه آزاد و خواه بمادهٔ زنده پیوسته است. این انرژی درترکیب بدن وارد میشود ومخصوصاً درمغز جای‌میگیرد وتجلی میکند. ولی اگرچنین انرژی معنوی درجهان فیزیکی وجود داشته باشد مانمیتوانیم از وجودش اطلاع حاصل کنیم وهمانطوریکه درطول یك‌عمل‌جراحی، وقتی بمغز بیمار بیهوشی مینگریم نمیتوانیم وجود کیفیات روانی‌را به‌بینیم، درك مستقیم روان‌نیز بااندامهای حسی ما ممکن نیست.

انسان هیچگاه باور نکرده که تنها موجود متفکر درسطح زمین

۱ - Eddington

است . نیاکان ما بوجود عواملی معنوی معتقد بودند که در خانه ها و کنار چشمه‌ها و درکوهها و دریاها وجنگلها سکنی داشتند . تمدن گذشته بروی مذهب بنا شده بود یعنی روی بعضی وظایفی که انسان را به عوامل نامرئی مربوط میساخت وبرای جلب مساعدت این عـوامل تکنیکهای خاصی بکار میرفت . رفتگان بمیان خانواده ودوستان برمیگشتند وبآنها گاهـی نصایح سودمندی میکردند . قوانین‌نیز ازعالم بالا الهام میشد . آیا بنای اسپارت بوسیله آپولون (۱) به لیکورگ (۲) الهام نشده بود ؟ مسیحیت این‌عقاید را ناب‌تر وصافی‌تر کرد . فرشتگان وپاکان جای خدایان کوچك‌را گرفتند. درطول قرون وسطی حقیر ترین دهقانان همراه بااین عـوامل معنوی بسر میبردند ودرسکوت مزارع وجنگلها تنها نبودند . سن‌میشل و سنت‌کاترین و سنت مارگریت بودند که به ژان‌دارك مأموریتش را ابلاغ کردند . همـه کس میتوانست عمرش را درمصاحبت خداوند ومحبانش بگذراند وازآنان نیرو وآرامش بگیرد .

وقتی تمدن صنعتی بسط یافت ، میهمانان ربانی کم‌کم سطح زمین‌ما را ترك گفتند حتی ارواحی راکه گاهی بعداز غروب آفتاب درکنار چاهها و قریه های متروك میدیدند دیگر برنگشتند .

امروز مردم متجدد بعادات اجداد بت‌پرست خود بازگشته‌اند و جای پاکان و فرشتگان را عوامل معنوی مبهم و ارواحی گـرفته‌اند که بکمك واسطه (۳) و نگارش خـود بخود اطلاعات بی اهمیتی از وراء مـرگ بما میدهند .

امروزنیز مانندگذشته ، انسان جویای مصاحبت عواملی نامرئی‌است که بتوانند باو کمك کنند و اورا دوست بدارند . ولی میداند که این‌عوامل معنوی خـارج از دسترس اوینه . فقط اشراقیون و روشن بینان بزرگ میتوانند حضورشان‌را درك کنند وباآنان مربوط شوند .

اگر ماده بیجان شامل عواملی روانی است این عوامل همیشه بر ما مجهول خواهند ماند . معهذا جهان اثری از نیروی‌عاقله درخود دارد که‌در بعضی جهات با روان شخصی ما شبیه است .

---

۱ - Apollon ۲ - Lycurgue ۳ - Medium

بطوریکه میدانیم یك نظم قطعی درجهان برقرار است . ما میتوانیم این نظم را بفهمیم و حتی باانتزاعات ریاضی که ساخته فکر ماست تقریباً نحوه رفتار دنیای محیطی‌را توجیه میکنیم . بنابراین شباهتی بین عقل ما و آنچیزی که جهان را خلق کرده وجود دارد . این عقل خلاقه ، این خداوند ،گوئی رفتارش باماده بیجان نظیر رفتار ریاضی دانی‌است . چنین خدای ذهنی ما ، خیلی دور از دسترس ما قرار میگیرد . سخت همچون قوه ثقل وغیرقابل عبور همچون خورشیداست که خودرا جزبنوابغ بزرگ مثل نیوتون وآمپرو پلانک (۱) وبروگلی نزدیك نمیکند . معهذا وقتیکه بماده زنده میپردازد سادگی طرق ومنطق قاطع خودرا ازدست میدهد. بنظر میآید که تکامل موجودات جاندار بوسیله نیروی بی تجربه ، ولخرج، خشن و مرددی هدایت شده که معهذا تعمدی داشته است تا آنرا بسوی غایت مشخصی یعنی تعالی روانی بکشانند. ازجاده هموار بزرگ کوچه‌های بن بستی جدا شده‌اند که زندگی گوئی بخطا درآنها نیز راه یافته است و بالاخره ببهای اعمالی مبهم وپیچیده وتلاشی طولانی ومتضاد طبیعت یا اراده خداوندی ، انسان‌را بوجود آورده است

بگفته ازتورکانتون (۲) فرضیه خداوند بهتر ازهر فرضیه دیگری جهان‌را توجیه میکند وهمچون بسیاری ازفرضیات فیزیکی ، قانونی است وبسیار پر ثمر بوده‌است وهیچ دلیلی برای ترك آن دردست نیست .

میلیکان و ادنیگتون و جینز نیز همانند نیوتون معتقدند که جهان محصول یك عقل خلاقه‌ایست . ولی این فرضیه که فیزیکدانها ومنجمین را ارضا میکند برای مردم عادی کافی نیست و این خدای نیوتون بیشتر از خدای افلاطون به‌شادیها ورنجها ومصائب مانمیپردازد . ما نمیخواهیم که خدای ما یك ریاضی‌دان بزرگ ویایك تجربه کننده خشن ومرددی باشد. ما بخدائی نیازمندیم که مارا دوست بدارد، زبان مارا بفهمد وبما کمك کند.



احتیاج بخداوند . نیایش . تجربه عرفانی و معنای آن . لیبرالیسم و مذهب

---

۱ ـ Planck ۲ ـ Arthure H. Campton

نزدیک بدو قرن است که مذهب کم کم جای خودرا به آتش سود و علم داده است و از مدارس عمومی تبعید شده وعملا ازیاد رفته‌است . با وصف اینوضع نامساعد بعیداست که مرده باشد .

آدمی کوشش همیشگی خودرا برای شناسائی جوهره معنوی اشیاء دنبال میکند . ودرهمه اعصار و تقریباً درهمه کشورها احتیاج پرستش را احساس کرده است . پرستش برای او تمایلی طبیعی نظیر دوست داشتن است . این جستجوی خداوند ، محتملا نتیجه ضروری ساختمان روانی ما است .

عقیده پیروان مسیح مامیتوانیم خداوندرا درچوب میز وغذائی که میخوریم وآبی که مینوشیم ودراشعه خورشیدی که مارا گرم میکند و در جنگل ودرزمین ودرآسمان ودریا پیدا کنیم . چون اوست که همه چیزرا آفریده ونگهداشته است . هرجا که باشیم و درهر لحظه از روزوشب در دسترس ماست وآسانی با توجه شوروعشق خود میتوان باو رسید این نکته سهولت قابل درکست که در اجتماع امروزی بزرگ محصول علم و تکنولوژی است نیاز بخداوند بشکل کمو بیش و صحی برای افراد باقی مانده است وهنگامیکه این احتیاج ارضا شود همانطور که اغلب درباره امورجنسی اتفاق میافتد ، منحرف میگردد.

نیاز بخداوند با نیایش تظاهر میکند . نیایش یك فریاد عجز ، یك تقاضای کمك ، یك سرود عشق است ونقط شامل کلماتی نیست که معنایش را نمیفهمیم اثرش تقریبا همیشه مثبت است وچنانچه گوئی خداوند بآدمی گوش میدهد وجواب مستقیمی عطا میکند ، حوادث غیر منتظره‌ای اتفاق میافتد . تعادل روحی برقرار میشود ، احساس آرامش و ناتوانی وبیفایدگی تلاشهای ما ازمیان میرود ، دنیا چهره خشن و ظالم خود را ازدست میدهد ومهربان میشود وقدرت عجیبی ازعمق وجود ما سربالا میکشد .

نیایش بآدمی نیروی تحمل غمها ومصائب‌را می‌بخشد وهنگامی که کلمات منطقی برای امیدواری نمیتوان یافت ، انسان را امیدوار میکند و قدرت ایستادگی دربرابر حوادث بزرگ باو میدهد . این کیفیات در همه کس ممکن است تظاهر کند بخصوص درکسانیکه روح خودرا از غوغا

و آشوب زندگی جدید دورنگهمیدارند. دنیای علم ازدنیای نیایش متفاوت است ولی باآن متباین نیست. همانطوریکه عقلانـی با غیر عقلانی تباینی ندارد. نبایستی ازیادبرد که روان درعین حال فعالیتهای عقلانی وغیرعقلانی دارد. نتایج نیایش را باعلم نیز میتوان دریافت زیرا نیایش نه تنها بروی حالات عاطفی بلکه روی کیفیات بدنی نیز اثر میکند و گاهی درچندلحظه یا چند روز بیماری جسمی را بهبود می بخشد. این کیفیات هرچقدر هم که غیر قابل درك باشد بایستی بواقعیتشان معتـرف بود. دفتر مشاهدات طبی لورد (۱) بیش از ۲۰۰ مورد درمان فوری وغیرقابل تردید سل و کری و استئومیلیت وسرطان وامراض بدنی دیگررا ضبط کرده است. ما درجاده سختی قدم میزنیم. آدمی احتیاج بکمك دارد نیایش میکند، کسی بکمك میآید. تفسیر این امر درآینده هرچه باشد، صحت آن جاودانیست.

شناخت دنیای خارجی ازمساعی توأم تجربه وتئوری برای ما حاصل میگردد. بکمك تکنیکهای تجربی ما، بسیاری از کیفیات فیزیکی را کشف وتحلیل کرده‌ایم. سپس تئوری تمام این امور تجربی را دریك سیستم پیوسته گردآورده وامور تازه‌ای را پیش‌بینی و تجربیات نوینی را الهام کـرده است. همچنین شناسائی جوهره معنوی جهان مستلزم تئوری وتجربه‌است. یعنی عرفان‌وحکمت الهی (۲). عرفان چنانچه میدانیم عصاره مذهب است. تجربه عرفانی بهمان اندازه باشناخت فلسفی فرق دارد کـه عشق ازمنطق متفاوتست وانگهی همیشه صحیح خـواهد ماند در حالیکه شناخت فلسفی تغییر خواهد یافت چنانچه تئوریهای فیزیکی نیز تغییر کرده‌اند ومیکنند.

عرفای بزرگ نیز همانند دانشمندان بزرگ نادرند. تولدسن پل(۳) کیفیتی نادرتر از تولد نیوتن وپاستور بوده است. تجسس تجربی خداوند مستلزم کاری دشوار وطولانی است وکسی نمیتواند پیش از تحمل مشقات دوره تزکیه‌نفس وتصفیه حواس درراه عرفانی وارد شود. ازآن‌پس سفری شروع میشود که پایانش پیوستگی باخالق است. این پیوستگی عقلانـی نیست. خداوند همیشه وصف ناپذیر وناشناختنی باقی خـواهد ماند معهذا درك خداوند برای احساس آنقدر مستقیم وقوی وواضح است که بعارف

---

۱ - Lourdes ۲ - Theologie ۳ - Saint Paul

یقین کامل ازحقیقتش میدهد . خدائیکه بدینسان تجلی میکند ، عشق اسد نه.عقل، وشب تاریکی راکه قبل از وصـول بآستانش باید ازآن گذشت ، فرصتی برای تعلیق فعالیتهای حسی و منطقی است . گـوئی آدمی بخالق نمیرسد مگر وقتیکه تصاویر دنیارا درخود خاموش کند ویکمرتبه جریان کیفیات فکری را متوقف سازد .

آیا باید ازخود پرسیدکه « تجربه عرفانی راست یاغلط ویا نوعی تلقین بخود ویا توهم ویاعروج روح بخارج از ابعاد دنیای ما و وصلش باحقیقت عالیتری است ؟ » شایدبایستی که ازآن خودرا بیك مفهوم‌تجربی قانع وبی آنکه درجستجوی مبدأش باشیم ، مواهبیکه بما میدهد ، قبـول کنیم . ولی میخواهیم بدانیم‌که عرفا حقیقة بخداوند میرسند وتجربه‌آنان متوافق بانظم اشیاء است . خدا برحسب تعریف یك موجود غیرمادی‌است و اورا نمیتوان دید وشنید وبوئید یا لمس کرد . بنابراین چنانچه عقیـده ارسطورا بپذیریم ، خداوند خارج ازدسترس آدمی قرار میگیرد . ولی علم امروزی خیلی بزرگتر از علم زمان ارسطوست . ماامروز وجـود درك وراء حسی را قبول میکنیم و میدانیم‌که این‌کیفیت مخصوصاً وقتی ظاهر میشودکه‌فعالیت عقلانی متوقف گردد . روشن بینان مجرب میتوانند در روح خودخلاء ایجادکنند. شب عقلی که رویسبروك آدمیرابل توصیف میکند وجذبه سن‌ترزداویلا(۱) شباهت زیادی باخلاء روحی مساعد برای کیفیات تلپاتی دارد وانگهی روشن بین نیـز همچون عارف یقین کامل از وصل بشیئی‌خارجی دارد . درهر دومورد نمیتوان این قطعیت‌را باهیچ مدرکی نشان‌داد . بنا براین تشابه زیادی بین تجربه عرفانی ودرك وراء حسی فکـر وجود دارد . آیا تماس با خداوند غریب تر ازارتباط بایك موجود انسانی است‌که از ما در زمان و مکان دور است ؟

وجود خداوند بهتر ازهر فرضیهٔ دیگری اثـرات نیایش وکیفیات عرفانی وحس مذهبی‌را تفسیر میکنند . شرط عقل است‌که نیاز ربانی‌خود را نه‌تنها توهم ، بلکه چون معرف خصیصه ساختمان روانی انسان‌درنظر بیاوریم‌که کم‌وبیش برحسب افراد پرورش یافته‌است . چون جهان دستگاه

۱ ـ Saint therese d' Avila

هم بسته‌ای است بنابراین ظهور یك احتیاج وجود وسیله‌ای را در محیط خارج برای ارضای این احتیاج ایجاب میکند. مثلا اگر درجو زمین اکسیژن نبود، سلولهای بدن جانوران هوازی نمیشدند. همچنین احتیاج به‌آب وچربی وقندها وپروتئین نشان میدهد که این مواد در محیط خارجی وجود دارند. مجازیست که معنای احتیاجی‌راکه بسیاری از مردم برای پیوستگی بوجود نامرئی وتوانائی حس میکنند، بهمین امر نسبت دهیم. موجودی درعین حال شخصی ولی پدیدار در همه چیز که بما باواسطه اشراق وکشف وقوانین طبیعی تجلی میکند.

شگفت آنکه انسان امروزی تمام عوامل روانی را ازحقیقت حذف کرده ومحیطی مطلقاً مادی ساخته است. چنین دنیائی در خور او نیست و درآنجا تخیل راه دارد. درطول هزاران سال نیاکان ما وجود عوامل روحانی‌را درپیرامون خود مسلم میدانستند. بالای هر دهکدهٔ ناقوسی بصدا درمیآمد مذهب در حوادث بزرگ زندگی: تولد و زناشوئی و مرگ حاکم بود و در همه نیروی زندگی تلقین میکرد. گوئی برای آنکه تمدن جدید ازسقوط حتمی خود درپرتگاه فنا جلوگیری کند. باید ازنو معابدی دردنیای باشکوه فیزیکدانها ومنجمین بر پا شود.

نبایستی بعقب برگشت ودرعصر سن‌توماس داکن و نوتردام دو - شارتر (۱) زندگی کرد. همچنین نباید خودرا در دنیای انشتین وشاپلی وبروگلی پای‌بسته وتنها یافت. باوجود عظمتش چنین جهانی قطعاً جز قسمتی از واقعیت را فرا نمیگیرد زیرا عقل انسانی که آنرا بوجود آورده جائی برای خود درآن باقی نگذاشته است. معهذا دنیای عشاق و هنرمندان وعرفا همانند دنیای مهندسین و فلاسفه حقیقی است. هنر و مذهب واخلاق کم اهمیت‌تر از علم نیست. بدنیای امروزی بمحض آنکه از دریچه لیبرالیسم یا مارکسیسم بنگرند، برای ما لباس خیلی تنگی میشود. غیرمنطقی است اگر حقیقت خارجی قادر نباشد انسان را در مجموعه‌اش دربگیرد گرچه‌ساختمانش دربعضی جهات باما قابل تطبیق نیست بنابراین شرط خرد است که برای دنیای معنا نیز همان موجودیت دنیای

---

۱ - Notre dam de Chartre

ماده را قائل شویم .



بکجا میرویم ؟ معنای مرگ . فنای کامل . بقای موقت یا جاودانی . پاسخ علم . پاسخ مذهب . تضاد علم و احساس . فرمان زندگی . ایجاب یك فرضیه .

بکجا میرویم ؟ بسوی مرگ . حتی اگر بتوانیم بکمك اکتشافات جدید ، جهت زمان فیزیولوژیکی خودرا برگردانیم ودوره بدوره جوانتر شویم و زندگیرا دو سه قرن طولانی کنیم ، بسر مرگ فائق نخواهیم شد زیرا ساختمان بدن ما ضرورتش را ایجاب میکند . بمحض آغاز زندگی داخل زهدانی ، جنین انسانی رو به پیری میرود وسیر پیری درجنین و نوزاد وکودك خردسال خیلی سریعتر ازانسان بالغ بخصوص پیران است وبلاشك سرعت سیر بسوی مرگ بر حسب پیشرفت سن کمتر میشود ولی هرگز متوقف نمیگردد وجہت خودرا عوض نمیکند . ترقیات علم درآینده هرچه باشد ، هرموجود انسانی محکوم است که دیر یا زود این جهان را ترك بگوید .

معنای مرگ چیست ؟ میدانیم که جسم ما بعد از مرگ چه میشود : مقداری گاز وکمی خاکستر . ولی روان ما ؟ گوئی باندامها از میان میرود . چون درتمام مدت زندگی از بافتها و خون جدا نشدنی است . پس منطقی است فکر کنیم که باآنها نیز تجزیه ومتلاشی میشود . معهذا احساس هیچوقت این ادعای عقل را نپذیرفته است .

مردم مغرب زمین ، نه تنها دراین جهان بلکه در وراء قبر نیز بشدت خواستار زندگیند وبرایشان کافی نیست که فقطدرآثار خود، مثلادرختهائی که کاشته‌اند و خانه‌ای که ساخته‌اند و اکتشافاتی که زائیده مغز آنهاست و درنتایج دیر یا زودرس اعمال خود زنده بمانند وباین قانع نمیشوند که در بازماندگان خود با واسطه ژنهائی که خود نیز ازگذشتگان گرفته‌اند ، باقی باشند . آنچه ما خواستارآنیم قبل ازهمه بقای شخصی است و اینکه بعد از مرگ عزیزان خود را ببینیم و در دنیائی ازصلح و عدالت قدم بگذاریم وقرین الطاف خدائی باشیم .

مردمیکه بـروی زمین زیسته‌اند تقریباً همیشه ببقای روان ، لااقـل بشکل موقتی عقیده داشته‌اند .

راست است کـه اغلب مردم امروزی ایمان مذهبی را تـرك گفته‌اند ولی بسیاری از آنان هنوز براز مرگ می‌اندیشند واز خود با اضطرابـی میپرسند که‌آیا تعالی روانی درطول زندگی حقیقة هدف اوست و آیا گنج های معنوی که بوسیله بزرگان راه حق و پاکان اندوخته شده ، محکـوم به فناست .

باین پرسشها فی‌الحال علم نمیتواند هیچگونه پاسخی دهد . حتـی هنوز نمیدانند که رابطه بین مغزی و روانی چیست وآیا افنای ماده مغـزی لزوماً سبب محو عوامل روانی نیز میگردد . همچنین طبیعت روان‌را نمی‌شناسد و شاید همیشه دراین جهل باقی بماند زیرا روان با آنکه در مـادهٔ زنده ریشه دارد معهذا درخارج ازدنیای زمانی - مکانی نیز مـوجود وبنا براین خارج ازدسترس قضاوت علمی است . حتی اگر هم الان ارواحی در پیرامون‌ما بسر میبرند ، مابوجودشان پی نمیبریم زیرا هیچ وسیله‌ای برای درکشان نداریم .

بنابراین معنای بازگشت رفتگان چیست ؟ موارد فراوان وغیر قابل تردیدی وجود دارد که لحظهٔ مرگ یاکمی بعد ازآن متوفی درنظر یکی ازافراد خانواده یا از دوستان خود آمده وازمراحل ماجرا خبر داده است بعـلاوه بکمك نگارش خود بخـود ویا بوسیله یك واسطه (۱) میتـوان روابطی بادنیای دیگر برقرار کرد . این پیامها گاهی حاوی مطالبی‌است که‌جز متوفی کسی ازآن با خبر نبوده است . سر اولیور لاج (۲) خود را همیشه در ارتباط باپسر درگذشته‌اش میدانست .

طرفداران بقای روح (۳) میگویند که این پیغامهای دریافتـی نشانه بقای روحست . و گمان میبرند که یاتمام شعور ویا لااقل یك اصل روانـی بعد ازمرگ باقی میماند . این اصل به روان واسطه متصل میشود و نوعی شعور مشترك بین واسطه و متوفی ایجاد میکند که موقتـی است و کم کم تحلیل میرود وبالاخره محو میشود .

---

۱ _ Medium ۲ _ Sir oliver Lodie ۳ _ Spirite

اهمیت این امورغیرقابل تردید ولی تفسیریکه از آنها میشودقطعاً غلط است . زیرا معتقدین ببقای روح روشن بینی را از یاد میبرند . معهذا میدانیم که روشن بینان حوادث گذشته وآینده را می بینند وبرایشان رازی وجود ندارد مسائلی را که مربوط بارتباط با روح متوفی میدانند شاید بسادگی با روشن بینی واسطه بستگی داشته باشد . بنابراین تاامروز هیچ دلیل علمی برای بقای روان بعد ازمرگ وجود ندارد . ولی کسی نمیتواند منکر شود که چنین علمی بوجود نخواهد آمد . مطالعه مرتب کیفیات متاپسیشیك بلاشك درشناخت خصایص روانی بما کمك خواهدکرد همان طوریکه تحقیق آثار مرضی سبب شده است که بهتر فیزیولوژی دستگاه عصبی را بشناسیم. بد بختانه این مطالعه اغلب بوسیله شارلاتانهائی که به آن میپردازند بی اعتبار میشود . هنگام آن رسیده است که علم درساحل قلمرو ناشناخته ای لنگر بیندازد که کاوش در آن شاید پرتوهائی بروی طبیعت روان بیفکند .

تفسیریکه مذهب برای مرگ میکند خیلی با توجیه علم متفاوتست . ازنظر مذهب مرگ پایان زندگی نیست بلکه آغازآنست . بجای آنکه روان با بدن متلاشی شود بتعالی خود ادامه میدهد وبدون آنکه شخصیت خودرا از دست بدهد بخداوند متصل میشود .

نزدیك بدوهزار سال ، صدها ملیون مرد و زن در آرامش جان داده اند . بااین عقیده که بعد از مرگ مصاحب عزیزان خود و پاکان و فرشتگان وخداوند خواهند بود . حتی مسیحیت بانسان نه تنها بقای جاویدان بلکه اگر آدمی شایسته باشد وصل بخداوند و خوشبختی بی پایان را نیز نوید میدهد . بنابراین پاسخ مذهب به اضطراب بشریت در برابر راز مرگ خیلی بیشتر ازجواب علم ارضا کننده است. وقتیکه احساس شکل اشراق وعشق را بخود میگیرد آنچه راکه بر عقل پوشیده میماند کشف میکند . عارف میگوید «تو اگر مرا نیافته بودی دنبالم نمیکردی» مذهب بانسان پاسخی را میدهد که قلبش میخواهد .

ما باید پاسخ علم یاپاسخ مذهب را بپذیریم ؟ وباید هادی ما احساس باشد یا عقل ؟ مردمان برخی از احساس و بعضی از عقل پیروی میکنند .

شرط خرد آنست که مشی زندگی هم به عقل وهم به احساس ، هم به علم و هم بایمان ، هم بهدرست وهم بزیبا متکی باشد . برای ما ممکن نیست که براز مرگ نیندیشیم . دوفرضیه وجود دارد . یکی آنکه ما بعد از مرگ کاملا ازمیان‌میرویم دیگری آنکه چیزی ازما باقی میماند . بگفته پاسکال «کشتی نشستگانیم» بایستی انتخابی کرد. مابین دوفرضیه‌کار بایستی آنرا که به نتایج عالیتری منجر میشود برگزید هرچندکه ازنظر منطقی کاملا صحیح نباشد . بنابراین باید فرضیه بقای جاویدانی را بپذیریم معهذا با این شرط که قبول این فرضیه مارا ازاطاعت قوانین‌اصلی‌زندگی بازندارد. ونبایستی ازباد ببریم که دلیل بارز وجود ونظم طبیعت وهدف زندگی‌ما، زیستن درعین‌کمال فعالیتهای بدنی و روانی است .

آیا اعتقاد ببقای جاویدان باقوانینی کــه درجسم وجان ما نقش شده مساین است ؟ آیا برای سه قانون اصلی زندگی مانع و رادعی است و یا آنهارا تشویق میکند ؟ بلا شك اعتقاد ببقای شخصیت کاری جزاین نمیکند که مارا به‌پرورش شعور درطول زندگی وادارد و یقیناً به تعالی روانــی کمك میکند . درکسانیکه خودرا وقف خدمت بدیگران و بخدا کرده‌اند معنویت با اوج زیادی دیده میشود . راست است که اغلب تزکیه نفسی کــه بغلط فهمیده شده باشد بین پرورش جسمی وروانی‌جدائی‌می‌اندازد ولی‌در حقیقت شعور جز با پرورش صحیح بدنی به‌کمال رشد خود نمیرسد . برای آنکه روان خودرا آماده وصل بخداوندکند وجود جسم لازم است . بدین ترتیب اطاعت ازقوانین زندگی وظیفه مقدسی میگردد زیرا قوانین‌زندگی ازنظر عارف معرف اراده خداوندی است .

باآنکه منطق فنای کامل بدن‌را بهتر ازبقای روان می‌پسندد معهذا بهتراست که فرضیه ابدیت را بپذیریم زیرا تفسیر فنای شعور آسان تر از توجیه بقای آن‌نیست . اگرشخصیت آدمی باید باجسمش ازمیان برود پس این تعالی روانی‌که طبیعت درعین بقای نسل انجام میدهد از بهر چیست ؟ زندگی فردی تنها هدفش ادامه نسل نیست زیرا مدتها پس ازآنکه مرد و زن قدرت تولیدمثل خودرا ازدست داده‌اند هنوز تعالی روانی‌انجام میگیرد واگر جزاین بود تکامل فرد ونژاد جز نوعی ریشخند طبیعت بنظر نمیرسید.

مساعی فرآوانی که‌درطول قرون، ماده زنده برای تجلی روان متحمل شده است اگر روان آدمی نیز باجسمش ازمیان برود ، بیمعنی است .

معهذا ما نمیتوانیم بفهمیم چگونه روانیکه از جسم جدانشدنی است میتواند بی‌جسم زنده بماند . شاید قرنها وبلکه هزاران سال برای حل‌این راز بزرگ وقت لازم باشد . درانتظار کشف این راز شاید بتوان تراوش روان را از مغز شبیه انتشار نور ازسیم تونگستن داخل لامپ دانست . روشنائی ازسیم بوجود میآید همانطوریکه فکر از مغز تراوش میکند . ولی فوتونهای مرکبه نور ازشیشه چراغ میگذرند ودرفضا سیر بی‌پایانی را شروع میکنند . وقتیکه چراغ خاموش شود ، فوتونهای منتشره ازمیان نمیرود . منجمین کالیفرنیا روی صفحات عکاسی خود اشعه ستارگانی‌را ضبط کرده‌اند که شاید درحدود ۴۰۰ ملیون سال نوری قبل از این متلاشی شده‌اند . میتوان باور کرد که انرژی معنوی متجلی ازمغز دردنیائی ماوراء زمانی - مکانی بعد از مرگ ما نیز همچون نور چراغ باقی میماند وبسیر خود ادامه میدهد .

مرگ برای هر کس معنا و مفهومی جداگانه دارد زیرا مرگ وابسته بزندگیست ومعنای زندگی برای هر کس متفاوتست . تقریباً همیشه مرگ پایان یك‌روز بارانی یکنواخت وپرزحمت وغمناکیست . گاهی‌جمال غروب آفتاب را بروی یك کوه پربرف دارد وزمانی بخواب پهلوان بعد از نبرد شبیه است . ولی ما اگر بخواهیم میتواند وصل روح به آستانه پر شکوه خداوندی باشد .



تأثیر مشی صحیح در زندگی - از من بما - چهار نوع هم بستگی با دیگران - ارزش اجتماعی فرد

هر فردی که خود را عاقلانه رهبری نماید ، کم کم تغییرات عمیقی میکند . وقتیکه جسم و جان بروفق ساختمان خود عمل کرد . ثمرزا سر میشود . اطاعت ازقوانین حفظ حیات وادامه نسل وتعالی روانی خود بخود تمام فعالیتهای بدنی وروانی را نیرومند میکند . این پیشرفت مخصوصاً ، پرورش سجایا وحس اخلاق واشراق وحس مذهبی وظرفیت دوست داشتن

و گذشت کــردن مشخص است . در عین حال عقل روشنی میپذیرد . وقتــی آدمی فهمید که هدف زندگــی سود مادی نیست بلکه خود زندگــی است دیگر منحصراً توجهش را بروی دنیای خارجی معطوف نمیکند . بلکه با دقت بیشتری بزندگی خود واطرافیان خود مینگرد ومیفهمد که او وابسته بدیگران ودیگران هم بسته باویند ومیداند که در نوع انسان زن ومــرد روحاً مکمل یکدیگرند همانطوریکه دستگاه جنسی آنان مکمل یکدیگر است ومیشناسد که آهستگی رشد جوانان و ظرافت فکری آنان زندگیرا ایجاب میکند . بدین ترتیب وضع تصنعی نظریات ژان‌ژاك‌روسو اجتماعی و بی‌منطقی‌قرارداد اجتماعی وخطر اندیویدوالیسم(۱) ولزوم‌توجه‌بدیگران نیز همچون بخود درتمام مراحل زندگی برما روشن میشود .

تضاد فاحشی بین خودخواهی فردی ومحبت بهمنوع که لازمه‌زندگی اجتماعی است وجود دارد . ساختمان ورشد بدن بواسطه عــوامل محیط و کمك افراد دیگر انجام میپذیرد . انسان در طول زندگــی جنینی نوعی انگل مادر وتا سن بلوغ انگل خانواده واجتماع است. بدین‌ترتیب عادت میکند که اسفاده ازتمام مواهب محیط را حقی برای خــود بداند . بسط ندیویدوالیسم مــرهون این تمایل غریزی بسوی خــود خواهی در تمام موجودات زنده است . ازطرف دیگر افراط در خودخواهی تشکیل جامعه حقیقی‌را غیرممکن میسازد . بنا برأین محبت بهمنوع نیزهمچون خودخواهی ضروری است . میان من وما ، این دوتمایــل متضاد باید تعادلی برقــرار شود . این تعادل شرط ضروری موفقیت ما در زندگی است همانطوریکه دقت حــرکات دست مرهون تضاد عملــی عضلات خم کننده و راست کننده نگشتان است . من به‌طرق مختلف به ما تبدیل میشود .

ظرفیت اتحاد برحسب افراد فرق میکند وباامکانات ارثی‌وبخصوص تعلیم وتربیت ومحیط فکری کشور و عصریکه در آن زندگی میکنیــم بستگی دارد . درفرانسویان امروزی تقریبا هیچ ولی درمــردم آلمان و آمریکا بیشتر است . درنخستین اجماعات مسیحی برادری وعشق بهمنوع و اتحاد وجود داشت . ظرفیت اتحاد درعین‌حال ازظرفیت فهمیدن و حس

---

۱ - Individualism

کردن ناشی میگردد . میدان نیروئیکه هرکس بدور خود ایجاد میکند ممکن است کوچك یا بزرگ باشد . میزان بستگی‌ما بادیگران درصورتی که‌نظیر من مثل تو یاباتو یابرای تو گردد ، کم وزیاد میشود . لیبرالیسم ماتریالیست و اندیویدوالیسم و اخلاق بیولوژیکی قادر نیست که مردم را بالاتر ازحس تعاون تا پایه محبت نوع برتری‌دهد . فقط اجرای مقرراتی که از قوانین زندگی استنتاج شده است میتواند ظرفیت اتحاد آدمیان را بین یکدیگر وتشریك مساعی شعوری روی پایه محبت را زیادتر کند .

تمدن غرب برحسب آنکه به‌ارزش اخلاقی فرد بیفزاید ویابه‌کاهش خود ادامه دهد ، در جهان باقی خواهد ماند و یا در پرتگاه اضمحلال سرنگون خواهد شد . ارزش اجتماعی فرد مخصوصاً بامیزان محبت بهم نوع بستگی دارد . نفاقی که درخانواده وشهر واداره وکارخانه وکارگاه درتمام ملت حاکم است ازجهل ما به‌لزوم زندگی اجتماعی وناتوانی ما درمواجهه باآن ناشی میگردد . برای ساختمان یك‌خانه آجرهای‌محکمی لازم است که برویهم بگذارند وسیمان نیز برای نگهداری آنها ضروری است . اطاعت ازقوانین زندگی ازبسط اندیویدوالیسم که مردم را علیه یکدیگر برمیانگیزد جلوگیری میکند وغرور و حسد و دروغگوئی و دوروئیرا ازبین میبرد وخطر بی‌ادبی وعصبانیت وبدخلقی وبی اعتنائی به عواطف دیگران را نشان میدهد وخشونت ومعایبی راکه با اتحاد اجتماعی متباین است از میان بر میدارد و خود بخود ما را بیکدیگر بوسیله ادب و احسان و نیکوئی و محبت و فداکاری مربوط میکند . هر فردی که به احتیاجات طبیعت خود آشناست میداندکه خوشبختی حقیقی او و فرزندانش با ظرفیت پیروی از نظم اشیاء بستگی دارد . بلاشك باید راه جنگیدن را دانست زیرا تا امروز نبرد شرط زندگی بوده است ولی جنگ موجد جنگ است بنابراین باید راه عفو دشمنان را نیز آموخت با آنان متحد شد و آنانرا دوست داشت .

✡✡✡

قوانین زندگی و ساختمان اجتماعات بشری ـ حقوق و حوائج آدمی ـ حوائج حقیقی و تصنعی ـ اجتماع پیکری (۱) و اجتماع عضوی (۲)

برای زیستن ونگهداری نسل وتعالی روانی ، آدمی احتیاج بمحیط خاصی دارد وبرای تهیه این محیط است که دراجتماع زندگی میکند . هر اجتماعیکه نمیتواند برای همه افراد وسائل اطاعت از قوانین زندگی را فراهم نماید وظیفه حقیقی خودرا ایفا نمیکند و بنا بر این مستحق دوام نیست .

اجتماع درعین حال اززندگان و مردگان وآیندگان تشکیل شده است . هرکس باید درآن جائی داشته باشد زیرا فرد جزئی از اجتماع است ولی نه بخاطر یك قرار داد اجتماعی بلکه بدین سبب که زائیده شده است .

اشراق مذهبی قرون وسطی خیلی بیشتر از راسیونالیسم انقلاب فرانسه درعمق حقیقت نفوذ میکرد . ساختمان اجتماع تابعی ازطبیعت آدمی است همچنانکه اتومبیل احتیاج به بنزین وروغن وآب وفکر راننده دارد. احتیاجات انسان خیلی پیچیده‌تراست وطبیعة نظیر باتنوع بیحد اعمال بدنی و روانی اوست . ولی انسان مانند ماشین ، راننده‌ای ندارد که مراقب احتیاجش باشد وباید باتلاش مساعی شخصی خود ازدنیای خارج آنچه‌را که مورد نیاز زندگی بدنی ومعنوی اوست بیرون بکشد .

حقوق آدمی جز مناظرات فکری وانتزاعانی‌بیش نیست . نمیتوان آنها را مطالعه کرد و سنجید . بر عکس حوائج انسانی چیزهائی واقعی است ، که میتواند درقلمرو تجربه وارد شود وقابل مطالعه وسنجش‌است .

وظیفه جامعه اینست که برای هرفرد محیطی مادی و معنوی شایسته برای ارضای احتیاجات اصلی او فراهم کند زیرا بر آوردن این حوائج برای پرورش غائی شخصیت او ضروری است . هدف اجتماع باید ایجاد افراد کاملی باشد وهمانطور هر فردی باید در تشکیل یك جامعه کامل سهم بگیرد .

---

۱ ـ Organismique   ۲ ـ Organique

در برابر احتیاجات طبیعی ، برخی حوائج تصنعی وجود دارد حوائج تصنعی آنهاست که اگر بر آورده نشود آدمی ضرری نمی بیند و از پیشرفت وی نمیکاهد مثل احتیاج بنوشیدن مشروبات الکلی و شنیدن رادیو و سینما رفتن و سیگار کشیدن دائمی . تجربه نشانداده است که آدمی برای آنکه بکمال رشد خود برسد درعین حال بآزادی و نظم ، پایداری وتغیر ، مصونیت وخطر ، فعالیت واستراحت استقلال و وابستگی، سرما و گرما ، شب و روز ، بیداری وخواب ، غذای جسمی و غذای معنوی احتیاج دارد .

همه کس تمایل فطری باین‌دارد که برخی ازحوائجش را بحد افراط ارضا کند . مثلا احتیاج به آزادی یاغذا یامصونیت یا آسایش را . ترقیات علم وتکنولوژی ارضای افراطی تمام‌این حوائج را ممکن ساخته است ولی هر گاه فرد امروزی خودرا تسلیم این تمایل کند اخلاقاً وفکراً و بدناً رو بانحطاط میرود. برای آنکه منحط نشود ، آدمی باید حوائج خودرا جزدر حدودیکه سه قانون اصلی زندگی اجازه میدهد ، برنیاورد . بدین ترتیب اعمال جسمی و روانی بروفق ساختمان بدن انجام خواهد شد و آدمی خواهد توانست بخوبی وظیفه انسانیش را ایفا کند .

افراد ازنظر سن وجنس وعادات بدنی وروانی متفاوتند . برخیها میتوانند ازعهده انجام کارهائی برآیند که دیگران کم‌هوشتر یا جاهلتر یا بی دست‌وپاتر ویاضعیف‌تر ازآنند که بانجامشان قادر باشند . برخی برای فکر وبعضی برای عمل ساخته شده‌اند وبالاخره دسته‌ای از موهبت فطری فرماندهی برخوردارند درصورتیکه اغلب از اداره خود نیز عاجزند .

اختلاف افراد واحتیاجاتشان ، به جماعات بشری ، صفات مخصوصه آنهارا میبخشد.مطالعه آدمیان وجود جهانی دونوع جماعات‌را نشان‌میدهد جماعات دسته اول از افراد ناجور (۱) ولی مکمل تشکیل یافته است وبه اعضاء مختلف دریك بدن زنده شباهت دارد وشبیه بامفهوم اجتماعی است که درآلمان بدست کومیه (۲) و درفرانسه بوسیله پرون (۳) برقرار شد و بدانها جماعات پیکری (٤) نام داده‌اند . مثل اجتماع طبیعی خانواده

---

۱ - Heterogene ۲ - Coumier ۳ - Perron ٤ - Organismique

مرکب ازپدر و مادر و کودکان ویا روستا نشینان . مؤسسات صنعتی نیز اگر بشکل اجتماعات پیکری درمیآمد متضمن منافع زیادی بود .

جماعات نوع‌دوم ازعناصر همجور ونامکملی تشکیل یافته وبااجتماع اعضای شبیه بهم مرادف است مثلا مغزها و معده ها وقلبها ودستها وبآنها اجتماع عضــوی (۱) نام داده اند . یك کلاس درس و یك گروهان سرباز و جامعه پزشگان و سندیکای‌کار گران و یك اجتماع مذهبی نمو ه‌ای از آنهاست . گروههای عضوی وقتی مفیدندکه باگروههای عضوی دیگـر برای ایجاد یك جامعه موزون همکاری کنند . هر گروه عضوی که باغرور و خود بینی رشد کند درزندگی اجتماعی‌همان عملی‌را داردکه سرطان در بدن انجام میدهد .

افرادگروههای پیکری وعضوی فقط ازاین نظر مساویندکه همگی موجودات انسانیند ولی از نظــر امکانات ارثی وعادات و سن و جنس و ارزش فیزیولوژیکی واخلاقی و فکری متفاوتند . معهذا اختلاف ظـرفیت فردی واعمال اجتماعی دلیلی برتفاوت شرافت نیست . معده و مخرج نیـز برای بدن همچون مغز وچشمها ضروریند . همه اعضاء به‌قلب بستگی دارند وقلب نیز بهمه آنها وابسته است .کارگــر درخدمت کارفرما و کارفـرما درخدمت کارگرانست . دریك اجتماع پیکری کار های حقیر شرافت کمتری ازکارهای خطیر ندارد . در موفقیت یك پرواز ، مهندس و مکانیسن نیز همچون مهارت خلبان سهم دارند .

اجتماع امروزی ازعده زیادی جماعات عضوی وپیکری تشکیل‌شده است . آشفتگی‌آن در عین حال ناشی از ناهـم آهنگی این جماعات و تشکیلات وضعف آنهاست . استحکام یك‌جامعه همچون استحکام یك دیوار باکیفیت مصالح ساختمانی وسیمانی که برای انصال این مصالح بکار رفته است بستگی دارد به‌بیان دیگر به ارزش فردی و اجتماعی عواملش .

هر فرد عضو بسیاری از گروههای عضوی و پیکــری است مثلا در خانواده وروستا و همچنین در یك مدرسه ویك سندیکا و یا اجتماع حرفه‌ای یاورزشی عضو است . بنابراین یك‌گروه نسبةً قلیل میتواند نفوذ

---

۱ ـ Organique

زیادی روی بسیاری از گروههای اجتماعی داشته باشد زیرا ارزش یك جماعت طبیعة با ارزش اجتماعی افرادش بستگی دارد یعنی باظرفیت اتحاد آنان بادیگران .

اگر اقلیت نسبهٔ مهمی از گروهی که برپایه تشابه منافع و مسئولیت متکی است باقبول مقررات عقلانی ، اجتماعی بر پایه محبت بنوع بوجود آورند، موفقیتشان حتمی‌است . مثل موفقیت خانواده‌ای که درآن‌اجداد دور دست وپدر بزرگان وپدران وفرزندان باآنکه گروهی ازعوامل ناجور را میسازند معهذا بوسیلهٔ محبت وهمکاری متقابل پیوستگی دارند یا درشهری که ساکنینش بااتخاذ مشی‌صحیح‌ازتنقید یکدیگر خودداری‌کنندوحس کینه راازمیان خود بردارند .کافیست که‌کارفرما وکارگر پیروی ازقوانین اصلی زندگیرا تمکین‌کنند ، تاآنکه نحوه روابط آنان تغییر یابد . بدین ترتیب مؤسسات صنعتی بجای آنکه میدانی برای جنگ طبقاتی گردد ، اجتماعی پیکری (۱) برپایه مسئولیت و محبت خواهد شد وموفقیتش تأمین خواهد گشت . زیرا اگر آدمی از روی ناچاری و ترس بد کار میکند ، وقتیکه خوشبخت باشد و درمؤسسه‌ای همکاری‌کند که آنرا مربوط بخود وخودرا مربوط بآن بداند ،کیفیت وکمیت کارش خیلی بهتر خواهد شد . بسیاری از مسائلی که مدنیت ما با آن روبروست با بکار بستن مقررات عقلانی زندگی حل خواهد شد زیرا موفقیت زندگی اجتماعی مشروط به ارزش اجتماعی وشخصی هرفرد است .



۱ - Organismique

فصل هفتم

تعلیم راه و رسم زندگی

☆☆☆

ناتوانی از اداره خود و علل آن (۱)

عصریکه ما درآن بسرمیبریم با عدم موفقیت شگفت آور مدنیت مشخص است .

ما نتوانسته‌ایم زندگی اجتماعی خودرا خردمندانه رهبری کنیم و نمیدانیم که چگونه حاکم بر زندگی فردی خودباشیم . این ناتوانی از رهبری خود ، مخصوص عصر ماست . انسان خردمند افسانه‌ای شده است . انسانیکه حقوقش موضوع اعلامیه معروفی است شاید چیزی جزیك مفهوم انتزاعی نیست که مولود افکار اجداد قرن هیجدهم ماست . گوئی افرادی وجود ندارند که بتوانند ازآزادی بروفق مصالح حقیقی خود استفاده کنند. درطول تکامل عقل مارا ازخودکاری حیوانی آزاد کرده است ولی بنظر نمیرسد که برای‌ما آدمیان ، راهنمائی مطمئن‌تر ازغریزه باشد. ممکن‌است که ما منحط شده باشیم . آیا معاصرین فیدیاس (۲) و ویرژیل (۳) و دانته (٤) ازنظر بدنی و اخلاقی برتر از ما نبودند ؟ ما همه مقررات نیاکانی‌را ازدست نهاده‌ایم ولی نتوانسته‌ایم بکمك علم زره محکمی برای زندگی جسمی وروانی خود بسازیم . و در برابر خود بلا دفاع مانده‌ایم . ناتوانی ما برای کنترل تمایلات ونظم بخشیدن بافکار وبزندگی شخصی و پرورش کودکانمان، چون آفتاب روشن است . این شکست نشانه ونتیجه‌ای از راه ورسم غلطی است که در پیش گرفته‌ایم . امروز نیز همچون تمام بحرانهای بزرگ ، نقابها می افتد وچهره حقیقی مردم‌را نشان میدهد و

---

۱ ـ Homo Sapiens ۲ ـ Phidias ۳ ـ Virgile ٤ ـ Dante

روی این چهره ها آثار جهل و حماقت وضعف را میتوان خواند.

علل ناتوانی ما برای رهبری خردمندانه افکار واحساسات و اعمال ما چیست؟ این علل دوتاست. یکی جهل ازاصول راه ورسم زندگی و دیگری ناتوانی ازفهم این اصول واجرای آنها.

محتمل است که دیوانه‌واری عادات امروزی بیشتر از جهل ما ناشی باشد تا ازضعف قوای روانی. هیچگاه ما را رسم رهبری نیاموخته اند. تعلیمات مدرسه‌ای کاملا فکری‌است وبه تربیت اخلاقی توجه نمیشود و یا این توجه ناکافی‌است. غنی‌وفقیر، پیروجوان، کارگر وکارفرما بلزوم‌اتخاذ مشی بروفق اصول معین ومشابه وهمگانی توجه ندارند. معهذا فراوانند کسانیکه اگرتعلیم میشدند باین الزام آشنا میگشتند. نیازی به‌هوشمندی فراوان وتعلیمات عالی نیست تا بدانیم که قوانین جاویدان و انعطاف ناپذیری برجهان حاکم است که مانیز محکوم همین قوانینیم وسرپیچی از فرمانشان خطرناکست‌وکه بهترین وسیله برای جلوگیری از مصائب و انجام وظیفه انسانی خود، زیستن بروفق احتیاجات جسمی وروانی است. چنانچه سقراط عقیده داشت. وظیفه بانفع توام میگردد ورواقیون نیز از دیر باز میدانستند که باید باطبیعت سازگار شد. اگر اصول و مقررات مشی عقلانی زندگی در خانواده ومدرسه تعلیم میشد، محتملا فن رهبری خردمندانه زندگی بسط مییافت.

معهذا شناخت خوبی، فضیلت نیست. سقراط نمیاندیشید از آنجاکه هرکس جویای منافع است، باعلم بخوبی، بدی میتواند کرد. زیرا سقراط برای‌عقل آدمی بیش از اندازه اهمیت قائل بود. قطعی است که دانستن‌کافی نیست‌که مارا بمشی عاقلانه زندگی عادت دهد.

قابلیت رهبری خود، شامل عوامل عقلانی وعوامل اخلاقی است. ازیك طرف باید آن اندازه هوشمند بود که لزوم مشی بروفق اصولیرا فهمید و ازطرف دیگر باید همت‌کافی برای پیروی ازاین اصول داشت. بین ماچقدر ازافراد به‌این سطح روانی میرسند؟ درواقع همه‌قادر بتملك خرد نیستند همانطوریکه همه نمیتوانند قهرمان ورزش شوند. شاگردان سقراط و زنون و سن‌توماس داکن هیچگاه فراوان نبودند.

همانند هدایت يك لكوموتيو يا يك هواپيما ، قابليت رهبری خـود مستلزم خصائلی بدنی و روانیست که برخی دارند وبعضی ندارند . افراد ازیکدیگر بوسیله ارزش‌نیروی فکری ومعنوی خود مشخصند . این‌ارزش ممکن است خیلی بزرگ یاخیلی کوچك باشد . درحالیکه ابعاد بدن مردم خیلی‌کم متفاوتست مابین اشکال روانی آنان باندازه تفاوت بین يك تپهٔ کوچك وقله اورست اختلاف موجود است .

بلاشك میدانیم‌که انسان انتـزاعی ، انسان فلاسفه واللهیون ، ذات انسانی ، قادر به اداره خود ومسئول اعمال خویش است . ولی نمیدانیـم که عنوان انسان خردمند (۱) تاچه حدودی شامل انسان واقعـی میشود . درمشی زندگی ، ما باانسان واقعی سروکار داریم نه با ایده انسان .

مهم اینست‌که ازهم اکنون نه تنها خصایص ذات انسانیرا مطالعـه کنیم بلکه به‌بینیم مابین ساکنین يك‌کشور معین چقدر از افراد زندگـی روانی وفکری واجتماعی خودرا با موفقیت دنبال میکنند وچه‌کسانـی میتوانند بوظیفه خاص انسانی خود عمل نمایند . هیچ آماری نمیتواند در اینمورد اطلاع دقیقی بدست دهد ولی حتـی يك‌مطالعه سطحی و ناقص برخی ملل وذورشکستهای زندگی فردی واجتماعی آنانرا نشان میدهد . نشانه های ایـن شـکست واضح است : الـکلیسم عمومی ، پـراکـندگی خانواده ، وفور زنهای مطلقه و منحرف ، فراوانی کـودکان بی تـربیت و معیوب ، خـانواده های‌کم فرزند ، حسد وتشتت کامل در قلب هر گـروه اجتماعی ، درخانواده وکارگاه و دفتر وکارخانه وشهر وحتی دانشگاه و بیمارستان ومؤسسات خیریه ونفاق وناتوانـی درمشارکت برای يك امـر اجتماعی . این نشانه‌ها معرف‌آشفتگیهای عمیقی درعقل واحساس ونماینده بدی پرورش فعالیتهای روانیست . قسمت اعظم مردم فی‌الحال نمیتوانند مشی عاقلانه زندگیرا اختیار کنند .

درمیان ما ، یکدسته ازافرادی را میتوان دیدکه رشدشان ناقص و یامعیوب میماند. امری بدیهیست‌که بسیاری ازمردم امروزی ازخردعارینه این مسئله مردمکها هنگام پی‌ریزی دموکراسیهای بزرگ مطرح نشد.

---

۱ ـ Home sapiens

نه جفرسون ونه فرانکلن ونه دیگر امضاکنندگان اعلامیه استقلال پیش بینی نمیکردند که بازماندگانشان فکراً نتوانند ازآزادی خود استفاده کنند و جستجوی خوشبختی به اسف انگیزترین مصائب منجر شود . دیدرو (۱) و د الامبر (۲) و هلوسیوس (۳) و دیگر فلاسفه قرن هیجدهم نگاهشان را بروی بشریت واقعی معطوف نداشتند . دوستدار تجریدات ریاضی بودند و بیماریهای روانی را نمیشناختند و اثر دیر رس انقلاب صنعتیرا روی حالت بدنی و روانی مردم نمیدانستند . بدین ترتیب اجتماعیرا ساختندکه در آن کسانیکه نمیتوانند زندگی شخصی خود را اداره کنند ، جائی ندارند . مسلك لیبرال بی‌آنکه بوضع واقعی مردم توجه کند ، بنا شد . امروز مامورد استیلای گروه بربر هائی که مدنیت جدید بوجود آورده است قرار گرفته‌ایم . بربر هائیکه معایب فکری و عاطفی آنان مانع است که بتمدن بگرایند . باین مسئله خطیر نه‌فقط علم اخلاق بلکه علم توارث و اوژنیسم و فیزیولژی و پسیکیاتری باید توجه کند . برای پیدا کردن راه حل باید علل عیوب بدنی وروانی راکه جوهره اختلالات شخصیتند جستجو کرد .



نقایص ارثی - شماره منحطین

بسیاری ازافراد بعلت نقایصی که هنگام تولد دارند ، خود را بد اداره میکنند . اغلب دشوار است که این معایب ارثیرا ازعیوب اکتسابی تمیز داد . زیرا ما درعین حال ساخته وپرداخته ارث ومحیطیم . اغلب نفوذ محیط نقایص ارثیرا شدت میدهد . مثلا دربچه‌های الکلیك ، نقص ساختمان بدنی وروانی، دراثر بینظمی و کثافت وجهل وفقرمحیط خانوادگی تشدید میابد . درطول زندگی معایب ارثی بجای آنکه پوشیده بماند ، تقریباً همیشه بسط پیدا میکند . اغلب میتوان چهرهٔ یك شخص را نه تنها با شناسائی پدر ومادر بلکه بااطلاع ازوضع اجداد دور دست وی تشخیص داد . برخی ازخطوط صورت وچنانچه گالتون (٤) نشانداده ، بعضی از صفات روحی میتواند چندین نسل خانواده‌ای را متشخص کند. ضعف فکری

---

۱ - Diderot ۲ - D' Alambert ۳ - Helvetius ٤ - Galton

و دیوانگی ازاین قبیل است . ولی جنایتکاری ارثی نیست مگردرحدودی که همراه بایك عارضه روانی باشد .

فرزند یك دزد یا یك آدمکش کمتر ازپسر یك دیوانه قابلیتّ ادارّه صحیح خودرا دارد . افرادی که عیوب رفتارشان منشأ ارثی دارد در تمام طبقات اجتماع وجود دارند.وآنانرا در بین اغنیا وفقرا و روشنفکران و کارگران و دهقانان میتوان یافت زیرا اوژنیسم از تمام اصول دیگر بیشتر فراموش شده است . مردمکها را بوفور در خانواده الکلیکها و سیفیلیسیها ومعتادین به مسمومیتهای مزمن میتوان دید وهمچنین در نسل ابله های اخلاقی و کودنها ومنحرفین فراوانند. ولی درخانوادههای دیگر نیز موجودند زیرا معایب عصبی وروانی بناگهان بعد ازچند نسل تظاهر میکنند . چنین افرادی حتی پیش از تولدکم وبیش بـرای رهبری زندگی شخصی خود ناقابل بودهاند .

تیپهای مختلفی دراین جمع وجود دارد : افراد سریع التأثر که در برابر مشکلات زندگی کمر خم میکنند یا دربرابر هرمانعی آزار می بینند ویابدون فکر ونقشه به عمل میشتابند . افراد متلون که هر روز تصمیمی میگیرند و هیچیك را عمل نمیکنند . افراد متشتت و بی اراده که درمیان طرحهائی سرگردانندکه هیچگاه عمل نمیشود . کسانیکه بدقضاوت‌وهمیشه خطا میکنند . اشخاص تنبلی که درخمود موضعی خود بیحرکت ماندهاند . حسد ورزانیکه فقط به انتقاد از دیگران قانعند ، ابلهان اخلاقی که با عیوب عاطفی خود مشخصند وهمچنین جمع کثیری ازناتوانان و ناقصین و نیمه بیمارانی که ترس آنان را شرور میسازد .

بالاخره چنانچه میدانیم فراوانندکسانیکه سن روانیآنان هیچگاه از ۱۰ یا ۱۲ سال نمیگذرد . بلاشك این نقص تاحدودی منشأ ارثی دارد ولی نمیتوان تعیین کرد که تا چه اندازه این نقایص ناشی از ساختمان سرشتی بدنی وشعوری و تاچه میزانی منسوب بعادات ناپسند اکتسابیست معهذا باید مطمئن بود که تیپهای افراطی ضعف عقل و اختلال روانی وگنگی وشرارت معرف عیوب ارثی جسم و جانست .

درجات متعددی درعجز ارادهٔ خود وجود دارد . نحوه زندگی قسمت قلیلی از مردم چنانست که برای اکثریت خطرناکست . این دسته بکلی از ادارهٔ آزادانه خود عاجزند و جمع دیوانگان و جنایتکارانی را تشکیل میدهند که جمع آوری آنان ضروریست . دسته دوم کسانی هستند که ازنظر بدنی وروانی نواقصی دارند و با آنکه خطرناك نیستند معهذا سرباری برای اجتماعند . افراد علیل ومسلول وبیکار وکسانیراکه بامحیط توافق پیدا نمیتوانند کرد ، باید جزو این دسته قرارداد .

افراد یك دسته سومی وجود دارد که میتوانند زندگی مادی خود را تأمین و اداره کنند ولی بعلت فقدان حس اخلاقی ومخصوصا با سخن‌چینی و دروغگوئی خود موجب تشتت وبینظمی دراجتماع میشوند . چنین‌افرادی رابین اغنیاوبینوایان وکارگران وکارفرمایان و ورزشکاران و پروتستانها وکاتولیك ها ویهودیان ودرتمام طبقات اجتماع میتوان دید .

بین کسانیکه ازعهدهٔ انجام قسمتی از وظایف انسانی خود برنمیآیند نمیتوان دانست تاچه اندازه قربانی معایب ارثی یامفاسد تعلیم و تربیت محیط خود شده‌اند . چنین اشخاصی خیلی ازکسانیکه بعلت عجزکامل از اداره زندگی در زندانها و بیمارستانها ، بسر میبرند ، برای اجتماع خطرناکترند .

میزان کسانیکه بعلت نقایص ارثی نمیتوانند بروفق اصول زندگی رفتار کنند چه اندازه است ؟ هیچگونه آماری از بازماندگان سیفیلیسی‌ها وکودکان الکلیکها و ناقص عقلان و ابلهان اخلاقی و دیوانگان در دست نیست .

آمارهای آمریکائی نشان میدهد که ٤ تا ٥ درصد افراد مستعدبروز عوارض روانی‌اند و ۳ درصد آلودگیهای جنائی دارند بدون آنکه شماره ناقص عقلان بحساب آید . بنابراین در آمریکای شمالی از هر هزار نفر لاافل صدتن نمیتوانند از مقررات اخلاقی زندگی پیروی کنند . درکشور ما (۱) آماری دردست نیست که حتی خیلی تقریبی بتوان شماره معلولین ارثیرا تخمین‌زدولی میدانیم که‌شماره‌دیوانگان‌دراینجا کمترازاتازونی نیست.

۱ ـ مقصود کشور فرانسه ، موطن نویسنده کتاب است

در هرحال بسیاری از نقایص مردم ما ارثی نیست ومحتملا خیلی بیش از نصف مردم زمینه ارثی شایسته برای پیروی خردمندانه از اصول زندگی دارند .



عجز اکتسابی برای مشی عقلانی - علل آن - خطای تعلیم وتربیت

بسیاری از افراد باآنکه صفات ارثی خوبی دارند معهذا از اداره زندگی خود بعلت معایب اکتسابی عاجزند که وخامتشان کم ازعیوب ارثی نیست . این نقایص ازبدی شرایط آبستنی و زایمان و رشد کودك وحملات باکتریها وویروسها واسپیروکت سیفلیس ومسمومیت باالکل وسموم دیگر وعادات ناپسندی که ازآغاز کودکی گریبانگیر کودکان است ناشی میگردد. محتملا ۲۵ درصد از موارد بلاهت ، نتیجه وقفه یا اختلالات رشد مغز در طول زندگی جنسی باهنگام زایمان ویا درنخستین دوره کودکی است .

پرورش شعوری وابسته بتربیت جسمی است بدین سبب اختلالاتیکه درطول کودکی یاجوانی درساختمان غدد داخلی و دستگاه عصبی بوجود میآید همیشه بروی شعور منعکس میشود . درمناطق مسکونی مرتفع آلپ و هیمالیا وحتی درگران لاك امازونی فقدان ید از رشد تیروئیدجلوگیری میکند وکودکان به بلاهت تیروئیدی مبتلایند .

تعادل دستگاه عصبی وحدت و موزونی فکر ما اندازه زیادی به ترکیب مواد غذائی در دوران تشکیل مغز وغدد بستگی دارد . مثلا فقدان ویتامینها ونمکهای معدنی وناکفایی و یا بدی مواد پروتئینگی محتملا علت برخی ازنواقص فکری و اخلاقی است .

بدیهی است که دستگاه عصبی واندامها وشعورکودکی که با قهوه ونان سفید وقند و شیرینی‌جات وگاهی الکل تغذیه شده ناگزیر معیوب خواهدبود . هماتطوری که اختلال تعادل فسفروکلسیم دربدن سبب پیدایش بیماری راشیتیسم میشود ، فقرغذائی دوران کودکی نیزبرای همیشه‌آثاری روی جسم‌وجان فرد باقی میگذارد .

برخی عادات فیزیولوژیکی و روانی وجود داردکه اثرش بروی شخصیت محو نشدنی است . بهمان آسانی که عادت براه رفتن درتماس‌پای

کودك بزمین حاصل میشود ، این عادت نیز ازبرخورد بااجتماع امروزی نتیجه میگردد . مثل عادت به آسایش طلبی ، وحشت ازتغییرات جوی و از سرما و گرما ، کراهت ازتلاشهای بدنی واخلاقی باستثنای موارد ورزش . همچنین عادت به تشتت و بیدقتی ، عدم مسئولیت اخلاقی و یاوه گوئی و بالاخره بی نظمی در تمام تمایلات : تغذیه مفرط یا ناکافی ویا بد ، خواب زیاد یا خیلی کم ، ارضای افراطی یا منحرف میل جنسی ، زیاده روی درشرب الکل . جوانان بالغ اجتماع عموماً یا بیهوشی و خود خواهی و غرور خود وعجز ازدرك حقیقت ، مشخصند . فکرشان محدود و دقیق و انتزاعی است وجز درمواردیکه نفعی درآن باشد ، بواقعیت توجه ندارد . خودنمائی و غرور بیحد است . بدینجهت هرقسم پیشرفت اخلاقی غیرممکن شده است .

مردم هیچگونه توجه بمعنای حوادثیکه مدنیت را سرنگون میکنندندارند ودرحالیکه دنیا در اطراف آنان ودرآنان بروی هم میریزد فقط بخوردن ونوشیدن شراب وبه سیگار فکر میکنند وهمچون زندانی محکومی دریك تبعیدگاه ، درخویش محصور مانده‌اند و امید فرارآنان خیلی کم است .

معهذا درافراد مسن تر ، تیپهای آگاه‌تر وهوشیارتر و فهمیده‌تری را میتوان یافت که حقیقت را می بینند وخوب وبد را تشخیص میدهند ولی نه له و نه علیه هیچیك تصمیمی نمیگیرند و مانند فرشتگانیکه دانته در نخستین حد دوزخ دیده بود که نه ازخداوند اطاعت ونه عصیان میکردند ، بیطرف باقی میمانند . در حقیقت اینان ضعف اخلاقی دارند و جزو طبقه مردمکها قرار میگیرند . این افراد ازرهبری عاقلانه خود عاجزند و عقل وشجاعت کافی برای اطاعت ازقوانین زندگی ندارند .



قابلیت رهبری صحیح - ندرت انسان خردمند (۱)

در میان گله های کثیر افراد منحط و فاسد وابله ، معهذا افراد فراوانی که قادر به اداره صحیح خویشند ، بسرمیبرند .

اینان در وحله کودکانی هستند که عوامل ارث خوبی دارند وبعد افراد

۱ _ Homo Sapiens

بالغی که سالم مانده‌اند وبخصوص کسانیکه درسن کهولت هنوز طراوت و تربیت پذیری جوانیرا حفظ کرده‌اند . اقلیت قابل توجهی ازمردم درشهرها وقصبات سنن شرافت واخلاق و دلیری را حفظ کـرده‌اند . حتی در میـان خانواده‌هائیکه بالکلیسم وسیفیلیس وسل ونقص‌عقل آلوده شده‌اند ، افراد طبیعی میتوان یافت . محتمل است که انحطاط امروزی درمان ناپذیر نباشد زیرا بیشتر محصول ناتوانی فرد بعلت نفوذ سوء محیط است تا یك عارضه ارثی . به‌بیان دیگر نتیجهٔ دژنرسانس نژادنیست . باآنکه مدنیت ماسخت بخطر افتاده ، معهذا وضعش بیشتر از مدنیت رومیها در نخستین قـرون مسیحیت ، نومید کننده بنظر نمیرسد .

درآن عصر دودمان بنیان‌گذاران امپراطوری بسرعت‌ازمیان میرفت وجایشان را غلامان رومی میگرفتند . بـرعکس انحطاط مردم امـروزی مخصوصاً ناشی ازعادات زندگی وافکار آنهاست . بلاشك در فرانسه نیز همچون انگلستان جدید مردم معیوب وجود دارد . قریب بیقین خصائل‌ارثی دربرخی‌ازشهرهای برتانی(۱) که بهمخونی والکلیسم وسل‌وسرطان‌آلوده شده دیگر اجرا نخواهد شد . معهذا اصله‌های پرمایه‌ای نیز وجود دارند. که تکثیرشان ممکن است . بسیاری ازکـودکان هنگام تولد استعداد های بدنی وروانی نیاکانی را با خود دارند .

در روشنائی صبح زندگی خود ،کـودکان انسانی بر وفق قـوانین طبیعی بخوشی بزرگ میشوند وگاهـی قبل از آنکه بوسیله خانواده و مدرسه تغییر شکل دهند ، شور و شوقی دارند و مستعد دوست داشتن و فداکاری در راه یك ایده آلند . شجاعت در آنـان طبیعی است . بآسانی عادات تازه را فرا میگیرند و از راستگوئی ترسی ندارند و هیچ چیـز نمیتواند مانع پیروی آنان از قوانین جاویدانی زندگـی شود . بدینجهت تصمیم به تغییر وضع طبقه جوان یك کشور ازنظر مسائل اصلـی انسانی ، امری موهوم نیست .

نسبت مردمیکه امروز لایق عنوان انسان خردمندند ، چقدر است ؟ تهیه آماری از افرادیکه مشی صحیحی در زندگـی دارند ممکن نیست .

---

۱ ـ Bretagne

نه موفقیت در معاملات ، نه شایستگی در امور سیاسی ، نه علم و نه دلیری نشانه آن نیست که کسی میتواند زندگی خود ودیگران را باخرد اداره کند . ما محکهای مطمئنی برای تمیز سجایا وقضاوت وتعادل عصبی و حس اخلاق و استحکام فکری دردست نداریم . بلا شك سنجش سن روانی (١) فایده زیادی در بردارد وبا آن میتوان افراد ناقص عقل را که از اتخاذ مشی صحیح در زندگی عاجزند بازشناخت . از طرف دیگر نیروی فکری عالی و همچنین قبولی در آزمایش های سخت نیز نشانه خردمندی نیست .

بین افراد اختلافات بزرگی وجود دارد که موفقیت یا شکست در زندگی آنها را آشکار میکند . میگویند که اگر بناگهان چند صد تن از ساکنین شهر نیویورك را بربایند و مخفی کنند ، امور این شهر عظیم کاملا فلج میشود . شماره کسانیکه میتوانند خود و دیگران را رهبری کنند بلا شك خیلی کم است . آنقدر کم که خرد بروی سطح زمین گمشده بنظر میرسد .

ولی آیا دچار توهمی نشده‌ایم ؟ آیا دنیا درگذشته از امروز خردمندتر بود ؟ و آیا شماره افرادیکه امروز از اداره خود عاجزند از قرون وسطی وقرن هیجدهم بیشتر است ؟

محتملا ادوار قهقرائی مدنیت ازدیگراعصار بعلت وفور انسانهای بیحاصل مشخص است و فرد زبده در میان کثرت ضعفا ومعیوبین پایمال میشود .

شاید برخی از ادوار تاریخ با پیدایش افرادی که حقیقة قادر به رهبری خویشند متمایز است . مثلا عهد پریکلس و عهد بنای روم و کاتدرالها . همچنین اگر توماس جفرسون آمریکائیان هم عصر خویش را لایق آزادی نمیدید ، اعلامیه استقلال‌را نمی نوشت . همچون جانوران زمین وآسمان ، انسان خردمند نیز دربرابر پیشرفت مدنیت ، روی برتافته است.



---

١ - Age psychologique

فصل هشتم

تعلیم اصول زندگی



صفت اختصاصی این تعلیم - سر مشق لازم است

رهبری خویشتن ،کار عقل و سجایاست . ابتدا شناسائی مقررات زندگیرا ایجاب میکند و سپس به اراده پیروی از این مقررات و کسب عادات روانی وبدنی بموجب آنها ، نیازمند است . برای رهبری خردمندانه زندگی ما ، یك کارآموزی در عین حال تئوریکی وعملی ضروری است . همانند توله سگها ، در کودکان انسانی نیز باید از پرورش و احساسات کمك گرفت .

همانطوریکه تاریخ طبیعی و جغرافیا و دستور زبان را تدریس میکنند ، تعلیم مقررات راه ورسم زندگی ومبانی علمی آن آسان است . هرمعلم خوبی در این امر موفق میشود . ولی برای آنکه کودکان این مقرراترا اجرا کنند ، روش دیگری باید بکار رود . همانطوریکه نمیتوان باحضور در یك درس آئرودینامیك ، خلبانی را آموخت ، بااستماع درس های اخلاق وسوسیولوژی نیز نمیتوان طرز هدایت زندگی را یاد گرفت. فقط عمل میتواند سبب بسط رفلکسهائی شود که درهر موقعی خودبخود مارا براه صحیح هدایت کند . اطاعت ازقوانین زندگی برای آنکه کامل باشد باید بصورت فطری درآید . کسیکه ازآغاز زندگی بشناخت خوبی وبدی عادت کرد ، در تمام عمر انتخاب خوبی وپرهیز ازبدی برای او آسان خواهد بود و همانطوریکه ازآتش دوری میکند ، از بدی نیز می‌پرهیزد وقول شکنی ودروغگوئی وخیانت بنظراو نه‌تنها اعمالی‌ممنوع بلکه غیرممکن میآید . برای بسط این واکنشها درفرد ، محیطی ضروری

است که درآن اصول اخلاقی قطعاً و دائماً مورد توجه باشد. فقط وجود سرمشق است که مقررات زندگیرا در ذهن خطور میدهد. انسان نیز همچون میمون تمایل غریزی به‌تقلید دارد ولی بدرا خیلی آسانتر ازخوب تقلید میکند. کودك طرز فکر و عمل افرادی راکه میشناسد ویا شرح حالشانرا میشنود ومیخوانند، فرا میگیرد. وسرمشق‌خود، رفقا واستادان وپدر ومادر وبخصوص ستاره های سینما وشخصینهای حقیقی یا فرضی را که در روزنامه‌ها ومجلات میخوانند، قرار میدهد. بگفته فنلون (١) «در این سراشیب تقلید کودکان، اگرآنان را بدست افراد بی فضیلتی بسپارند معایب بیحدی ببار خواهدآمد» فقط کسانی مربی خوبند که بآنچه میگویند معتقد باشند وعمل کنند.

بدینجهت است که تکنولوژی زندگی محیط خاصی‌را ایجاب میکند. به بیان دیگر بیك گروه اجتماعی نیازمند است که درآن مقررات فکری و فیزیولوژیکی و اخلاقی راه ورسم زندگی بشکل عادی اجرا شود. این محیط را، نه خانواده ونه مدرسه نتوانسته اند ایجاد کنند زیرا پدران و مادران ومعلمین، خود همیشه به قوانین زندگی احترام نمیگذارند.

امروز وظیفه مدرسه تاحد پرورش کم‌وبیش سطحی قوای فکری کاهش یافته است. بسیاری از علمای تربیتی بفعالیتهای غیرعقلانی روان بخصوص حس اخلاق و حس جمالی توجه ندارند. مساعی فراوان تعلیم و تربیت امروز مخصوصاً به جنبه فکری واجتماعی متوجه است. در مدارس مونتسوری (٢) و آموزشگاههائیکه بموجب اصول جان دیوئی (٣) و دکرولی (٤) یا بروفق طرح دالتون (٥) اداره میشود، وسائل فراوانی برای پرورش فردیت کودکان درهرسن موجوداست‌معهذا اکثر این کودکان نمیتوانند بعدها وظایف طبیعی خودرا درجامعه ایفا نمایند.

نکته شگفت‌آور اینکه جوانانیکه امروز ناظر ازهم‌پاشیدن مدنیتند محصول‌مدارس جدیدند. کم سواد و زرنگ ومحیل ودغل وعاری‌ازسجایا وحس اخلاقند. آیا این عیوب نشانه نقص بزرگی در روش تعلیم و تربیت

---

١ - Fenelon ٢ - Montessori ٣ - J. Dewey ٤ - Decroly
٥ - Dalton

نیست ؟ بطور مثال آیا چقدر از علمای تربیتی به پرورش اراده و تملك نفس میپردازند ؟

خانواده بطورکلی محیط تربیتی رقت انگیزی شده است زیرا پدر و مادر امروزی از روانشناسی کودك و دوره جوانی اطلاعی ندارند و بیش ازحد لزوم ساده لوح یاعصبانی یاضعیف ویاخشن‌اند و شاید بسیاری از آنان معایبی بکودکانشان میآموزند و قبل از هرچیز به مشاغل و امور و سرگرمیهای خود میپردازند . فراوانند کودکانیکه در خانه وخانواده خود مناظری از بی‌ادبی ومجادله و خودپسندی و بدمستی را می‌بینند و بسیاری اگر درخانه خود ندیده‌اند ازدوستان خویش آموخته‌اند .

بدون مبالغه میتوان گفت که بسیاری ازپدران ومادران امروزی ، از هرطبقه که باشند ، بیش ازحد به تربیت کودکان خویش جاهلند. مدارس نیز هنوز نمیتوانند وظیفه‌آنانرا ایفا کنند. زیرا آموزگاران‌نیز رفتارشان بهتر ازپدران و مادران نیست . همانطوریکه مونتنی (۱) تعلیم میکرد ، کودکان نه‌فقط بدستور و گفتار بلکه مخصوصاً به نمونه و سرمشق احتیاج دارند .

خلاصه آنکه نه‌مدرسه ونه‌خانواده ، امروز نمیتوانند راه‌ورسم زندگیرا بکودکان بیاموزند بدین‌سبب است که‌درجهرهٔ طبقه جوان همچون‌درآینه‌ای اثر بی لیاقتی مربیان منعکس شده است . تعلیم و تربیت عملا بآمادگی برای امتحانات وبتمرین ساده حافظه منحصر گشته است وبدین ترتیب جز چارپائی بر او کتابی چند ، نمیپرورد . با چنین پرورشی جوانان نمیتوانند واقعیت را درك و وظیفه طبیعی خود را ایفا کنند .



ساختمان محیط تربیتی - مدارس برای معلمین و پدران و مادران

تکنیك تعلیم‌اخلاق و استیتك ومذهب ، خیلی با تعلیم فکری متفاوت است زیرا تشخیص خوب وبد وبرخورداری ازتملك نفس وجمال دوستی و خداپرستی ، ازآشنائی به دستور زبان وتاریخ وحساب فرق زیادی دارد .

---

۱ - Montaigne

این تعلیم عملی اصول زندگـی جز درمحیط تربیتی خاصی ممکن نیست . یعنی در یك گروه اجتماعی که طبقه جوان خود بخود آنچه را ضروریست بیاموزد .

چگونه میتوان چنین محیطی ساخت ؟ درمیان انحطاط اخلاقی امروز این امر تصمیمی بس خطیر است . معهذا میدانیم که « گروههائی ، هرچند هم معدود ، میتوانند خودرا ازنفوذ شوم اجتماع عصر خود باقبول اصولی شبیه بمقررات نظامی یامذهبی برکنار دارند (۱). »

بنابراین کسانیکه میخواهند با ترك عقاید قـرن هجدهم و تخیلات شاعرانه ژان‌ژاك روسو و علوم اجتماعـی ناقص دورخیم (۲) و دیوئی و اصول لیبرالیسم و انحطاط اخلاقی امروز ، اصول متنی صحیح زندگی را اختیار کنند، باید بدورهم جمع شوند . بالاخره بروی چنین جماعاتیست که حکومتها میتوانند برای ایجاد یك محیط تربیتی شایسته ، تکیه کنند زیرا فقط یك حکومت قدرت مسلم برای کمك درحسن جریان امور تعلیمی مردم دارد . توافق محیط اجتماعـی با ضروریت تعلیم وتـربیت در وهله اول مستلزم تصفیه پردامنه‌ایست. سانسور منظم سینماها ورادیو وبستن بسیاری از دانسینگها و بارها ومیخانه ها و تحولی در وضع مطبوعاتیکه مـورد مطالعه کودکان و جوانان قرار میگیرد از آنجمله است .

حکومتها دیر زمانیست که مصرف گـوشت چهارپایان مبتلا به سل و سیاه زخم و مشمشه را غدغن کرده‌اند . امروز نیز باید طبقه جوان را علیه الکلیسم وسیفیلیس وبیماریهای روانی که ازفیلمها و رادیو و روزنامه ها ومجلات سرچشمه میگیرد محافظت نمایند . وقتـی این تصفیه انجام شد باید به تعلیم پدران ومادران ومعلمین پرداخت .

معلمین و پدران ومادران ، عموماً حسن نظر دارند ولی اغلب بعلت جهل خود ، خطا میکنند . بایستی ازهم اکنون پدران و مادران آینده را از یك طرف ومعلمین فردارا ازطرف دیگر با روش صحیح زندگـی و تربیت کودك آشنا کرد . پرورش گوسفندان و پرندگان خیلی از تـربیت فرزندان آدمی آسانتراست . معهذا کسیکه میخواهد بپرورش چهارپایان

---

۱ - کتاپ انسان موجود ناشناخته - Durkheim - ۲

بپردازد ، باید مدتیرا دریك قریه یا یك آموزشگاه کشاورزی تعلیم بگیرد وهیچ فرد عاقلی بامطالعه مجلات و کتاب حساب یافلسفه خود را آمادهٔ این کار نمیکند . معهذا این دیوانگیرا امروز دختران جوان یعنی مادران فردا میکنند وبسیاری ازآنان چیزی خارج ازبرنامه درسی نمیدانند و باجهل کامل ازوظایف زنی ، بآستانه زناشوئی پامیگذارند . بدیهیست که مدارس خاصی برای آشنا کردن دختران جوان بوظایف اجتماعی آنان ، ضرورت دارد . مدارسی که درآن واقعیات زندگی وطرز پرورش صحیح کودك را بیاموزند .

چنین تعلیمی مستلزم چندسال صرف وقت است وهیچگونه شباهتی با تعلیماتیکه امروزه در مدارس فنی و یا آموزشگاههای تربیت کودکان میدهند ، ندارد . در حقیقت باید بپرورش متعادل فعالیتهای حیاتی زن ، بدنی و روانی هردو ، بپردازد . فعالیتهائی که باید کمتر ازمردها پرورش نیابد ولی اختصاص این دو یکی نباشد زیرا درنوع انسان ، ساختمان بدنی وروانی زن‌ومرد ، یکسان نیست . انخاذ یك قسم روش‌تربیتی برای پسران و دختران یك نظریه بی‌اعتبار قدیمی و باقیمانده‌ای از دوره ماقبل علمی تاریخ بشریت است .

مردم عصر رنسانس ، درباره مسئله تعلیم وتربیت ، نظری عمیق‌تر و درست تر ازعلمای تربیتی قرن بیستم داشتند . اراسم عقیده داشت که زن باید درعین حال برای خود وبرای شوهر وبرای کودکانش تربیت شود . وظیفه او تنها شیردادن نوزاد نیست بلکه باید بمراحل اولیه تربیت کودکان بپردازد وبآنها راه و رسم زندگیرا بیاموزد . رابله میگفت که جسم وجان وعشق جدائی ناپذیرند . «علم بدون وجدان چیزی جز ویرانی روح نیست »

☆☆☆

تربیت جامع فرد

پرورش جامع فرد مستلزم آنست که درهر کودك مجموعهٔ امکانات ارثی یعنی زیبائی ، نرمی ونیروی بدن ، هوش ، اراده ، حس اخلاق ، حس جمالی ، حس مذهبی ، ظرفیت تلاش ، شادی زیست ببهترین وجهی رشد کنند . تمام این فعالیتها بیکدیگر وابسته‌اند . مثلا عضلات بدون کمك

دستگاه عصبی وقلب وخون و ریه‌ها واندامهای دیگر نمیتوانند منقبض‌شد. سلولهای مغزی برای کار طبیعی خود، بتمام بدن احتیاج دارند. این خون استکه تمام ترشحات بافتها را درخود میگیرد وآنهارا بمغز میبرد. ولی انقباض عضلات نه‌تنها بهمکاری خون و دستگاه عصبی، بلکه بیك عامل غیر فیزیولوژیکی یعنی اراده نیز محتاجست.

ظرفیت تلاش، مخصوصاً اگر این تلاش متمادی است، ناشی از سجایاست. فعالیتهای اخلاقی‌وفکری وغددی بیکدیگر هم بسته‌اند. موادی که غدد فوق‌کلیوی وهیپوفیز و تیروئید میسازند، مغز پاستور را برای اکتشافاتی آماده کردند که طلیعه عصر جدیدی درتاریخ بشریت است. تیز هوشی وفروغ تصور وایمانیکه کوههای گرانبار را تحمل میکند، درعین حال محصول غدد مترشحه داخلی وکیفیت و شماره سلولهای مغزی است. مختصرکاهش مقدار آهن ومس وکلسیم ومنیزیوم ومنگنز وفلزات در خون و هومور ها، تعادل عضوی و روانیرا بهم میزنند. نیرو وسرعت وچابکی وطافت عضلات ازتوافق دستگاه عصبی وهوش وسجایا ناشی میشود. اما حس اخلاق درعین حال به‌غدد داخلی وعقل وبسط حس‌جمالی وحس‌مذهبی وابسته است. خلاصه‌آنکه برای حسن اجرای خود، هرعمل به‌اعمال دیگر نیازمند است. بنابراین تعلیم و تربیت قلمروی وسیعتر از آنچه دورخیم گمان میکرد دارد ودر واقع مستلزم عمل مداوم وشیرین وقوی مربی‌روی احساسات وعقل وجسم شاگرد است. بدین ترتیب افکار معلم مثل آبی که در شنزار فرو رود در عمق بافتها و هومورها و روان کودکان آدمی نفوذ میکنند.

چگونه باید استعدادهای ارثی هرکودك را بنحوکامل پرورش‌داد؟

بطوریکه میدانیم بدن درطول نمو خود، ممکن است درقالب پنج نوع عوامل طرح بپذیرد. نخست عوامل فیزیکی مثل سرما وگرما و آفتاب وباد وباران ومخصوصاً تغییرات این عوامل دوم عوامل شیمیائی که درمواد غذائی وآشامیدنی ها وجود دارد. سوم عوامل فیزیولوژیکی که شامل نظم درتغذیه وتخلیه روده‌ها وخواب واعمال عضلانی وبدنی‌وهمچنین تلاش لایشعر دستگاه تطابقی و تلاش ارادی درکارهای دستی و ورزش

میگردد . چهارم عوامل فکری که بمدد آنها کودك راه آموختن رامیآموزد به بیان دیگر میآموزد که چگونه نگاه کند ، چگونه بیاد بیاورد ، چگونه بیندیشد، چگونه قضاوت کند و چگونه باحقیقت تماس بگیرد. پنجم عوامل اخلاقی . قبل ازهرچیز نیروی اراده وتملك نفس وهمچنین پاکیو درستی و ادب وشرافتمندی و اطاعت وشجاعت واراده تلاش وتمیزخوبی و بدی.

هیچگاه مربی نباید بمصرف یکدسته ازاین عوامل اکتفا کند. زیرا مثلا درتأمین قدرت و مقاومت عضلات ، عوامل اخلاقی نیز همانند عوامل شیمیائی و فیزیولوژیکی مؤثرند . تعالی روانی بدون استمداد از تمام عوامل رشدی غیرممکن است . مهم اینست که اینعوامل درپرورش کودك مرتباً ، روزانه ازسنین کوچکی مورد توجه باشد ودر واقع ازفردای روز بعد ازتولد بکار رود .

باین دلیل است که مادر باید خیلی بیشتر از معلم با مکانیسم های پرورش کودك وطرق استعمال آنها آشنا باشد .

هر کودك سالمی میتواند مقررات فیزیولوژیکی وروانی واجتماعی مخصوص سن خودرا فرا بگیرد . واضح است که نمیتواند مبدأ و طبیعت این مقررات را بشناسد زیرا قوه مدرکه کم کم وبعدها دراو پیدا میشود . در آغاز عمر ، کارآموزی زندگی یکنوع پرورش سادهایست . ولی پرورش موجودات کوچکی ، کهدوست دارند با آنان عاقلانه رفتار شود . همانطوریکه جانلوك (۱) نیز توجه کرده بود ، باید دلایل و براهینی درخور فهم کودك بکار برد . مثلا کودك بآسانی میفهمد که برخی کار ها خوشآیند پدر ومادر نیست وهمچون تولهسگ سرزنش ویا ستایش کسی که دوست دارد دراو مؤثر است .

وقتیکه ساختمان ارثی او خوب باشد ، کودك را بآسانی میتوان بوسیله احساس هدایت کرد چنانچه اوگوست کنت (۲) میاندیشید ، این تعلیم متوجه مادر است .

ولی چون کودك قضاوت نمیتواند کرد ، باید قطعاً محکوم اراده پدر ومادر باشد . تعلیم مقررات زندگی درآغاز کاملا جنبه عملی دارد .

---

۱ ـ John Locke ۲ ـ Auguste Comte

بدین منظور کودك باید با مشاهدات تجربی مرز بین مجاز و ممنوع را بشناسد و سپس خوبیرا از بدی تمیز دهد. بعدها باید با مفهوم قانون و وظیفه و با تفکر وعمل درزندگی روزانه بروفق اصول قطعی وتغییرناپذیری آشنا شود.

ولی قبل‌ازآنکه قوه‌ممیزه باندازه کافی برای درك اصول‌ومقررات راه و رسم زندگی رشدکند، بایستی ساختمان فیزیولوژیکی و روانی کودك پیشرفت کافی کرده باشد. فی‌الواقع باید درنخستین دوره کودکی دیدن وشنیدن وبوئیدن وبسودن و چشیدن تربیت پذیرد.

درهمین هنگام است که باید مهارت یدی و مقاومت عصبی و مبارزه باعصبانیت وتعلیم تملك نفس وکشش ارادی و ظرفیت تلاش بسط یابد. بگفته اراسم (۱) ما هرآنچه را دوست داریم بطیب خاطر یاد میگیریم. کسانی که درپرورش دامهای اهلی ویاکودکان انسانی تجربه دارند بحقیقت این امر آشنایند. درتربیت کودك همانطوریکه فنلون حکیم تعلیم میکرد باید شادی وخوشی مشرف برهمه‌چیز باشد.

افراد آدمی در هر سنی که باشند، بوسیله احساس بیشتر از منطق به جنبش در میآیند و ازقوانین دشوار زندگی اگر آنها را معرف اراده خداوندی بدانند نه یك نیروی نابینا، با میل بیشتری اطاعت میکنند و با تجربه معلوم شده است که خیلی بهتر از یك شخص پیروی می نمایند تا یك اصل.

قوانین طبیعی حفظ زندگی و بقای نسل وتعالی روانی اگر چون مشیت خداوندی درنظر آیند قدرت ونفوذ بیشتری پیدا میکنند.

در واقع برای کودکان سخن از الهیات و وظیفه گفتن بیفایده است ولی بایستی بروفق اندرز کانت (۲) ازآغاز زندگی، خداوند را چون پدری توانا و نامرئی بایشان معرفی کردکه مشمول عنایات او هستند و میتوانند بانیایش بسوی او روکنند. واقعیترین طرق ستایش خداوندی تمکین از اراده اوست و اراده خداوندی براین جاریست که زندگی کودك نیز چون بالغ معنی صحیحی داشته باشد.

۱ - Arasme ۲ - Kant

حس استیتیك قرابت زیادی باحس مذهبی دارد وجمال نیزچون عرفان قدرت تربیتی بزرگی را داراست وهنگامیکه شکل فداکاری و قهرمانی و عصمت بخود میگیرد ، آدمیرا بسوی قلـل انسانیت میکشانند . این جمـال است که بزندگی معنا وشرافت و شادی می‌بخشد . باید بکودکان نشانداد کـه هرنوع زندگی حتی محقر وسخت اگر پرتو ایدآلی ازجمال و عشق بخود بگیرد درخشان میشود .



احیای مدارس - مربیان پرورش جامع

از هم اکنون باید مسئله احیای تعلیمات عمومیرا مورد نظرقرارداد دبستانها ، دبیرستانها و دانشکده ها نتوانسته‌اند مردان و زنانی تـربیت کنندکه بخوبی از عهده رهبری صحیح زندگی برآیند. تمدن غرب بسوی انحطاط گرائیده زیرا نه مدرسه ونه خانواده موفق بتهیه مـردمی واقعاً متمـدن نشده است .

شکست تعلیم وتربیت امروزی ، باکمبود پدر ومادر فهمیده ازیك طرف وبا اولویتی که مربیان برای مسائل فکری قائلند وفهم‌ناکافی‌ایشان ازمسائل فیزیولوزیکی و بی اعتنائی باصول اخلاق از طرف‌دیگر بستگی دارد . بلاشك تربیت قوای فکری حائزکمال اهمیت است زیراما در تمام جنبه‌ها باطلاعات نوینی احتیاج داریم ولی باید پرورش فکری را ، نه با گرانبارکردن برنامه‌های درسی ، بلکه بابهبود وسائل آموزشی تسهیل نمود . ازطرفی حوادث سالیان اخیر نواقص طبقه جوان راکه از مدارس و دانشگاهها بیرون آمده اند ، بخوبی نشان داده است . وقتی اجتمـاع از هم میباشد بسط علم وادبیات وهنر وفلسفه چه سودی دارد ؟

برای آنکه تمدن ما زندگی خودرا ادامه دهد باید همه‌کس خود را آماده زیستن‌کند ولی نه‌برحسب ایده‌اولوژیها بلکه بروفق نظم طبیعی اشیاء . بنابراین بایستی بجای تعلیم منحصراً فکری ، تعلیم جامع را جای گزین کرد . به‌بیان دیگر بایستی تمام امکانات ارثیرا بفعالیت واداشت و فردی راکه بدین ترتیب پرورش می‌یابد به واقعیات جهانـی و اجتماعی واقف کرد .

ولی ما امروز مربیانی برای تعلیم و تربیت جامع در دست نداریم لذا قبل ازهرچیز مدارسی برای تربیت چنین مربیانی ضروریست که درآن اصول مشی صحیح زندگی و مقررات و تکنیکهای آن تعلیم شود . این مدارس همچنین ، مراکزی برای تحقیقات تیپ شناسی انسان وفیزیولوژی وپسیکوتکنی وتهیه روشهای جدید تربیتی خواهد شد .

مربیانیکه چنین بار آمدند دوقسم ماموریت دارند. برخی بآموزگاران دیگـر اصول تربیت جامع راکـه هنوز از آن بی اطلاعند ، تعلیم خواهندکرد وبعضی در دبیرستانها و دانشکده ها بتربیت جوانان خواهند پرداخت . مهم اینست که اولویتی راکه امروز برای مسائل فکری قائلیم نه برای امور معنوی ونه برای مسائل فیزیولوژیکی بحد افـراط قائل نشویم . وظیفه چنین معلمی آنست که موجوداتکاملی بوجود بیاورد . ابتدا باید فهرستی ازاستعدادهای شاگردان خود بکمك محکهای خاصی تهیه کند وآنانرا برحسب معلومات زیستی - تیپی طبقه‌بندی نماید ودرهرکس تاآنجاکه امکانات ارثیش اجازه میدهد ، ادب وتملك نفس ومیزان کوشش ودرستی وحس جمالی وحس مذهبی ورسوم دلیری وقهرمانیرا بسط دهد و درعین حال همیشه باپزشگان واستادان تربیت بدنی وپرورش فکری و هنرمندان وروحانیون حقیقی وبا اولیاء شاگردان درتماس باشد وبالاخره اثر این عوامل مختلفرا چنان توجیه کندکه ازهرکودکی موجودمتعادلی ساخته شود . چنین معلمی ، مدیر حقیقی مدرسه است .

در چنین مهد آماده‌ای ، اصول راه و رسم زندگی بآسانیکاشته و مثمر ثمر میشود . اجتماع امروزی به پرورش متمدنین حقیقی و افراد با شهامت ومتعادل وباانضباطی احتیاج دارد .

بلاشك وجود متخصصین بزرگ ، دانشمندان ، مهندسین ، پزشگان و هنرمندان ومقتصدین ضروری است ولی هدف تربیت جامع اینستکـه مانع از مسخ آدمی گردد . حتی اگر باید عمری را دریك آزمایشگاه یا یككتابخانه یا یك کارخانه یا یك دفتـر و یك مـدرسه و یا یك بیمارستان بگذراند .

برای آنکه بتوان بروفق اصول منقوشه درجسم وجانخود بحوـی

زیست عالم و فیلسوف و قهرمان ورزش شدن ، ضرورت ندارد . بسیاری از متفکرین بزرگ وبرندگان جایزه نوبل وقهرمانان المپیك راه ورسم صحیح زندگیرا نمیشناسند .

برای بهتر شناختن قوانین زندگی بایستی از کودکـی راه اطاعت ازآنهارا آموخت . پدران ومادران امروزی دیوانگی میکنند که کودکان خود را در یك دنیای غیر واقعی یعنی یك دنیای بدون قانون بار میآورند همگی ما ، امروزه از این دیوانگی رنج میبریم . فقط تعلیم مقررات راه و رسم زندگی میتواند بمردم امروزی نیروی زندگی بدهد .

در راه این هدف است که از هم اکنون باید مربیان مساعی خود را بکار برند .



فصل نهم

موفقیت زندگی



ملاحظات عمومی

بشریت بعلت خطای خود با فاجعه بزرگی مواجه شده است. جنگ بین ملتهای همخون بیش از اندازه نا معقول است. جنگ هیچیک از مسائل اصلی بشری را حل نمیکند وفقط سلطه ملتیرا برملت دیگر محرز میسازد. درمیان هرج ومرجی که پس ازخصومتها وکشمکشها پیش میآید این مسائل از نو مصرح میشود. برای حل آنها جز بررزی خود نمیتوان تکیه کرد.درمیان مصائب دوران بعد از جنگ امروزی چه باید کرد؟ قبل از هرچیز باید دیوانگی خود را درمان نمود. تنها راه درمان پیروی از مقرراتیست که از زندگی استنتاج میشود.

آینده ما با قابلیت اداره صحیح زندگی ما ومخصوصاً با اراده ما درپیروی ازمقررات قطعی زندگی، بستگی دارد. بحران بشریت ناشی از بیمنطقی خط مشی اوست. هیچیک ازاجتماعات تاکنون در راه طبیعی خود سیر نکرده است وعقل نتوانسته جای غریزه را بگیرد.

هیچکدام از مدنیتها نتوانسته است بآدمی مقرراتیکه کاملا متوافق باساختمان او باشد تحمیل ومحیطی شایسته این توافق ایجاد کند. امپراتوری روم سرنگون شد و شکوه دوران کلیسا ازمیان رفت و ما امروز ناظر احتضار اجتماعی هستیم که با آنهمه امیدواری با اعلامیه استقلال و انقلاب فرانسه آغاز شد درصورتیکه تصور میرفت آزادی وحکومت علم و انقلاب صنعتی برای بشریت خوشبختی بی‌پایانی بارمغان خواهد آورد.

زندگی آدمی قرین موفقیت میشود. گوئی به بن‌بستی کشانده شده

است . مانند زمانیکه تکامل خلاقه خزندگان عهد دوم را بوجود آورد که باجثه عظیم و مغز کوچك خود قادر بتوافق بامحیط نبودند . عقل اگر خودسرانه بسط یابد و ازاحساس جدا بماند موجود عجیب‌الخلقه‌ای میشود که زندگیرا برای انسان غیرممکن میسازد . جنگ قابلترین افراد را از میان میبرد و وسائل کشت وکشتار خیلی سریعتر از وسائل بهبود زندگی پیشرفت میکند . ما بآن مرحله خاصی ازتاریخ بشریت رسیده‌ایم که باید یا موفق شویم ویا درمیان هرج ومرج و دژنرسانس ازمیان برویم .

موفقیت درزندگی یکی ازضروریات عصرماست زیراانسان امروزی میتواند خودرا ازمیان ببرد ویا احیاکند .

کار اصلی بشریت ، تولید وهنر وعلم نیست بلکه موفقیت درزندگی است . باید بفهمدکه سر نوشتش در دست خود اوست . ما بایستی تمام نیروی عقلیرا در راه موفقیت زندگی بکاربریم : این وظیفه کاملا نو واین تلاش عظیم متوجه ساکنین زمین است وباید درتمام کره خاکی بسط یابد. حال که عقل و اراده آدمی جای نیرو های مرموز تکاملیرا گرفته است بایستی اثر تکامل را بسوی زندگی بهتری ادامه دهد . باید یا تعالی پذیرفت ویا پایمال شد .

ضروریست که تمام افراد انسانی ، رنگ وملیت وسن وجنس وسواد وثروت ومذهب آنان هرچه باشد ، راه ورسم زندگیرا بروفق سرنوشت‌و سرشت‌آدمی برگزینند. سرنوشتی که‌آنرا میتوان درساختمان‌بدنی‌وروانی خود خواند همانطوریکه میتوان عمل چشم‌را از روی ساختمانش شناخت .

بدیهیست که ما از خلال افق مه‌آلود ، کم کم راه نجات خود را تشخیص میدهیم . ولی مابین توده مردم متمدن ، چقدر ازافراد قادر به‌تمیز این راهند ؟ وچقدر از آنان این شجاعت را دارند که با مساعی شخصی وباتغییراتی درنحوه تفکر وعمل و رفتار و سلوك خود در این راه قدم بگذارند ؟ زیرا مدنیت قبل از هرچیز ، شامل نظاماتی است . نظامات فیزیولوژیکی و اخلاقی واجتماعی وعلمی .

برعکس بربریت اصولا نظم بردار نیست . ولی درحالیکه بربریت بدوی محکوم نیروی طبیعت بود ، بربریت امروزی هیچگونه قید و

بندی ندارد . بی ادبی ، نافرمانی وبی‌ارادگی طبقه جوان در مدارس و ارتش ومغازه ها وکارخانه‌ها و مزارع ودر زمینهای ورزش یا کنار دریا نشانه بارزی ازبلیه آینده بود .

بـرعکس نیروی یك ملت باانضباط وی هنگام صلح یا جنگ نشان داده میشود .

در فرانسه متشتت وضعیف وخواب‌آلود ، اغلب مردم معنای حوادثی راکه درجهان میگذرد ، نمیدانند .

وقتیکه قوانین زندگی لگدکوب شد ، زندگی فردی ضعیف میشود وتمدنها برویهم میپاشد وهمان وضعی پیش میآیدکه اگـر دریك اتومبیل بجای بنزین ، آب نمك بریزند .

سعی بزرگ امروز باید این باشدکه بشریت از بن‌بستی کـه ۴۰۰ سال است درآن پای‌بند مادیت مانده ، بشاهـراه حقیقـی خود بیفتد . راه تکاملیراکه تعالی بدنی و روانبست درپیش بگیرد . بروی احتیاجات جسم و جانش فکرکند وواقعیات علم وعرفان را بکاربندد .

درمدنیت جدید معنوی و مادی هر چندکه قوانین مختلفی بر آنها جاری‌است باید غیر قابل تفکیك باشند . قانون راه برای معتقد ونامعتقد هردو یکی است . آنان عقیده دارندکه این‌قوانین ازجانب خداوند است . و اینان آنرا مخلـوق طبیعت میدانند . بعلت نیایش امتیاز با معتقدات ؛ تنها راه درمان ما ، پیروی ازقوانین زندگی است .

باین تربیت ما از نـو بواقعیت میرسیم و روشنائی دید ونیروی خود را باز مییابیم .

با اصلاح خود ، ماخواهیم توانست شاید درمیان رنجها و مصائب کم‌کم محیط زندگی وتشکیلات خودرا نیز عوض‌کنیم و از قـدرت علم برای پرورش استعدادهای ارثی نژاد خود استفاده ببریم وبروی خرابه های اجتماع امروزی دنیائی متوافق بااحتیاجات واقعی انسانی بسازیم.

این امرکه اهمیت و دشواری آن مدتی مدید بر آدمیـان پوشیده بوده است مستلزم تلاش بزرگ عقل و احساس است . زیرا عقل آدمـی روشن بینی غریزه را ندارد .

بظاهر امر در جهان انرژی فراوانی حیف و میل میشود و برای نتایج کوچکی تلاشهای بزرگی بکار میرود مثلا آنهمه سلول نر (۱) بوجود میآید درحالیکه فقط یکی ازآنها تخمچه را بارور میکند.

دقت فکر انسانی مارا درطبیعت که مجموعه‌ای ازتخریب وتولید، زندگی ومرگ، آنها که میدوند وآنها که دریده میشوند، بنظر میرسد نمیتوان دید. در عین حال در آن میتوان مصرف مقتصدانه انرژی را مشاهده کرد وترقی خیلی کند است.

درمان امروزه سل بوسیلهٔ پنوموتوراکس واستراحت در یك آسایشگاه یکقرن پیش غیر معقول بنظر میرسید.

شادی علامتی است که زندگی باآن پیروزی خودرا نشان میدهد. تعالی روانی نشانی نهائی موفقیت است.



موفقیت در زندگی چیست؟

موفقیت زندگی عبارت ازنیرو وثمرزائی بدن ونسل و روان است زیرا درعین حال همه آنها یك چیز است.

موفق شدن در زندگی به‌بیانی «خود را بساحل نجات رسانده است» چیزی جز این شایان اهمیت نیست وباقی همه شکست است. اگر جان ازدست میرود تملك جهان بکار نمیخورد.

پول وافتخارات بحساب نمیآید بلکه اداره زندگی درجهت خاص او شایان اهمیت است زیرا باید زندگیرا در راهی که ساختمانش تعیین میکند رهبری کرد وموفقیتش نیز ناشی ازاین امر است.

کسی در زندگی موفق شده است که روان خودرا تاآنجا که ممکن است بالا برد. موفقیت در زندگی با افزایش نیرو مشخص است. سود در آن کم است یا اصلا نیست ولی این موفقیت تدریجی خواهد بود و هرگز نمیتوان کاملا آنرا شناخت وبآن شاعر شد. بایستی زندگی را چنان‌رهبری کرد که موفقیت هدف ناشناخته وشاید ناشناختنی آن تأمین گردد.

اقسام مختلفی ازموفقیت وجود دارد. توارث ومحیط وتعلیم وتربیت

---

۱ - Spermatozoide

بروی آن مؤثر است و اراده برای تأمینش کافی نیست . کسانی هستند که نمیتوانند در زندگی موفق شوند . ماهیت زیستی ، عیوب ارثی و فقدان شرایط اجتماعی ضروری ، موانعی در این راه ایجاد میکند . ولی یك وجود علیل نیز میتواند تأمین موفقیت کند . امکان موفقیت تقریباً در تمام مراحل بدنی وجود دارد . اشکالات بخصوص در قلل مرتفع و دامنه های پست موجود است .



چگونه باید موفقیت را تأمین کرد

الف : بآنچه نمیتوان رسید :

نبایستی اندیشید که زندگیرا بموجب تفنن های فکری ویا حسی و یا بر حسب حقایق ناجامع مذهب و یا سیستمهای فلسفی اداره کرد .

حقایقی درتمام سیستمهائیکه سالیان دراز موفقیتهائی بدست آورده‌اند، وجود دارد .

بایك غریزه سود ویك کشف وکار آزاد عقلی خود آدمی راهی برای هدایت زندگی یافته ، ولی این امر ناقص بوده‌است . به نوعی تعالی نسبی موفق شده ولی درعوض اشتباهاتی کرده است .

راه بشریت نشیب وفراز هائی دارد . تعالی و سقوط ، ترقی وقهقرا موجود است . امکانات فطری کامیابی ونیکبختی بدون استفاده میماند .

هیچیك ازآزمایشهای تاریخی کاملا موفق نشده است. تمدن باستانی قرون وسطی ، لیبرالیسم ، مارکسیسم ، ناسیونال سوسیالیسم و ..... با شکست وناکامی مواجه شده‌اند .

فکر آدمی براه غلطی افتاده و باید همچون تکامل ، مسیر خود را عوض کند . اصول فلسفی ناقصند وهمیشه ناقص خواهند ماند و فقط مبین آراء شخصیند .

نان وبازیهای سیرك (۱) برای ارضای حوائج بشریت کافی نیست. ماتریالیسم واسپیریتوالیسم هردو غلطند واین امر مفسر شکست آنهاست. هرسیستم فکری که منحصرا بروی مسائل روحانی یا عقلانی یامادی تکیه

---

۱ ـ آنچه که رومیان عصر انحطاط تقاضا داشتند

کند ، محکوم به شکست است .

یك معمار ، یك پزشك ، یك معلم ، مثل یك راهب یایك سیاستمدار نمیتواند بتنهائی هادی زندگـی مردم باشد زیرا جـز جنبه ای از آن را نمی شناسد .

روحانی ومعلم وپزشك جدا جدا ، دراین امر کامیاب نمیشوند مگر وقتیکه دانستنیهای خودرا برویهم جمع کنند .

موفقیت در زندگی با بسیاری از اشتباهات وخطاها قابل سازش است آنچه باآن کاملا متباین است دوئیت ، لاقیدی ، بیکارگـی و دروغگوئی است . در زندگی بدوی بیکاری وضعف همیشه محکوم بمرگ بود . اما درمورد دروغگوئی وخیانت باید گفت که این دو از اختراعات انسانیست. دانته خیانتکاران را در عمـق ظلمات جهنم و در چاههای یخی که خـود شیطان بسر میبرد ، جای میداد .

لیبرالیسم و مارکسیسم نتوانسته‌اند شرایط ضـروری بـرای بسط زندگی انسانی را فراهم بیاورند .

لیبرالیسم برای طبقه متمکن‌است وعاری ازعامل شورانگیزی‌است که فقط میتواند انسانهارا بجلو براند . بمردم فلسفه‌ای نارسا وانتزاعاتی کم مایه از واقعیت را عـرضه داشته و همه افکار را براه غلط کشانده و موفق نشده است .

بورژوای لیبرال برادر بزرگ بلشویست است .

مارکسیسم عامل شوق انگیزی داردکـه کمال مطلوب است یعنـی رهائی ستمکشان . ولی بروی یك عقیده فلسفی متکی است . پاکان زشهدا وعظمتی دارد . نبـرد محرومین را علیه متمتعین اجتماع و آزار اغنیا را بوسیله بینوایان برمیانگیزد .

ب : لزوم یك محیط سازگار

برای آنکه برطبق اصول زندگی بسربریم ، احتیاج بمحیطی‌داریم که بخوبی با ساختمان ما سازگار باشد . وظیفه اجتماع اینست کـه چنین محیطی برای همه افراد آماده وتشکیلاتی برای ارضای احتیاجات اصلی ما ایجاد کنند .

محیط بایستی با انسان و انسان بـا محیط سازگار باشد. وقتـی آدمی درمحیطی بسر برد که متوافق باساختمان او نیست، همچون‌جانوری وحشی که درقفس باشد، پژمرده ومنحط میشود.

بنا براین موفقیت زندگی فردی و نژادی مستلزم یك‌کادر اجتماعی خاصی است. آدمی احتیاج به مسکنی دارد که خـود مالك آن باشد. همانطوریکه خرسی مالك‌غار خویش است وبنوعی مصونیت بجای‌کنترل نیاز دارد. بایستی امکان تربیت فـرزندان را برای زنان تأمین‌کـرد. جامعه باید چون بدن زنده‌ای در نظـر آید که در آن هر کس وظیفه‌اش را ایفا وحوائج اصلی خود را ارضا کند و تفاوت اعمال و افراد مـورد توجه باشد. یك اصالت زیستی ارثی وجود دارد.

اجرای مقررات زندگی مستلزم وخواهان تغییراتی دراجتماع است، برای آنکه محیط زندگی با حوائج انسانی توافق پیدا کند و باتوجه باین امر که کادر اجتماعی پرورش عوامل قویتر و با هوشتری را اجازه دهـد و ممکن سازد.

پ: شرایط مثبت کامیابی

ما ناظر شکست ایده اولوژیها ونارسائی مذهب وعلم وشوریدگی وضع مدنیت غرب هستیم.

کامیابی زندگی خواهان تحول و انقلابی است. باید همه چیز را ازنو مورد بحث قرارداد.

سرنوشت ما خواهان این تلاش بزرگ است. باید هرروز وقت‌خود را مصروف تلاش زیست‌کنیم. ما در این جهان برای این تلاشیم.

بایستی تمام‌کسانیکه مصمم‌اند، در زندگی‌کامیاب شوند بدور هم‌گرد آیند. در همه‌اعصار چنین مردمی با هم یکی شده‌اند. بایستی این توهم‌را بدور بیندازیم‌که ما میتوانیم همچون زنبـور عسل بکمک غریزه زندگی کنیم. کامیابی در زندگی قبـــــل از هـرچیز مستلزم مساعی عقـل و اراده است زیرا باید مقرراتش‌را شناخت و بآنها عمل‌کرد. عقل نتوانسته است جای غـریزه را بگیرد. بایستی کوشید وآنرا شایسته رهبری زندگی ساخت.

ما بایستی از زندگـی تبعیت کنیم نه از ایده هائیکه بدلخـواه از زندگی میسازیم .

با تغییر راهیکه از عهد رنسانس درپیش گـرفته‌ایم ، باید دو جهت تعالی روانی ، انسانیرا بجای اقتصادی بگذاریم .

هیچیك از اندوخته‌های بشری را نباید بکنار گذارد . با استفاده از هم عقل و هم ایمان ــ هم علم و هم مذهب میتوان نتایجی بدست آورد که علم ومذهب بتنهائی قادر بانجام آن نیستند .

راه کامیابی زندگی ، راه بس خطیری است و عبارت از جستجوی خوشبختی نیست . انسان چنان ساخته شده است که دانسته و ندانسته عمری را در جستجوی خوشبختی است. ولی‌این جستجو همیشه بی‌ثمر بوده است. اخلاق لذت ومسلك اصحاب سود (۱) بعهد خود وفا نکرده اند .

درواقع مستقیما نمیتوان بخوشبختی رسید وانگهی خوشبختی چیزی که عموماً تصور میکنند نیست . تنها خوشبختی ممکن‌الحصول برای آدمی آنست که ازحسن عمل بدن وروان و انجام وظیفه‌ای کـه نظام اشیاء تعیین میکند بدست آید .

بنا براین تنها وسیله نیل خوشبختی درهمان راه‌کامیابی زندگی است . جستجوی مستقیم خوشبختی بیفایده است . وقتی که زندگی موفق شد او نیز خود فرا میرسد .

بایستی بجای جستجوی خوشبختی ، مساعی برای تکامل جسم وروان را بگذاریم . اگر باین کمال برسیم ، خوشبختی پاداش ماست .

ولی نیکبختی درنیروست نه در لاقیدی وسستی .

برای آنکه بـوضوح بتوان مقررات زندگـی را دید و از آنها پیروی کرد باید :

۱ ـ موفقیت در زندگیرا چون اصلی ترین مشغله خود درنظر گرفت

۲ ـ قائل به‌نظم اشیاء بود وبرای پیروی ازاصول ، بیك حد ارادی آزادی تمکین کرد .

۳ ـ نظم را بجای تفنن وتلاش ثابت را بجای مسامحه گذاشت .

---

۱ ـ Utilitarisme

٤ - درعین‌حال ازمعلومات ومعتقدات و عقل واحساس استفاده کرد.

٥ - تمام اندوخته های بشریت ، علم همانند مذهب را بکار برد .

٦ - باشکال عقلانی ، عوامل شوقی و عاطفی و مذهبی را آمیخت .

۷ - مفاهیم واصول علمی را جایگزین مفاهیم واصول فلسفی کرد .

۸ - اقتصاد را چون یك شرط لازم ولی غیر کافی برای موفقیت در نظرآورد و اقتصاد را تابعی از انسانی دانست .

۹ - ازتمام عوامل شایستهٔ اجتماع استفاده وتنبلها وسود طلبان و صاحبان ثروت وخیانتکاران ولئیمان وجنایتکاران ودیوانگان‌را طرد کرد. کیفیت نژاد اهمیت داد . کمیت کافی نیست .

۱۰ - اهمیت پرورش عقلانی و فیزیولوژیکی‌را باهم بخاطرداشت .

۱۱ - همچنین توجه کرد که آدمی احتیاجاتی دارد نه حقوقی واین احتیاجات برحسب اعمال فرق میکند . معتقدین نباید از جانشین کردن مفاهیم علمی به ایده اولوژیها تشویشی بدل راه دهند . فقط یك حقیقت وجود دارد وایده‌اولوژیها شامل اجزائی ازآنند .



موفقیت زندگی فردی

موفقیت ، برحسب آنکه زندگی فردی یا اجتماعی موردتوجه باشد، دوجنبه دارد و درهریك ازآنها مراتب و درجاتی از شکست قطعی تا موفقیت کامل میتوان دید .

فردیکه توانسته است روان خود را تاحدیکه تعالی میپذیرد ، بالا ببرد ، در زندگی موفق شده است .

در هرمحیط ، هرکس حتی بیمار ومعلول میتواند در زندگی فردی موفق گردد . ولی موفقیت کامل‌او مستلزم نوعی‌تشکیلات زندگی اجتماعی است . بایستی که اجتماع برای‌فرد محیطی بوجود بیاورد که درآن‌بکمال رشد خود برسد . دراین موفقیت بهمان اندازه که افراد متفاوتند، اشکال مختلف میتوان دید . فرد یك مجموعه فیزیولوژیکی ، اخلاقی و فکری است ولی ازمحیط ونژاد تفکیك ناپذیر است .

باید همه‌کس بکمك ابزارهائی که توارث وتربیت باوبخشیده‌است،

وظیفه انسانی خود را انجام دهد و دائماً برای پرورش استعداد هایش بکوشد . ولی فراموش نکند که هرتلاش ضدانسانی بناکامی ومرگ منجر میشود . این تلاش خواه منحصراً فکری یا روحانی یا فیزیولوژیکی باشد.

موفقیت زندگی فردی حتی با نقص برخی ازجنبه‌های فردی مثلا با محرومیت ازحس جمالی ممکن است ولی بافقدان شخصیت اخلاقی ممکن نیست .

مقررات سلوك فردی ، باید بالاتر از هرفرد ، مصالح افراد دیگر را درحال وآینده درنظر بگیرد ونجات یکفرد نباید ببهای فلاکت افراد دیگر تأمین شود . وانگهی کامیابی زندگی بروی زمین باموفقیت‌زندگی هر فرد انسانی و با تلاش هریك از آنها وابسته است .



موفقیت زندگی اجتماعی

برای بسیاری از افراد کافی است که بطرز سلوك خود مکملی بیفزایند . مثلا مردم اهل باطن بایستی با توجه بمسائل فیزیولوژیکی و عقلانی خودرا کامل کنند. این‌امر کوچك ولی ضروری است . همچنین است برای روشنفکران لیبرال وکسانیکه هدفشان آزادی ستمکشان است .

زندگی اجتماعی همان مقررات زندگی فردی‌را ندارد چنانچه اخلاق فردی واخلاق‌ملی یکچیز نیست . زندگی اجتماعی جز زمانهای کوتاهی‌قرین کامیابی نبوده وانگهی باوجود افراد فراوان وحتی ضداجتماعی ممکن‌است.

ولی مقرراتش باید بروی مفاهیم علمی تکیه کند نه بروی مفاهیم فلسفی . ازآنجا که ساختمان جامعه ضرورتاً با ساختمان افراد بستگی‌دارد، پس باید شناسائی علمی افراد وروابط متقابل آنها پایه تشکیلات اجتماعی قرار گیرد .

لیبرالیسم ومارکسیسم چون بروی مفاهیم فلسفی متکی‌اند ، اولویت افراطی برای اقتصاد قائلند . اصالت باانسان است نه بااقتصاد .

آدمی «انسان سازنده» (۱) است . زیرا «انسان خردمند» (۲) است .

---

۱ ـ Homo Faber

۲ ـ Homo Sapiens

خصایل سازندگی او ناشی ازتکامل دستگاه مغزی ـ دستی اوست .

اجتماع ومؤسسات عمومی بایستی چون بدنهای زنده‌ای تلقی شوند که هدفشان تشکیل کانونهائی از اخوت انسانی است که درآن همه بمعنای مذهبی کلمه مساوی باشند یعنی باین نظر که همه بندگـان خدایند . همیشه اختلافات زیستی و قد و جنس ونیروی حیاتی و هوش و استعداد وجـود خواهد داشت . در یك اجتماع پیکـری افراد باندامهای یك بدن شباهت دارند با ساختمان و امکانات مختلف ولی مساوی از این نظر که همگی اصلیند و برای تکامل مغز و روان شبیهند . طبقات اجتماعی بدین ترتیب حذف میشوند .

لیبرالیسم برای طبقه متمکن است ومارکسیسم درصدد حذف طبقات بوسیله دیکتاتوری رنجبری است .

طبقات اجتماعی در اصل بعلت برتری زیستی بوجود آمدند ولـی نکوهیده شده‌اند زیرا بعد از آنکه این برتری ازمیان رفته ، باز باقـی مانده‌اند ومخصوصا بدین علت که مردم طبقات بالاتر حد افراط بیموده‌اند بی آنکه بخواهند به اصالت موجوده درافراد طبقات پائین‌تر توجه کنند . اگر طبقات زیستی را نمیتوان حذف کرد ، لااقل میتوان بـرای همه کس امکان بهبود زندگی وتعالی روانیرا فراهم آورد .

اختلاف نیروی زیستی سبب اختـلاف دستمزد میشود . اختلاف کار موجب اختلاف زندگی میگردد . بدین جهت است کـه دریکدستهٔ هنرپیشه تفاوتهائی دربازیگران موجود است و هنگامیکه کـودکان درشگه بـازی میکنند ، یکی درشگه‌چی و دیگری اسب میشود .

حذف رنجبری و رهائی ستمکشان نبایستی بوسیله مبارزه طبقاتـی انجام شود بلکه با حذف طبقات اجتماعی صورت پذیرد .

لازم است که رنجبری را با جانشین کـردن سازمانی عمـومی از نوع پیکری (۱) حذف کرد. وقتی جتماع خصیصه پیکری داشت ، اهمیت زیادی ندارد که حکومت یامؤسسات خصوصی مالك وسائل تولیدی باشند ولی مالکیت شخصی ، زمین وخانه ، ضروری است .

---

۱ ـ Organismique



موفقیت زندگی نژادی

خلاصه آنکه موفقیت زندگی اجتماعی با محبت برادری و حذف طبقات اجتماعی و برخورداری همه از حق مالکیت و امکان نیل همه بزندگی معنوی : عقلانی و جمالی و مذهبی ممکن است .

اصول موفقیت زندگی نژادی بامقررات کامیابی زندگی فردی و اجتماعی یکی نیست . بلکه مستلزم فضایل دیگری مثل اوژنیسم است و با بسیاری ازنقایص فردی تباین ندارد زیرا دراینجا قانون اعداد بزرگ درکار است .

احتیاج بمردان وزنانی وجود داردکه خودرا وقف‌کودکان دیگران کنند . درواقع تربیت فرزندان انسانی بی‌نهایت مشکلتر از پرورش چهار پایان کوچك است .

آینده

۱ ـ فرد ، اجتماع ، آینده

آینده ما و نژاد ما وابسته بوضع گروه اجتماعی است . گروه اجتماعی هر چه باشد ، خواه خانواده یا روستا یا شهر یا ایالت یا یك کشور ، خیلی بیشتر از مجموع افرادیست که شامل است . زیرا نه تنها زندگان بلکه رفتگان را نیز فرا میگیرد . رفتگانی که با افکار وپیش بینی ها و عشق‌های خود واغلب بعلت خطاهایشان ، هنوز در پیرامون ما بسر میبرند . بدون گذشتگان که مادرمنازلشان مسکن وزمینهایشانرا کشت و زرع میکنیم و ازمعلومات وعقاید و وسایل آنان استفاده میبریم ، ما وحشیهای بینوائی خواهیم بود . ایشانندکه مؤسساتی بوجود آورده و اختراعات علمی کرده و ایده‌اولوژیهائی وضع نموده‌اندکه محیط اجتماعی مارا ساخته است . دربدبختی ویا خوشبختی ما ، نیاکانمان بیشتر از خود ما مؤثرند . بسهم خود ، ما نیز تاحد زیادی مسئول خوشبختی یابدبختی آیندگان خوبشیم . اجتماع امروزی چون آئینه است که فساد وضعف و جهل ببشینیان ما وخود مارا منعکس میکند و اجتماع فردا میزان ارزش ما و فرزندان ما را نشان خواهد داد .

مساعی بشری ، درطول قرون انعکاس خواهد داشت . آیا ما هنوز زیر نفوذ اصحاب دائرةالمعارف وژان‌ژاك روسو وقهرمانان انقلاب فرانسه وکارل مارکس بسر نمیبریم ؟

اثر فکری وزیبائی اخلاقی کسانیکه درعصری وضع اجتماع‌را تغییر داده‌اند تا مدتی مدید بروی اجتماع باقی میماند . همچنین آثار قضاوت و عقاید و آراء غلط آنان بروی جامعه نقش می‌بندد . هرعصری از عصر ماقبل میراث خوب یا بد میبرد .

درساختمان جسمی وروانی خود میتوان فرمان بقای نسل را در راه تکامل عضوی و روانی نژاد خواند . زیرا در نژاد انسانی است که باید تعالی زندگی بسوی معنویت ادامه پیدا کند بنابراین همه کس وظیفه دارد که باستطاعت خود ، در بهبود وضع گروه اجتماعی سهم بگیرد تامحیط مساعدی برای پرورش آیندگان ایجاد شود . کسی مجاز نیست که درخود یا خانواده یا در رشتهٔ تخصصی خودگوشه گیر بماند . زیرا کسیکه قدم مؤثری در راه زندگی اجتماعی برندارد ، بخصوص دراعصاری که بحران های بزرگ وجود دارد، وظیفه‌اش‌را نسبت بفرزندانش انجام نداده‌است .

برای تهیه اجتماع فردا ، بایستی قبل از هر چیز واقعیات امروز را درك کرد . درك این واقعیت مستلزم تلاش صمیمانه و مداوم برای فهم حوادثی است که در پیرامون ما ، ولی نه تنها در قصبه یا شهر ، بلکه در کشورما و در دنیا ، میگذرد .

تلاشی ازاین دشوارتر نیست . زیرا در اروپا وآمریکا ما در میان دروغ پردازیهای رادیوها و مجلات وکتابها غوطه وریم . وسائل و طرق ماهرانه تبلیغاتی ، عملا آزادی تفکر مارا سلب کرده‌اند و ما هنوز بخطر و خواری این شکل بردگی جدید واقف نشده ایم وهنوز راه طغیان علیه آنرا نمی‌شناسیم .

وانگهی در طول اعصار نکبت بار تاریخ ، تیرگی عجیبی همیشه افکار مردم و زمامداران را فرا میگیرد . مثلا فرانسویان هنوز معنای شکست را نفهمیده‌اند و اصراری دارند که باشباح گذشته در دنیائی غیر واقعی که به دکورهای تآتر شبیه است بسربرند .

قدما این تیرگی خاص فکری‌را بخوبی میشناختند و بدین سبب میگفتند که ژوپیتر کسانیرا که میخواهد ازمیان ببرد ، دیوانه میکند . سالیان‌دراز ناقوس‌خطر از ورای تیرگـی ابرها بصدا در آمـده بود ولی هیچکس نمیخواست بآن‌گوش‌کند . ما نتوانسته‌ایم از بروز حوادث قـریب الوقوع جلوگیری‌کنیم و درحال حاضر برای آنکه بآرامش و نظم برسیم باید از میان هرج ومرج بگذریم . حتی اگر درآستانه این هرج ومرج هستیم‌باید بفکر تأمین آتیه باشیم ولی برای ایجاد آینده بهتری ، لازمست که‌بخوبی علل بدبختیهای خودرا بشناسیم .

۲ ـ بحران تمدن وعلل آن

روی درخت علم ، انسان برای بار دوم میوه ممنوعه راچیده و توانسته است یك بهشت زمینی از نو بسازد . بدبختانه طرحهایش غلط بوده است زیرا علوم ماده بیجان خیلی سریعتر ازعلوم زیستی ترقی کرده‌اند . آدمی قوانین مکانیك وفیزیك وشیمی را بخوبی میشناسد ولـی خودرا نمیشناسد و به احتیاجات حقیقی جسم وجانش جاهل است بدین تـرتیب بهشتی ساخته است‌که درخور او نیست . دنیای هندسی خشنی‌که از آن توازن و زیبائی جانداران ودرختان و گیاهان وآبها طردشده است وبدون هیچگونه توجه باحتیاجات حقیقـی سرشت خود درمیان قـوم بیروح ماشینها و به تصادف ترقیات تکنولوژی ، خودرا محکوم بزندگی کـرده وبی‌آنکه خود متوجه باشد قوانین زندگی‌را پایمال نمـوده‌است . بدین سبب مکانیسمهای خـود کاری بعمل افتاده‌اندکه افراد ومللرا ، وقتیکه از تـوافق با نظم اشیاء سرپیچی‌کردند ، خورد میکنند . وبه‌تمدن ما نیز همان رسیده است‌که تمام تمدنهای گذشته گرفتار شدند .

همچون هنگام جنگ‌پلوپونز(۱) درآغازسقوط یونان قدیم ، دموکراسی های اروپا و آمریکا از قلت نوزادان وکاهش ثروت عمومی و خصوصی و مخارج کمرشکن برای‌تهیه وسائل جنگی در مضیقه وزحمتند . ولی همانند یونان قدیم ، علل سقوط مانیز بیشترمسائل اخلاقی است تامسائل سیاسی و اقتصادی . درطول‌سالیان قبل ازجنگ ، تشتت مردم‌وفقدان‌حس‌وطن‌پرستی

---

۱ ـ Péloponnése

وبی‌لیاقتی زمامداران در فرانسه کمتر ازیونان درعهد دموستن (۱) نبود.

• آنچه دانستنش اهمیت دارد اینست که ماجرای بزرگ عصرما جنگ جهانگیر نیست . بلاشك جنگی که دامنگیر آلمان و روسیه و انگلستان شود یك حادثه بزرگ تاریخ اروپاست معهذا این امر جز عارضه‌ای بیش نیست یعنی یك بازگشت حاد از بیماری مزمنی که تا امـــــروز درمان ناپذیر بوده و تمام تمدنهای قدیمی را در لحظه ای از تاریخشان مبتلا کرده است .

بنابراین خطر بی‌اندازه بزرگ است . دلایلی برای این‌امیدواری در دست است که تاریخ برای ما تکرار نشود . زیرا ما وسایلی بـرای شناختن وعملکردن دردست داریم که گذشتگان نداشتند . « برای نخستین بار درتاریخ جهان ، تمدنی درشروع مرحله سقوط ، علل بدبختی خود را شناخته است . شاید بتـواند ازاین شناسائی استفاده برد وبکمك نیروی شگرف علم ازبروز سرنوشت عمومی تمام ملل بزرگ گذشته ، جلوگیری کند . دراین راه نوین باید ازهم اکنون پیش رفت » (۲)

چگونه در راه نوین پیش برویم ؟ چگـونه از نیروی علم بـرای جلوگیری ازوقوع حوادثی که بااضمحلال مدنیتهای بزرگ همـراه است استفاده کنیم ؟

چگونه خود ومدنیت خویش را نجات دهیم ؟ ماجز ازخود نباید از کسی انتظارکمك داشته‌باشیم . ولی با وضـع تشتت وآشفتگی فعلی ، نمیتوانیم تشکیلات خود را بلا درنگ عوض کنیم . زیرا مدنیت امروزی بنای سنگینی است که تمام خطاهای گذشته برآن انباشته شده است .

ما فی الحال ، عقل و نیروی کافی برای ساختن تمام اجزاء یك دنیای نوین را نداریم . پیش از احیای تشکیلات ، باید خود را احیاء کرد .

همه کس میتواند تلاش احیای خویش را بلادرنگ آغاز کند. بلاشك قبول این نکته غیر معقول بنظر میرسد که ما ، با این کوچکی ، با تلاش های ناچیز فردی ، از عهده احیای ملت خود برآئیم . زیرا هیچ کس جز

---

۱ ـ Démosthéne ۲ ـ بکتاب انسان موجود نا شناخته رجوع شود

سهم کوچکی دراین باره نمیتواند گرفت ولی یك تلاش ناچیز وقتی که ملیونها بار تکرار شد مقاومت ناپذیر میشود . کسی نباید دراین اثربزرگ عمومی ، سهم خودرا هرچقدر هم که کوچك بنظرش آید ، بیفایده بداند .

هیچ چیز شاق تر از رهائی از بند خود پرستی و افراط و بی ادبی وتنبلی وعدم تعادل عصبی و غرور و تمام عیوب دیگری که رشد شخصیت را متوقف میسازد نیست . این معایبند که مارا ضعیف وتلاشهای ما را عقیم میکنند و عوامل بسیار مضری از ما برای ساختمان اجتماع می سازند .

تصمیم احیای خود را ، هرچقدر که سخت ودشوار هم باشد ، باید بکمك فیزیولوژی و پسیکولوژی آنقدر تکرار کرد تابموفقیت برسد . بشریت برای نخستین بار درطول تاریخش مالك سرنوشت خویش گردیده است ولی آیا خواهدتوانست ازنیروی بی‌پایان‌علم بنفع خود استفاده برد . برای‌آنکه ازنو عظمت یابد ، باید خود را از نو بسازد ولی این ترمیم خالی ازمشقت نیست . زیرا او درعین‌حال هم مرمر وهم مرمرتراش است و از ذات خویش است که باید باضربات محکم چکش شراره‌هائی بپراند تاشکل حقیقی بخود بگیرد . برای احیای خود و برای بازیافتن چهرهٔ حقیقی ، وسیله دیگری جزپیروی قطعی ازقوانین زندگی وقبول تمام اصول صحیح آن نیست . فقط بدین ترتیب ما نیرو وروشنائی دید خودرا بدست خواهیم‌آورد وموفق خواهیم شد که تغییراتی درروشهای تربیتی و عادات زندگی وتشکیلات حرفه‌ای وساختمان مساکن ووضع قانونگزاری وطرز حکومت‌را آغاز کنیم . بدین ترتیب کم کم یك محیط اجتماعی که باحوائج حقیقی آدمی بخوبی سازگار باشد ، بسط خواهد یافت . محیطی که درآن نسلهای آینده خواهند توانست تمام امکانات واستعدادهای‌نهفته درپلاسمای نمائی خود را بارز سازد و بدین ترتیب رفته رفته مدنیت جدیدی بوجود خواهد آمد .

زندگی جز درشرایط خاصی بکمال رشد خود نمیرسد . شرایطی که اجتماع کم کم درطول هزاران سال آنهارا خلق کرده است . انسان منفرد ومستقل جز درتخیلات ژان ژاك روسو هیچگاه وجود نداشته است . ما با

انسانهای دیگـر کاملا وابسته‌ایم . به کسانیکه با ما زندگـی میکنند و مخصوصاً آنانکه پیش ازما بوده‌اند ، زیرا اجتماع اززندگان و مردگان هردو تشکیل یافته است. روبنسون کروزه(۱) بدون کمك اسلحه و وسائلی که یافته بود نمیتوانست بتنهائی زندگی کند ودرگوشه انزوای‌خود معهذا ازمساعی افراد دیگر بهره‌مند میشد .

٤ - چگونه باید عمل کرد ؟

معاصرین ما یکدیگررا نمیشناسند وتوجه ندارندکه گـرچه بظاهر باقبل ازجنگ تفاوت فاحشی موجود نیست ، معهذا همه‌چیز تغییر کـرده ، دنیای ما مرده ودنیای جدیدی درحال تکوین است .

این دنیا آنست که ما آنرا خواهیم ساخت . بین آشوب وخرابی و بردگی ازیکطرف وکار سخت احیای خود از طـرف دیگر ، بین ارضای تمنیات وشهوات خود وپیروی دقیق ازاصول عقلانی زندگی و بالاخره بین بد وخوب باید ما راه خودرا انتخاب کنیم . مابین مردم امروزی ، بسیاری معناً مرده‌اند . بایستی زندگان بدور هم گردآیند ونیروی هریك بوسیلهٔ دیگران تقویت یابد . آنوقت زندگان ازمرده گان جدا خواهند شد. ولی زندگی‌را جز بشرط شناسائی قوانینش گرامی نخواهند داشت . برای بردن بایستی قوانین بازی‌را دانست . باتقلب برد قطعی ممکن نیست . فقط آنها میبرندکه بفکر برد خود نیستند زیرا آینده متعلق بکسانی استکه خود را در راه ایده‌آلی بخطر میاندازد . خردمندی در زندگی را کد وبیهوده تفریح کردن وگردآوردن پول وبازنشسته شدن نیست بلکه در زندگـی قهرمانی است . در دیده جوانان دموکرات زندگی قهـرمانی ، دیوانگی است . معهذا فقط این دیوانگی پاداش میدهد .

آینده آن خواهد شدکه ماخود بشویم . بدیهی استکه‌اصل کمترین تلاش واخلاق لذت ولیبرالیسم ، بااصولیکه بروی ساختمان جسم وجان ما نقش شده ، متباین است وبایستی قطعاً ترك شود .

بعوض ارضای تنبلی و امیال ما ، وقتی حق زیستن آنچنانکه باید ادا شد ، زندگی چه برای ما بارمغان میآورد ؟ ابتدا ، تلاش وفداکاری و

---

۱ - Robinson Crusoé

رنج همانند هر دیسیپلینی که محتاج بدخالت عقل واندامها و عضلاتست . سپس هدیه گرانبهائی که کسانیکه فقط درجستجوی لذت نوشیدن ورقصیدن و ارضای امیال جنسی وسینما رفتن وپول درآوردن وبا اتومبیل وهواپیما گردش کردن هستند ، همیشه ازآن محروم میمانند . این شادی خاص وغیر قابل وصف که برای درکش فقط باید آنرا حس کرد ، نشانه ای برای لحظهٔ پیروزی زندگی است . یعنی لحظه ای که اعمال بدنی و روانی ما بهدفیکه بموجب نظم اشیاء درپیش دارند میرسند : شادی پهلوان هنگام رسیدن بهدف ، شادی هنرمند دربرابر اثرش ، شادی مادریکه نخستین فریاد کودك نوزادش را میشنود ، شادی دانشمندیکه درآستانه اکتشافی است، شادی پدر خانواده درمیان فرزندان خود وقهرمانی که ملتش را بسوی پیروزی میراند وپارسائی که درآرامش خدائی بخواب میرود .

راه حقیقت ، بروی کسانیکه وظیفه انسانیت خود را بخوبی انجام میدهند همیشه گسوده است . بروی این راه پرشکوه ، بینوایان همچون اغنیا ، بیماران و ضعفا همانند نوانایان و معتقدین همچون نامعتقدین به پیروی دعوت میشوند واگراین دعوت را بپذیرند مطمئنند که وظیفه انسانی خودرا انجام داده ودراثر غائی تکامل سهیم گرفته و بسط سلطنت زدائی را بروی زمین تسریع کرده اند . وانگهی از تمام نیکبختی‌های سازگار با شرایط انسانی ، بهره‌مند شده‌اند .

پایان

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦	١٧	از میان ناپیداست	ازمیان رفته و ناپیداست
٦	٢٠	فانتزی	تفنن
٢٢	٣	یك شكل	یك شكلی
٣٧	٩	ما نست	ما نیست
٤٨	١٥	و پیری	پیری
٥٦	٤	ماده و رنده	ماده زنده
٥٦	٦	خلاقه فلسفه	خلاف فلسفه
٨٣	١٩	بدو پرورش	بدون پرورش
١١٠	٢٣	میکند ومساعی	میکند ، مساعی
١١٠	٢٥	مینماید	نمی نماید .
١١٤	٤	بااحتیاجات	با احتیاجات
١١٥	١٣	از فوانین	از پیروی ازقوانین
١٢١	٧	دسید	رسید
١٢٤	٢٨	فرزندان	فرزندمان
١٣٩	٤	یکمرتبه	بیکبارد
١٤٠	١١	تخیل راه دارد	تحلیل میرود
١٤٦	٧	زندگیرا	زندگی اجتماعی آنانرا
١٤٦	٨	روسو .جتماعی	روسو .
١٤٧	٨	آنکه به ارزش	آنکه ارزش
١٤٨	٢٢	قلمو و	قلمرو
٥٢	٣	علل آن (١)	علل آن
١٥٣	٨	انسان خردمند	انسان خردمند (١)
١٥٨	١١	زندگی جنسی	زندگی جنینی
١٦٠	١٥	اجرا نخواهد شد	احیا نخواهد شد
١٧٥	١٨	با معتقدات	با معتقد است
١٧٦	١٤	همه آنها یك جبر است	مجموعی از آنهاست
١٨١	٦	اقتصد	اقتصادی

بقیه از صفحه اول

فروغ یزدان	منصور شجاعی	۲۰ ریال
دیوان صادق ملارجب	صادق ملا رجب	« ۱۵
رؤیای صادقه	؟	« ۲۰
منهم کارمند فرهنگم	آقای نوروزجمشاد	« ۱۵
رساله میهمانی	افلاطون	« ۱۵
ده داستان تفریحی	آقای سرکوب	« ٦
شیادیهای یهود	فخرالدین بشارت	« ۲۵
حافظه	علی اکبر فروتن	« ۵
ده اندرز تربیتی	« «	« ٦
طرز رفتار با کودکان	« «	« ٦
راه تربیت نونهالان	« «	« ٦
پرورش نو باوگان	« «	« ۵
سعدی چه میگوید	احسان معتقد	« ۲۰
« « زرکوب	« «	« ۲۵

بزودی منتشر میشود

چکیده افکار : بهترین آثار نظم ونثر نویسندگان معاصر

تاریخ حزین شامل : اواخر صفویه فتنه افغان سلطنت نادرشاه

جلد دوم و سوم فروغ خاور شامل آئین و رهبانیت بودا